

عزاد بود شیخ احمد احسانی دوفرونده بجهت
 و فاضل داشته است ولی شیخ محمد فرزند
 بزرگش ظاهراً منکر طریقه پدر بوده اند
 انکار میرزا ابراهیم پسر ملاصدرا شیرازی
 از پدر، مؤلف روایات الجنات در شرح حال
 شیخ احمد تجلیل بسیاری از شیخ مینماید
 و در آخر شرح حال شیخ رجب برسی در
 باب ظهور سید دبی محمد باب شرح بسیار
 مفید و موجزی می نویسد و از تاریخ اوهم
 و خرافاتی که در مذهب شیعه آبی عشریه
 تولید شده بحث میکند و آن چندرا شیخ
 احمد متصل میسازد و درباره مشرب شیخ
 چنین نوشته است:

پروان این جماعت که آلت معامله تاوین
 هستند در این اواخر پیدا شدند و در حقیقت
 از بسیاری از غلات تندتر رفتارند
 ام ایشان شیخیه و سنت سریه است و این کلمه
 از لغات فارسی است که آنرا بشیخ احمدین
 زین الدین احسانی منسوب دانسته اند و علت
 آن اینست که ایشان نماز جماعت را در این
 پای حرم حبشی میخوانند بخلاف منکرین
 خود یعنی فقهاء آن جمعه مبارکه که در بالای
 سر نماز می خوانند و بیلا امری مشهورند
 این طایفه بمنزله نصاری هستند که در بزه
 عیسی غلو کرده بنسبت قائل شده اند شیخیه
 بنابت خاصه و بابت حضرت حجة عجلاته
 تعالی فرجه را برای خود قائل هستند (۱)
 باین احوال چون بنظر اصفاف با آثار مطبوعه
 شیخ مرادیه نمایان شود باید که شیخ احمد
 احسانی در غالب علوم هندوانه اسلامی عصر
 خود استاد و صاحب نظر بوده و کثیر نظیری
 در معاصرین خود داشته است در فلسفه
 و عرفان بهری از اصطلاحات قوم نکرده
 زارادانی بحسب الدین عربی و صدرالمدین
 شیرازی و فیض کاسانی گرفته و گفته است
 که ایشان از هواهر شرع اسلامی دور شده اند
 و باسلیقه و ذوق خاصی که پانچ در آن
 و اخبار آل محمد بوده عقیده و آراء فلسفی را
 مورد استناد قرار داده است هیچ سرب
 اخباری داشته است و اخبار او بظاهر تاویل
 میکرد ، و غیر خود او پس که موجب رضایت
 خدا و رسول است منسوخ ، و بعضی کل خاندان
 علی معتقد و در دوستی آنان بی اختیار بود
 و میخواست است پیرو سینه که هست در نشر
 فضائل آل محمد بگوشه شیخ احمد احسانی
 مردی پر دین گز و خدا شناس و شپردمدار
 بوده ایدادنا علاوه داشته و از هر سه که
 آثار زیاده از آن دو باشد و ذکر بران بوده
 و اسفانه شعصیت برجسته شیخ مورد حسادت
 معاصرين قرار گرفته و مورد تکفیر واقع

شده است هر چه در آثار شیخ نگاه میکنیم
 می بینیم چیز تازه نیاورده بلکه همان
 آراء عقاید اسلامی را آورده فقط آنها را
 با مشرب نشسته اخباری و ذوق فلسفی مخصوص
 بخود مورد بحث قرار داده و مانند هر بجهت
 دیگری نظریاتی از خود ابراز کرده است
 مرحوم ادوارد براون در مقدمه کتاب فقط
 الکاف راجع بشیخیه و اصول منحصی ایشان
 چنین نوشته است خلاصه چندین فرقه بوده اند
 که در جزئیات باهم اختلاف داشته اند ولی
 بقول محمد بن عبدالکریم شهرستانی در منزل
 و محل معتقدات ایشان از چهار طریقه بیرون
 نبوده است، کتاب تشبیه باحوال رجعت، بداه
 شیخیه یعنی پیروان شیخ احمد احسانی را
 در جزء این طریقه آنچه باید محسوب نمود
 میرزا علی محمد باب و رقیب او حاجی محمد
 کریم خدان کرمانی که هنوز ریاست شیخیه
 در اصفاب اوست هر دو از این فرقه یعنی
 شیخیه بوده بنابراین اصل و ریشه طریقه
 بنیه را در بین معتقدات و طریقه شیخیه باید
 جستجو نمود اصول عقاید شیخیه از فرار
 ذیر است ۱ - ائمه انبی مشر یعنی علی با
 بازده فرزندانش مظاهر الهی و دارای نعمت
 و صفات الهی بوده اند ۲ - از آنجا که امام
 دوازدهم در سنه ۲۶۰ از انظار غائب گردید
 و فقط در آخر الزمان ظهور خواهد کرد
 برای اینکه زمین را بر کند از قضا عدل
 بداد آنکه بر شده باشد از ظم و جور و
 از آنجا که مؤمنین داننا بهدایت و دلالت
 او محتاج میباشند و خداوند بقضای رحمت
 کامله خود باید رفع حوائج مردم را بنماید
 و امام غایب را در محل دسترس ایشان
 باید ما بین مؤمنین یک نفر بنماید تا بلا واسطه
 با امام غایب انصاف و رابطه داشته و اسفند
 فیض بین امام و امت باشد این چنین شخصی
 را باصطلاح ایشان (شیعه کامل) گویند
 ۳ - معاد جسمانی وجود ندارد و فقط چیزی
 که بعد از انقراض بدن عنصری از انسان
 باقی میماند جسم لطیفی است که ایشان
 (جسم هورقویانی) (۲) گویند برای این شیخیه
 فقط چهار رکن از اصول دین معتقدند از
 این قرار ۱ - توحید ۲ - نبوت ۳ امامت
 ۴ - اعتقاد بشیعه کامل در صورتیکه منشره
 یا بیالامری (یعنی شیعه متعارفی) بینچ
 اصل معتقدند از این قرار ۱ - توحید ۲ - عدل
 ۳ - نبوت ۴ امامت ۵ - معاد شیخیه باصل
 دوم و پنجم اعراض کنند و گویند لغوات
 و غیر محتاج الیه چه باعقاد خدا و رسول
 مسخره است ضرورت اعتقاد بر آن را با آنچه

قرآن متضمن است از صفات نبویه و صلیبه
 خداوند و اقرار بمعاد و پس آن واگر بنا باشد
 عدل که یکی از صفات نبویه خداوند است
 از اصول دین باشد چرا سایر صفات نبویه
 از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیره ما از
 اصول دین نباشد وای خود شیخیه در عرض
 یک تمیز دیگر که آنرا رکن رابع خوانند
 در باب اعتقاد بشیعه کامل که واسعه دانشی
 فیض بین امام و امت است بر اصول دین افزوده
 اند و شکی نیست که شیخ احمد احسانی
 و پیروان او حاجی سید کاظم رشتی در نظر
 شیخیه (شیعه کامل) و واسعه خبر بوده اند
 بعد از فوت حاجی سید کاظم رشتی در سنه
 ۱۲۵۹ ابتدا معلوم نبود که جانشین وی
 یعنی شیعه کامل بعد از او که خواهد بود ولی
 طولی نکشید که در مدعی برای این مقام پیدا
 شد یکی حاجی محمد کریم شان کرمانی که
 رئیس کل شیخیه متأخرین گردید و دیگر
 میرزا صی محمد شیرازی که خود را بلف
 باب یعنی در میخواند مفهوم و مقصود از این
 کلمه تقریباً همان معنی بود که از شیعه
 کامل اراده میشد . . . (۳) ابراهیم بن
 عبدالجبین از فضلاء شاگردان شیخ احمد
 احسانی و سید کاظم رشتی در رساله
 که باسم (تحفة الملوك فی سر السوك)
 نوشته و آنرا ابتدا در سال ۱۲۴۲ بهیاس
 مدرا و بعد از مرگ او همان نسخه را بحمد
 میرزا واجیه قدیم نموده است در طی همین
 کتاب خود در بحث اخلاق هلبه چنین
 مینویسد (در اول ورود حضور مسعود علامه
 عالم مروج دین حرم استادی اسناد البشر
 و حله مصر شیخ احمد احسانی اهلی انما فقهه
 که هنوز این عقائد را نسیسه بودم و غور
 تمام در علم متعلق و مجادله که امر عالم در
 همین مجال غور دارند و انتهم سالان چند
 نه حل آن بنم منعلق و طریقه مجادله راست
 نباید ندرتند بلکه همه علمای عصر لایستل
 بود از جناب مستعالم سنوال کردم - از آن
 جمله اختلاف تمامی شیعه بود که یکی اخباری
 و دیگری اخباری یکی علم بطلق مغله
 کند دیگری بظنی خاص که از کتابوست
 حاصل آید و همچنین یکی با زمان در طریقه
 ریاضت مردم را بحق دعوت کنند دیگری
 پرهیز غمی و استدلال فلسفی عرض کردم
 ندر این صورت (یعنی بقندی طالب الحق بچندی)
 قانر حبه الله تعالی کلامه لوجزاتی حق المذهب
 احق ان یکنب بالمذهب بل هو مکتوب فی
 التوح الصفوفه و محفوظ عتداه و مرفوع
 البه انه هو الکام الطیب و الکلم العلیب برضه
 قال رضی الله عنه بقندی بعالم کامل بتوریم

(۱) روایات ۲۸۵-۲۸۶ علی خیران . (۲) این کلمه بکنان نگارنده از نام Heraclite آمده است و وجود حور و اثر همان Fen divin و حیات هورقویانی همان La devoniz (سبورت) هر اعلیوس است . والله اعلم . (۳) مقدمه نقطه الکاف چاپ بهی ۱۲۲۹ (ص ۲۷-۲۰)

یعنی بالکتاب السنة، همین کلام مختصر طایبان را کافی باشد چه هانم عاملی که بازرع و جمعی باشد بنور ایشان راه رود و از مصادیق مستقیم کنار نشود خاصه که عمل بکتاب و سنت نماید که خود مصادیق مستقیم و میزان قویم است.

مهمترین کتبه تألیفی شیخ احمد احسانی که مثل اکثر شاگردان و پیروانش بکثرت تألیف ممتاز بوده بقرار ذیل است.

- ۱- کتاب شرح الزیارة در شرح زیارت جامعه کبیره چهار جزء چاپ تبریز ۲ - شرح عرشیه ملا صدرالدین شیرازی طبع ایران
- ۲- شرح شاعر ملا صدرالدین شیرازی طبع ایران ۴- جوامع الکلم دو جلد در یک جلد اول مشتمل بر چهل رساله جلد دوم مشتمل بر پنجاه رساله و در آنزه قصیده در رثای حضرت امام حسین طبع تبریز. ۵- شرح فواید مشتمل بر کلیات معارف حکم الهیه و معارف رایج مشتمل بر هجده فایده. چاپ تبریز
- این کتاب مشتمل است بر اصطلاحات فلسفی و کلامی که شیخ در تألیفات خود آنها را استعمال نموده است ۶- رساله در جواب شیخ علی بن عبدالله مشتمل بر سئوالاتی چند از تحقیق بر اشیاء وجود و شرح حروف بیست و هشت گانه بطوریکه با مراتب تکوینی و معانی باشد و حتی عقل و مشروبات و تطورات آن در غیب و ظهور و احراز دیگر (خطی)
- ۷- رساله در جواب آخوند ملا صدر اعلمانی مشتمل بر سئوالاتی چند از کیفیت معنی بسط الحقیقه کل الاشیاء و استفسار از حق این معنی و باره از متعلقات این مسئله (خطی)
- ۸- رساله در جواب مرحوم شیخ احمد خطنقی مشتمل بر چند سئوال یکی در اینکه نسبت وجه در عبادت شرط است یا مطلق قربت کافی است دیگر در معنی نیت وجه که در الله فیها دایر است و بازه چیزها که از این قبیل است (خطی)
- ۹- کشکول در بعضی تحرییات و اخبار غریبه و ادعیه و غیره (خطی) ۱۰- رساله در جواب سئوالان شیخ محمد حسین جعفری مشتمل بر چند سئوال یکی در باب ضرورت پنجگانه دین - دیگری در خصوص هفتاد و دو واجبی که قبل از نماز مصلی باید بیاند سوم در مستحبات نود و نه گانه صلوة صبح (خطی) ۱۱- رساله در جواب بعضی مشتمل بر سئوالاتی چند در باب معنی اما لله و انما الیه راجعون و در خصوص رؤیت پروردگار که در ادعیه و آثار احمد (خطی) طالب آثار مطبوعه شیخ وقف عام است و بعضی از کتابهای او را مرحوم سید قاضم رشتی و حاج محمد کریم خان کرمانی بفارسی

ترجمه و نقل کرده اند با مراجعه بآثار شیخ مرحوم احسانی مسلم میشود که او مذاق اخباری داشته لیکن اخبار و احادیث را بشرب فلسفی خود توجیه و تشریح میکرده و با عرفان و عرفا و فلسفه اشراقی و مشائخ کاتب بوده و کتاب شرح قواعد او بهترین دلیل این مدعی است چه او خود دارای اصطلاحات و بیانات خاصی است و دره تأیید مشرب سایر فلاسفه و عرفا مقصود مخصوص دارد و بهین جهت است که مورد انتقاد حکمای عصر خود قرار گرفته است - نقل از معارف مشرب بیفان (شیخ احمد احسانی) بقلم آقای مرتضی منیر در مجله باوگار سال اول شماره چهارم.

در معجم المطبوعات آمده است. اوراست ۱- تعلیقه تلخیص علی الرسالة المسماة بالمرشیه. تصنیف ابن الشیرازی الشهیر بعنبري التي و منها فی بیان اشاعة الاخری اول التلیقه الصمدیه رب العالمین الف هذا الشرح اجابة لاشتماس الاخوت اللامه مشهد بن اللاه حسینی الشیرازی و فرغ منه سنة ۱۲۲۶- طبع فی ایران ۱۲۷۱

۲- جوامع الکلم - در ایران ۱۲۷۴ (ملحق فهرس الکتبخانه) معجم المطبوعات

احمد [آم] احمدشاد اوراست: مجموعه بهیتمشتمل علی اربع رسائل سنیه، (۱) تئور البصائر و دلیل الحائر ۲ الفتح العین فی الامتثال بالاولیاء و الصالحین ۳ القول المعتبر فی القضاء و التصرف بقول السادة السادة فی احوال ما بعدی من نواب اثر آن والا ذکر الاموات. معنیه دارا نغمه ۱۲۲۲ - ۱۹۰۶ معجم - المطبوعات.

احمد - [آم] احول - رجوع به احمد بن ابی خالد احول شود.

احمد [آم] انجسیکی - نسب او حاجی است شیخ یوزنا احمد بن محمد بن غاسم بن احمد بن خدیو انجسیکی منصب بنی الفعائل صاحب بنویشتن از باقوت آرد گوئی ادیبی فاضل و بازرع و در جوانی نظم و نثر ماهر بود و بسیاری از غزله خراسان از او علم آموختند. وی از ابی المظفر السمانی شاعر دارد و اوراست ذواید شرح سقط از نثر و تاریخ و کتاب فی قولهم کذب هلت کذا و نیز از او رساله در بیست و سه معنی از قضا و فضلا و منافع فی الفصول کبریه. مؤلف وی در حدود سال ۴۳۰ و وفات وی بیرو قجانه سال ۵۲۶. روزان صفحه ۷۹. رجوع به احمد ابن محمد ابن قائم ... شود.

احمد [آم] اشنیدی پنجم امرای اثنیدی مصر و شاه او س از وفات کافور اسود امارت مصر و سام بافت زد و سال امرت زنده. سسی جوهر. قائم جیش مصر.

نورین فقه فاطمی از جانب خلیفه بحرب او شتافت و مصر را تسخیر و منبسط کرد و نام خلیفای عباسی از خطبه بیفکنند.

احمد - [آم] اغرض اول - رجوع به احمد بن صرمان بن سلاطه ... شود.

احمد - [آم] ادیب - رجوع به احمد بن محمد بن احمد مغری ... شود.

احمد - [آم] اذری - رجوع به احمد ابن حدان ابن احمد شود.

احمد - [آم] اردینی (شیخ ...) رجوع به احمد ابن محمد اردبیلی معروف بهندس شود.

احمد - [آم] اردستانی منقب بجمال الدین. اوراست. محبوب الصدیقین.

احمد - [آم] ارزنجانی. منقب به یرجان الدین. اوراست. اکسیر انسانة فی التفسیر.

احمد - [آم] ارسلان خاقرن - خاقرن سیجوردی بوده است. رجوع صفحه ۲۰۷ تاریخ بهیتمی تصحیح آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی شود.

احمد [آم] ارسلان - چنانکه از تاریخ بهیتمی بر میآید وی از مغربان امیر محمد بسر سلطان محمود بود و عبادت بیفنی در این باب چنین است. ۵ از عبدالرحمن فوان شنیدم گفت امیر محمد روزی دوشه چون متعیری و غمناکی مایود. چون نمان مسی بخوردی قوم را بزگرداندی سوم روز احمد ارسلان گفت زنده گانسی خداوند بزرگوار. آنچه تقدیر است ناچار بیامند. در غمناک بودن پس فایده بیست خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان مبرسمیم که از او سودا طلبه کند. قائمیاذ بالله. و هنی آرد - امیر رضی الله عنه بیف فرانشاند (۶) و در مجلس چند قول آرزو بشتود از من ... و نیز از تاریخ مذکور بر میآید که احمد ارسلان از اعیان خدمتکاران محمد بوده و وقتی که امیر محمد گرفتار شد و او را بر قلعه کوهنیز بقعه متدبش ببردند احمد ارسلان با او هم زده ان بوده است و از او حکم بکشند. حاجب بت گرفته اند یعنی زبان معنی گویند. ۷ روز سیم حاجب بر نشست و نزدیکی قلعه رفت و بیل به مهد آنجا بردند و بیغام داد و حکم فرمان چنان است که امیر را بقعه فاندیش برده آیدند آنجا بگو دانند زیامند ...

امیر را بر آمدند و سواری سینه و کوه وال. زده کوهنیز با یازده سینه تمام سلاح با او ... و نیز درنگر این قوم نزدیک امیر معده رسیدند. و چون ایشان را بچندین و یک خویش دیدند خدی را عز و جل سانس داری کرد و حدیب سوزبان فراموش کرد. و

حاجب نیز در رسیده و دورتر فرود آمد و احمد از سلان را فرمود تا آنجا پند کردند و سری غرقین بردند تا مرهنگه کوشوال بوهنی او را بولتان فرستد چنانکه آنجا شهر بند باشد. و دیگر نخستکاران او را گفتند (چون ندیمان و معز بن) که هر کس بی شغل خویش زوید ... رجوع به صفحه ۵ و ۷۳ و ۷۴ تاریخ بیهقی تصحیح آقایان دکتر قیاض و ه کترقنی خود.

احمد [۱ م] ازدی معروف بقمارد مکنی به ابی انبیا - وی راست شرحی بر نصیحة یرده یوصیری .

احمد [۱ م] استاذ . رجوع به احمد بن صدر حریری ... شود .

احمد [۱ م] اسحق اقلدی (خواجگه) رجوع به احمد بن خیر الدین ... شود .

احمد [۱ م] اسدی . رجوع به احمد بن عی بن احمد ... انجاشی شود .

احمد [۱ م] احمد اقلدی . نام دوتن از شیخ الاسلام های ترکیه است . رجوع به صالح زاده و همایونی زاده شود . خاموس الاعلام .

احمد [۱ م] اسکندری . رجوع به احمد بن محمد بن منصور بن ابی القاسم بن مختار این ابی بکر الجنداسی اسکندری انشالی مکنی ابی العیاس بن الخیر شود .

احمد [۱ م] اسکوی . رجوع به والهی شود .

احمد (الافندی) (حاج ...) الاملا بولی اوراست ، تحفة الناسک فی بیان النمازک در فقه حنفی منطیحة دمشق بسال ۱۲۰۴ معجم المطبوعات .

احمد [۱ م] اسود دیبوری . یکی از شیوخ اهل طریقه تصوف معاصر قشیری . رجوع به احمد ابن محمد سوقی شود .

احمد [۱ م] اشینی . منقب به دین العلاج . نسب او چنین است : ابوالقاس احمد بن محمد بن احمد اشینی . اوراست . لشفه عسی المضرب . روایات صفحه ۸۶ سطر آخر .

احمد [۱ م] الاشهب القیومی انراوی . اوراست ، الاختصاص فی عقائد الاسلام . طبع سنگی منیحة شرف بیان ۱۳۱۲ .

احمد [۱ م] اصفهانی . رجوع به احمد ابن سعد ... و روایات الجنات صفحه ۵۸ شود .

احمد [۱ م] اصفهانی . رجوع به احمد بن عبدالله و روایات الجنات صفحه ۲۵ شود .

احمد [۱ م] اصفهانی . رجوع به احمد بن محمد بن حسن ... و روایات الجنات صفحه ۶۲ شود .

احمد [۱ م] افضل . رجوع به احمد ابن افضل شود .

احمد [۱ م] افضل (امیر ...) از پسر پسر سلطان ابوسعید . رجوع به جیب ۲ صفحه ۲۲۶ شود .

احمد [۱ م] افضل الدین . رجوع به احمد ابن ابوجعفر کرمانی شود .

احمد [۱ م] افغان . رجوع به احمد شاه افغان ... شود .

احمد [۱ م] اخلاکی . اوراست ، مناقب العارفین و مراتب التکاشفین فارسی در ترجمه مولانا جلال الدین رومی که بسال ۷۷۰ بانجام رسیده است (کشف الظنون) .

احمد [۱ م] اقلدی . (مید ...) رجوع به داماد زاده و مقتی زاده شود .

احمد [۱ م] اقلدی . مکنی به یوبکر اقلدی زاده . یکی از شیخ الاسلام های دوره سلطان مسطقی خان ثالث . او پسر ابوبکر نیره است . مولد او بسال ۱۰۹۷ بود در جوانی داماد شیخ الاسلام محمود اقلدی شد . در ۱۱۱۴ ملای غلغه و در ۴۸ ملای مصر و در ۵۲ ملای مکه گردید و در ۵۷ قضای استانبول بدو دادند و در ۶۴ قاضی اناتولی و در ۶۹ قاضی عسکر روم ایلی بودند در سفر سال ۱۱۲۵ بسبت شیخ الاسلامی ترفیح یافت پس از هشت ماه سخت ریختن او معزول شد و مهله او مورد انواع مکاترم وانعام بود و در ۱۱۸۱ وفات کرد . (قلموس الاعلام) .

احمد [۱ م] اقلع . رجوع به احمد ابن یویه و رجوع به مزالدوله احمد ... شود .

احمد [۱ م] (اقلدی) الاقلی . یکی از مؤلفین مزارع امیر عمر راناطوسون . اوراست ، زراعة الفعن و مقاومة آفات و تحذیر انراهم من مغبة الغنم بسال ۱۹۹۹ و خلاصه از ... قال انه اجلسه من مذاکراته التي قندوا الله . کتابه زراعة الرزقی یعنی جهات من ماطقة بیدیر بل انریه و الجبيرة والشرقیة من ماطقة مصر سنة ۱۹۱۵ و منی احمد الاقلی بشر کتاب البلاغات انشاء ل احمد بن ابی طاهر ابی الفضل معجم المطبوعات .

احمد [۱ م] الهی (شیخ ...) . اوراست شرح فارسی میسوقی بر مفتاح النبیب صدرالدین قونوی ، که بسال ۸۸۰ بیان رسیده است .

احمد [۱ م] امام . رجوع به احمد ابن محمد بن عمر العنابی ... شود .

احمد [۱ م] امام السابق واللاحق . رجوع به احمد بن علی خطیب بغدادی ... شود .

احمد [۱ م] امامی . قطب الدین (قاضی ...) از بزرگان اواخر دولت نیسوری . رجوع به جیب (۲) صفحه ۲۲۸ و ۲۵۵ شود .

احمد [۱ م] امین . استاد کتابة الارباب بالجامعة المصرية . یکی از بزرگان معاصر مصر . اوراست : مبادئ الفلسفة - مغرب - منطیحة الصباح بسال ۱۲۳۶ - ۱۹۱۸ . مسجد المطبوعات . و نیز تغییر الاسلام که جزء اول آن مکرر در مصر بطبع رسیده است و ضعی الاسلام در سه مجلد طبع قاهره در ۱۳۵۷-۱۳۶۲ و نیز کتاب علی الاخلاق و مجوده مقالات او بنام فیض الخطر در سه مجلد .

احمد [۱ م] امین بک . اوراست ، شرح قانون العقوبات الاصلی - القسم الخامس . در منطیحة الاعتماد بسال ۱۳۴۲-۱۹۲۳ در دوازده جزء . مسجد المطبوعات .

احمد [۱ م] اندلسی . رجوع به احمد ابن ابان ... و رجوع به روایات الجنات صفحه ۶۵ شود .

احمد [۱ م] اندلسی ملقب به شهاب . الدین . اوراست ، رفع الحجاب عن تلبه - الکتاب که آنرا بسال ۷۴۵ تألیف کرده است .

احمد [۱ م] انصاری . رجوع به احمد بن محمد ... شود .

احمد [۱ م] انطوکی . ابو عبدالله احمد بن عاصم . یکی از اعیان تصوف بهجوری گوید او عمری دراز یافته و صحبت اتباع تابعین درک کرده و از اقربان بشر و سرئی بوده و مرید حاکم محاسبی است و فضیله را دیده است . عطار در تذکره الارباب (جانب لیسن جلد دوم صفحه ۶) آورده آن امام صاحبش در آن هم صاحب قدر آن مبارز جدوجهد آن مجاهد مهد آن مقصد خاله یا کی احمد بن عاصم الانصاکی رسیده علیه از قدما مشایخ بود و از کبار اولیا و عظام بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهده تمام داشت و عمری دراز یافت و اتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود و بشورسری را دیده بود و فضیله را یافته بود و سنیان دلاوی از او چاهوسم القلوب خواندی از تیزی فراست او و او را کلماتی عالی است و اشاراتی لطیف و بدیع داشت چنانکه یکی ازو پرسید که تو مشتاق خدائی گفت نه گفت چرا گفت بجهت آنکه شوق به تقرب بود اما چون غایب حاضر بود که جاشوق بود گفتند معرفت چیست گفت عذرا ج آن مه است مشرجه اول ابانک و حدایت واحد قهار مشرجه دوم بریده کردن دل از ما سوی الله و مدبر چاهوسه آنک مشرکس را عبرت

کردن آن در نیست ز کن لکن یجتر الله ثورا
 قباله بین نور گفته اند علامت محبت چیست گفت
 آنکه عبادت او اندک بود و تفکر او دایم بود و
 خنوت او بسیار و خاموشی او پیوسته چون بدو
 در آنکه ندانویستد و چون بخواند نشنود چون
 معیبتی رسد اندوهگین نشود و چون سوای
 [کنایه] روی بدو نهد شاد نگردد و از هر چه کسی
 نترسد و بهیچ کس امید ندارد گفته خوف و
 رجاحت و علامت هر دو کد است گفت علامت
 خوف گریز است و علامت رجاحت طلب است
 هر که صاحب رجاحت و طلب ندارد او دروغ
 زن است و هر که صاحب خوف است و گریز
 ندارد کذاب است و گفت راجح ترین مردمان
 بنجات کسی را دیدم که ترسناک تر بود بر
 نفس خودش که بنیاید کی بجای نیاید و ترسناک
 تر خلق بهلاکه کسی را بافتم کی این تر بود
 بر نفس خود آن نهدی که بوش هیه الملام
 چون چنان گمان برد که حق تعالی عیب
 نکند چگونه عقوبت روی بوی نهاد و گفت
 کمترین یقین آنست کی چون پخل رسد
 دل را بر او رکند و پاک کند از وی هر چه
 شکی است تا از دل شکر و خوف خدای
 تعالی پدید آید و یقین معرفت عظمت خدای
 بود و بر قدر و عظمت خدای تواند بود
 و عظمت معرفت عظمت خدای بود
 و گفت چون با اهل صدق پیشینید صدق
 نشینید که ایشان با سوسان دلها اند در دلها
 شادوند و بیرون آیند و گفت نشان رجاحت
 که چون نیکوئی بدو رسد او را انعام شکر
 دهند با امید تمامی نعمت از خدای تعالی بر وی
 اندر دنیا و تمامی علو در آخرت و گفت نشان
 زهد چهار است اعتماد بر حق و بیزاری از
 خلق و اخلاص برای خدای و اضمال قلم
 از جهت کرامت دین و گفت نشان آنصافی
 معرفت بنده بنفس خویش از آنست کی حیا
 بود و اندکی خوف و گفت هر که بخدای
 عارف تر از خدای ترسان تر و گفت چون
 سلاح دل جوئی یاری خواه بر وی بنگاه
 داشت زبان و گفت نافع ترین غفیری آن
 بود صفا تو بدان معصیل باشی و بدان
 راضی و گفت نافع ترین عقلی آن بود که
 ترا شناسا گردانند تا نعمت خدای بر خود
 بینی و یاری دهد ترا بر شکر آن و بر خیزد
 بخلاف هوا و گفت نافع ترین اخلاص آن
 بود که دور کند از نوری و اضماع و ترش و
 گفت بزرگترین نواضح آن بود که دور
 کند از نیکویشتم را در تو به اندو گفت
 زبان کل ترین معاصی آن بود که طاعت
 کنی بر جهل که خیر آن بر تو بیس از آن
 بود که معیبتی کنی بر جهل و گفت هر که
 نیکوئی را آسانی شمارد و خرد نگردد زود بود

که در بسیار افتد و گفت خواص عوامی
 می کنند در دریای فکرت و هوا سر گشته
 و گم راه می گردند در بیابان غفلت و گفت
 امام جله هبلها علم است و امام جله عندها
 عنایت و گفت یقین نور است که حق تعالی در
 دل بنده پدید آرد تا بدین جله امور آخرت
 مشاهده کند و بقوت آن نور چنانچه حاجت که
 میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان
 نور مطالعه همه کز هنای آخرت میکند چنانکه
 گوئی او را مشاهده است و گفت اخلاص
 آنست که چون عمل کنی دوست نداری که
 ترایند از یاد کنند و ترا بزرگ دارند بسبب
 عمل تو و طلب نیکویی تو با عمل خویش از
 هر چه کسی مگر از خدای تعالی این اخلاص
 عمل بود و گفت عمل کن و چنان عمل کن که
 هیچکس نیست در زمین بهتر تو و هیچکس
 نیست در آسمان بجز او و گفت این روزی
 چند که مانده است این را غنیمی بزرگ
 شمر و این فلوسهر که در پیش داری در سلاح
 گذار آنرا سر زنده آنچه از تو بگشسته است
 و گفت براه دل باج چیز است هم نشینی این
 سلاح و خواندن قرآن و نهی داشتن شکم و
 نماز شب و زاری کردن در وقت سحر و گفت
 عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و
 میان خلق و عدلی باذن میان تو و میان حق
 و طریق عدل طریق استقامت است و طریق
 قضا طریق قصبات است و گفت موافق اهل
 صلاحیم در اعمال جوارح و مخالف ایشانیم
 بهیمنها و گفت خداوند می فرماید انما اولکم
 و اولادکم و ما غننا زینبالت می کنی
 نقابت که شیعی می و اندکس از اصحاب او
 جمع شدند و سفره پنهانند نان آنکند بود شیخ
 بزرگ باره کرد و جراح بر گرفت چون چراغ
 باز آورند همه نان بارها بر جای خود بود که
 هیچ کس بقصد آیمار نخورده بود سه با آنرا
 چنین تربیت کرده بود رحمة الله علیه
 در نامه دانشوران جلد سوم (ص ۵۹ آمده
 از بزرگان این طایفه و فضیلتی این سلسله است
 در فتون علوم او را ز رهلی کامل و پر صوم
 شریعت دنیا بود و خود از عمرش از او اخر مائة
 دویست دوا تمل مائة مینم صحره است و مسافر
 بوده است با هارون و مأمون عباسی و صحبت
 اتباع تابعین را در بافته و خدمت قدمای از
 مشایخ را ادراک نموده و مرید طرف همایمی
 است و از اقران پسر حاجی عسری سفلی بوده
 در پند این خان صده بت فضیلت بن عباس رسیده
 و او را در عاریقت بیانی است بسینه از حد
 گفته است که بر هیچ جز و هیچ کس حد
 نیامد مگر از معرفت خدا فانه تعریف نیست
 شیخ ایوبی دقاق که شرح حالش در این کتاب
 مسطور است در ذیل این بیان که در صریح

رسیده کفطرة و سیه لاهبلا نشغی و لاهبلا
 تسقی معرفت رسمی چون باران است تابستانی
 نه بیار را شفا دهد و نه تشنه را سیر آب
 گرداند و نیز از او است انعم الفقر ما آتت
 به متعلا و به راضیا سوده من ترین فقر آنست
 که با آن پیری و بدان خستود باشی حاصل
 این بیان آنکه چنانکه خلق همه در اینان سبب
 بود و حال فقر در تقی اسباب و اثبات سبب
 و رجوع باو و رضا با حکله او زیرا که فقر فقه
 سبب بود و فنا وجود سبب و بی سبب با حق
 بود و بسا سبب با خود پس سبب محل حجاب
 آمد و ترک اسباب محض کشف و جمال در
 جهان در کشف و ریاضات و ناخوشی
 غائم در کشف و سعادت و این بیان خود
 واضحست در تقضیب فقر بر فنا تا اینجا است
 آنچه از تجلیات الانس نقل شد اما باقی از
 شیخ ابومهدی است بن خفیف میگوید وی عالم
 بود بر علوم شریعت و طریقت او را در این
 طایفه در تبتی بیند و مقامی رابع مولد و متنازیش
 انطباعیه بود و تا اواخر زندگی در
 آن شهر بزیست و نیز از حکایات او است
 که نگاشته عالمی که از علم خود بهره نبرد
 از دنیا و آخرت چه بهره برد او را گفتند که
 بدترین زنجیر در دنیا چه باشد گفت محالست
 با اندان و حسد و بدینان و قلبه همسایگان سال
 و ناکت وی در دست نیامد ولی از ترجه اش
 مستفاد گردید مقارن بوده است با واسطه مائة
 سیم مجریه زانکه تعالی اعلم .
 احمدی . [۶] اول (سلطان ...) .
 چهاردهمین مادینه عندنی . وی از ۱۰۱۲
 تا ۱۰۲۶ (۱۶۰۳ - ۱۶۱۷ میلادی)
 سلطنت فراتده است . رجوع به احمد ابن محمد
 (سر محمد الک) شود .
 احمدی . [۷] (سلطان ...) اویس
 ابن حسن بزرگ این حسیف گورکن .
 رجوع به احمد ابن اویس ... شود .
 احمدی . [۸] اینکاسی (ایندلی) .
 رجوع به احمد ابن اویس ... شود .
 احمدی . [۹] ابوالحسن بن ابی یوسف
 بن احمد بن عمر بن محمد اقیل الصنهاجی العسلی
 البغدادی معروف به بابیه مکتبی به ابی انبساط .
 مولد او سال ۹۶۳ هجری وفات در ۱۰۳۳ بوده
 است . او ترجم خود ابی بکر الشیخ العالم
 تحویرا کرت و تفسیر و حدیث و فقه و اصول
 فاریت و بیان و مصوف و غیره را نزد علامه
 یحیی آروخت و صالحا ملازم خدمت او کرد
 و از پسر خویش سماع حدیث و منطلق دارد
 و او را بش از جهن جلد کتابت و مردم در
 طلب دانش بر او از حجام گردید و ملازمت
 خدمت او داشتند و قضایا چند من ای القاسم
 بن ابی انبساط در وقتیکه او بی شصت سالگی

رسیده بود و مانند امیرالمؤمنین ابن الفضل
 تلمذ او گردید و او را چندین بار منصب قنوی
 دادند و در سال ۱۰۳۲ هجری به تبرکتو در گذشت
 و بعضی وقت‌ها او را سال ۱۰۳۶ گفته‌اند و
 از کتب اوست، تکملة کتبه المحتاج و ارشاد
 السرافه کتبه ثبة الحائف و افهام السامع
 یعنی قول الشيخ خليل في التكاثر بالنافع
 وانفس الانلاق في فتح الاستغفار من فهم كلام
 خليل في ذلك الصداق و فتح الرزاق في
 مسألة الشك في الطلاق و این کتاب در فاس
 در مجموعه سال ۱۲۰۷ بطبع رسیده است
 و ترجمة خليل بن اسحق المالکی و ثبل -
 الا تهاج بشرط زنده باج و آن ثبل کتاب -
 الديواج در صرفه علماء مذهب تألیف ابن
 فرعون یعمری است . و او از سودان است بلکه
 از صنهاجه است از قبيلة موسوم به مسوفه .
 معجم المصنوعات .

احمدیه . [آ م] بایری . سیزدهمین از
 پادشاهان بایری هند از ۱۱۶۱ تا ۱۱۶۷ .

احمدیه . [آ م] ایلی . نسب او چنین
 است ، ابو العباس احمد بن علی بن احمد بن
 یحیی بن خلف بن اذلق بن دزفون القیسی
 ایلی نام انضروی . صاحب بغیة بنقل از
 ابن الریز آرد که او ضوی لغوی حافظ جلیل
 زاویه مکرر عدل فاضل متقدم در فنون معارف
 است و از ابن الطلاع و ابن الأخضر و از او
 ابن خیربوز او روایت دارند . وی در طلب علم
 غالب نواحی اندلس را بگشت و در او کشف
 راند و سیرت او ستوده بود و ملازمت اقراء
 کرد و مردم از او اخذ علم کردند و در سال
 ۵۰۰ و یغولی ۵۴۲ در گذشت . روایات -
 ایچان صفحه ۷۹ .

احمدیه . [آ م] یاز اشهب . رجوع به
 این سر بیج شود .

احمدیه . [آ م] یازی بن محمد بن
 اسماعیل . محدث است .

احمدیه . [آ م] باطرقانی . رجوع به
 صفحه ۳۰ کتاب عنین اصلهان المروخی
 شود . و باطرقان دهی است باصفهان .

احمدیه . [آ م] باوردی . نجیب الدین
 ابیوردی . عوفی در لب لب الایلی جلد اول
 (صفحه ۱۱۷) در ذیل ترجمة تاج الدین -
 الایلی (آرد) .

و بخط او درسم در سفینه نجیب الدین الایوردی
 که نوشته بود .

دی شواجه نجیب احمد باوردی
 کتبا چونو از باغ هنر باوردی

اوراق سفینه مرا کز بیین ده
 ز آن غنچه که از کلین صندق آوردی .

احمدیه . [آ م] بجائی . رجوع به احمد
 بن علی بن منصور الحمیدی شود .

احمدیه . [آ م] بحرانی . نسب او چنین
 است . نصرالدین احمد بن عبدالله بن سعید
 بن المتوج مشهور با بن المتوج البحرانی .
 مؤلف روایات گوید ، وی قاضی معظم
 معروف چشم و فضل و تقوی و در اسانید
 اصحاب ما موسوف است و از جمله انقب او
 که در بعض اجازات قریب بعصر او مذکور
 است . شامه المجتهدین المنتشر فتواه فی
 جمیع العالمین شیخ مشایخ الاسلام و فحوة
 اهل التقی و الابرام و او شیخ امی العباس بن
 قهد العالی و شیخ لغر التریخ احمد بن محمد
 بن عبدالله بن علی بن حسن بن علی بن محمد
 بن سیح بن سالم بن رفاعة السجی فاضل
 فقیه مشهور و موطن در بلاد هند غالباً میباشد
 و خود زاجل * تلامذه شهید و فخر المحققین
 و پدر او شیخ عبدالله است . روایات صفحه
 ۱۹ و رجوع به این متوج شود .

احمدیه . [آ م] بحرانی . صاحب روایات آرد .
 و او احمد بن محمد بن یوسف خلی بحرانی در
 او روایتی است . شیخ یوسف ذکر او آورده
 گوید . وی علامه فیهامه و زاهدی هاید و در
 تقوی و کریم بود و صاحب او در هر طور قدر او
 در معقول و منقول و فروع و اصول و وقت
 نظر و حدیث خاطر و مزید بلاغت و فصاحت
 در تقریر و تحریر اوست و بعقیده من او
 افضل علماء بحرین است و صاحب ذخیره حفته
 دوره بجهت هدایا کرده و استفاد با او خونت
 میکرد چنانکه با محقق خوانساری شارح
 دروس همین شیوه داشت و نیز در اغلب ایلی
 در ایام اقامت احمد در خانه وی باصفهان
 از او مستفیض میشد و علامه مجلسی در اجازة
 که بنام او کرده است بر از شطری از
 اغلب او گوید . و نوشته بحرانی ز آخر فی
 انعم لایساج و التیبه حیراً مدبراً فی الفیض
 لا یفعل و او شیخ شیخ سلیمان بن عبدالله
 ماموزی بحرانی صاحب بغیة الرجال است و

احمد راست . کتبه مصنف ریاض الدلائل
 و حیاض المسائل در فقه و صاحب ریاض المسائل
 فی شرح انافع اسم کتاب خود را از همین
 کتاب اقتباس کرده است و نیز آوراست
 رساله فی عیابة صرة الجمعة در رد بر رساله
 شیخ سلیمان بن علی بن ابی خلیفه شاخوری
 در حرمت آن و رساله فی استقلال الاب
 بولاية ابیکر الرشید و دو رساله در منظر
 رسالتی باید او غیر آن . و او در حدیث بدر باره
 بر اند خویش بطاهون عراق در سال ۱۱۰۲
 در گذشت و بجوار کافلین عیبهما السلام
 مدفون شد . روایات ایچان صفحه ۲۴ .

احمدیه . [آ م] بعلاری (امیر . . .)
 وی قصیده مینجه جلال الدین را شرح کرده
 است . (کشف القنون) .

احمدیه . [آ م] بدیع الزمان همدانی .
 رجوع به احمد ابن حسین ابن یحیی بن
 سعید . . . و رجوع به روایات ایچان صفحه
 ۶۶ شود .

احمدیه . [آ م] بدیلی (شیخ . . .)
 شونامه در حیات السیر جلد اول صفحه ۴۲۲
 و ۴۲۳ در عنوان (کشته شدن ملک مؤید
 و ملکه ترکان و ذکر بعضی از متاخرات
 سلطان شاه و نکش خان) آرد . سلطان
 شاه بار دیگر بشاد باج لشکر کشید چون
 فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در
 تنبیه اهل شهر گوشیده کار سزوارسان
 باضطر از انجمنید بنام آن شیخ احمد بدیلی
 که چهارمادش بلوم ظاهری و باطنی آراسته
 بود توکل جستند و شیخ بسجس ملطیان
 شاه رفته زبان بشقاعت اهل سزوار بگشاد
 و سلطان شاه شیخ را تعظیم نموده قبول
 کرد که چون شهر در آید مطلقاً متعرض
 دهیا نشود بلی آن سزوارسان ابواب شهر
 باز کردند . . . انتهى . و شیخ احمد از
 سزوار بود وقتی که برای شقاعت از سزوار
 بیرون می آمد اهالی بسبب انگاری که باصل
 صقه و مشایخ داشتند او را قحش میگفتند
 و او گفته است اگر قومی منکرتر از این
 طایفه بودی بپیم احمد این عاجز را آنچه
 فرستادی و آنچه نیر در عقب او انداختند
 چنانکه بقیق او رسیده و شیخ احمد بدان
 التذات نکرد و از راه در مطابق اشعار است
 از غزل و رباعیات و رسای و این رباعی
 از اوست .

ای جان اگر از بخار من پاک شوی
 تو روح مقدسی بر افلاک شوی
 عرش است نشین تو شرمت ناید
 کتانی و مقیم خفته خاک شوی .

احمدیه . [آ م] بدوی . رجوع به بدوی
 . . . شود .

احمدیه . [آ م] (آندی) بر اندام اوست .
 رساله فی امکان صناعة العینی بالقطر
 المعصری (عربی) (در بولاق سال ۱۸۹۵)
 بطبع رسیده است . معجم المطبوعات .

احمدیه . [آ م] براسی صقب بشیخ
 شهاب الدین و معروف بشیخ عمیده . آوراست .
 شرح البسمة و انجمنه .

احمدیه . [آ م] بردعی . آوراست حاشیه
 مردی بر شرح المفاتیح در ۸۵۰ بانام
 رسیده .

احمدیه . [آ م] برخی . رجوع به احمد
 ابن محمد بن خالد . . . و احمد بن ابی عبدالله
 محمد . . . و رجوع به روایات ایچان صفحه
 ۱۳ شود .

احمدیه . [آ م] برلاس قزسی . رجوع
 به احمد بن علی (امیر) برلاس . . . شود .

احمد [۱۴ م] بزرگك . لفظنامه استثنی
تیت ذیل را از احمد بزرگ برای کلمه مباح
یعنی سبزی بن تاخیر بشاید می آورند .
ملك از دانش همی جدا خواهی کرد
مترجم کتابی دوست خصاخصهای کرد .

احمد . [۱۴ م] برهان الدین . رجوع
به احمد بن عبدالله بنو اسبی شود .

احمد . [۱۴ م] برهان الدین . رجوع به
احمد ارضبانی شود .

احمد . [۱۴ م] برینی . رجوع به احمد
ابن محمد بن یعقوب و ابو عبد الله برینی
شود .

احمد . [۱۴ م] بزاد . رجوع به احمد
ابن عمرو بن عبد الغالی شود .

احمد . [۱۴ م] بسری . رجوع به احمد
ابن ابراهیم بسری شود .

احمد . [۱۴ م] بشر قنبری . معنی از
اولاد قنبر مولی علی علیه السلام .

احمد . [۱۴ م] بغدادی . رجوع به احمد
ابن علی ابن ثابت و رجوع به احمد
الجنات صفة ۷۸ شود .

احمد پلشاه . [۱۴ م] رجوع به احمد بن
عبد الحق شود .

احمد پلش . [۱۴ م] رجوع به احمد بیک
ودعه کینلاده شود .

احمد پلک . [۱۴ م] صاحب مرغه وی
مری شعاع و سخی بود لشکر بان او پنجه از
بودند باطنیه بوی غدر کردند و او در سال
۵۰۸ در گذشت .

احمد پلک . [۱۴ م] از شرای دوره
سلطان سلیمان عثمانی است . پسر او نشانچی
محمد بیگلر بیگ است . او شاه در محاصر (مسکوار)
بشاهت رسید و یکی از اویاب فضل و علم
بود . (ناموس الاعلام) .

احمد پلک . [۱۴ م] آقا قلی . ازبک
و نویسنده مشهور از سرود غنقلان ماکین
با کوبه . وی مضمون عوم را در روسیه
بخواند و سپس بیار شد و در آنجا بشکلی
علوم وقت پرداخت و اگر در حافظه من خلی
نباشد چنانکه او خود نقل کرد از طرف
دادمستر (یا کسی دیگر) در تعطیل تابستانی
مأمور شده است که بیرون رخنه و نسخه
منصهر نامه تشر را صکه در کتابخانه برین
بوده و اجازه دستکتاب آنرا بکسی نمیدادند
سخت مطرف حفظ کردند در خارج کتابخانه
استخراج کند و بدین ترتیب همه کتاب را
وشته و پانزیر برده است . وی از کچشم
نابینا و جهوری الصوت و بزرگ جت
و قوی بنه و گندمگون بود و آنرا
جلداری بر چهره داشت و یکی از فاضلان

ظرفه اوان (بان تور کیزم) بود وی در دوره
سوزها (عزازی) در بناد کوچک روزنامه روسیه
بزرگ کی بنام (ارطغرل بزین) ترکی داشت و هر ضمیمه
چهارشنبه از آن در صفحه بزرگ دور و بالاسی
منتشر میشد و ضمیمه فارسی را مرحوم ازبک الممالک
فرمانی میفرستادین بزرگترین و محبوبترین
روزنامههای قفقاز زمان او بود آننگاه که در
روسیه مردم طلبی دوما میکردند وی یکی
از ایندهای بزرگه این نهشت بود وی پس
از بسته شدن دوماهای اول وی باستانبول
گرفخت و من در آنوقت در استامبول بودم
و او در کمال فقر و تنگدستی میزیست و
ترکان عثمانی با آنکه اوسانها از این تور کیزم
در روزنامه مشهور خود دفاع کرده بود
اصلا اعتنائی بدو نکردند و من چون سابقه
آشنائی با او داشتم زیرا در انجمن سعادت
که در آنوقت (یعنی سال کودتای محصلی
شاه) در استامبول دایر شد معرفی کردم
و چهل لیره عثمانی در ماه از صندوق انجمن
برای او وظیفه فرور شد و تامن در استامبول
بودم آنوظیفه بدو میدادند و پس از بازگشت
من ایران شنیدم که او در قفقاز (زون ترک)
عزت و مقامی رفیع یافته است چنانکه نظر او
در تعیین وزرا و کابینه ها مؤثر بوده است و
تا اتم درجه ستل وقت کرد .

احمد پلشاه . [۱۴ م] نامی از یکی از
اعضای مجلس شهر امانة الجلیله به دارالامانة .

اوراسته انهل المشبقی تاریخچه اهل آنغرب
و تنها جز اول آن در آستانه سال ۱۲۸۶ و در
الجزائر میان ۱۳۱۷ طبع شده است .
معجم المطبوعات .

احمد بگی . [۱۴ م] دهی است دره
فرستکی مرانه جنوب و غرب سرستان .

احمد بگلر . [۱۴ م] باجه است در
شمال اردبیل .

احمد . [۱۴ م] البندی . رجوع به احمد
ابن محمد شود .

احمد . [۱۴ م] البندی . رجوع به احمد
ابن حسین زین فضل البندی شود .

احمد . [۱۴ م] بنیغ (نندی) اوراسته
اکثر الاکالی فی الحکم والامثال علی السنة .

الحيوانات و الطيور (عرب) طبع المراس
الملکة سال ۱۳۸۹ . معجم المطبوعات .

احمد بن . [۱۴ م] بن ن . این معنی
مبتدئ است . (منتهی الارب) .

احمد . [۱۴ م] بناکشی (امیر)
خونمیر در دستور او وزرا (صفة ۳۶۳)

آرد . وزیر خیرالاف آن بن تواسی خان بن
هرلا کوشان بود و در تقویت لغز اسلام و
تشیب مهم است حضرت خیر الانام معنی و
اعتنا تمام مینمود . در روضه الصفا منصور
است که قوبلاخان زمان امور وزارت را

در قضاوت دو است چهار کسی که در کیش موافقت
بیشتر بکن بزرگند نهاد . تا بواسطه اختلاف
عقیده صورت موافقت میان ایشان روی نماید
و امران دیوانی از خیانت معصوم و معروض
باشد و از جمله وزیرای اریعه یکی امیر احمد
بناکشی بود و دیگری از اهل خطائی و چون
امیر احمد بکفایت و کینست از سایر وزراء
تمییز و استثناء داشت تا آن بنظر اعزاز در
وی نگریست . در فیصل امور مسکت از
سوا بدید او تعارض نکرد . وزیر خطائی
برو صد برده . منتهز فرصت می بود که
خشمش را از پای در آورده در زمانی که
قوبلاخان از دارالملک خویش بیلاق زفته
وزرا را جهت تمسیت امور مملکت در شهر
گذاشته بود وزیر خطائی با انبای خویش
قرار داد که در خفا امیر احمد را از میان
بردارند و در کابلدار امیر احمد از کیفیت حادثه
آگاهی یافته ، ولسی نعمت خود را مطلع
گردانید . امیر احمد همان شب چهره سراسب
سوار قنار از قوبلاخان گرفته . خود را
از شهر بیرون انداخت و چون موضعی که
مسند نظان طریق نشست بودند و از چسری
شهر میبایست نمود رسید او را از عبور منع
آمده . گفت و گوی آغاز کرده . در اتائی
تخیل و قال وزیر خطائی از عقب امیر احمد
ششافت و همان امرش گرفته . گفت : قآن ما
را جهت سرانجام مهم دیوان گذاشته است
تویی مشورت کجا بیروی امیر احمد جواب
داد که : من حسب الحکم بسلازم قآن
میدوم . متآن این حاد جمی از ملازمان
قآن از اردو بشهر می آمدند . پس بر رسیه
وامیر احمد استانامه نزد ایشان برده . آن
جاست او را از چنگک وزیر خطائی خلاص
کرده و امیر احمد یازد و ششافت . طبعی سیاه
بیمروارید سفید بود و کلادی بر زیر آن
نهاد . ترغومی سرخ بر آن پوشیده و بنظر
پادشاه داد گستر و ما یزد قآن برسد که :

میب این ترتیب چیست ؟ جواب داد که در
بداوت حاد کبینه گی قآن رسیده مرش من
مانند این طبعی سیاه بود و در ملازم آستان
ملاطنت آشان بسان مروارید سفید گشت .
اکنون وزیر خطائی داعیه دزدی کند بخارد
خلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند .

نایره غضب قآن از استماع این سخنان
استمال یافته . باخار وزیر خطائی را نزد داد
و صل از وصول ایلچیان وزیر خطائی از
کیفیت آنگاه شده . بنامه سکه در تصرف
گماشتگان حا که ماجش بود پناه برده
بدانی قعه از قنوم او سایش و وصول او
مستظهر گشتند . قآن حکم فرمود که
جمعی از امراء باصالیب منجبتی که در آن
اوان از مملکت آمده بود و در آن فن مهارت

بهر نهایت داشت چنانچه آن حصار اقدام ناپند ، امراء بظاهر آن حصن حسین رفته بموجب فرموده پادشاه روی زمین قیام نموده ، وزیر شطرنجی در خلیه با امرا بیفتم داد که ، من زیاده گفتنی ندارم . غایتش آنکه بتایر حد اوتی که در میان ارباب مناصب میباشد من و امیر احمد را بیه قصد بک و بگر ببریم و او فرصت یافته ، مزاج همایون قآن را بر من متغیر گردانید . اکنون اگر قآن مرا بیجان نماید بختد این قسمه را که استظهار اهل حاجت بدانست تسلیم نمایم . امراء فی الحال فرستاده او را نزد قآن فرستادند . قآن امان نامه و ششوی جهت وزیر خطائی ارسال داشت و وزیر مطمن گشته ، بهنگام فرصت رفته در دیوار حصار افتکند و ساکن قلعه برین مکیست اطلاع یافته بصوب هزیمت شناخت و آن قلعه در حوزه تصرف الازم قآن در آمده ، چون وزیر خطائی بنظر پادشاه رسیدنوت دیگر متعصب وزارت را بشرکت امیر احمد بوی مفوض کردند و بعد از انتضای مهلت ازین حالت کورت دیگر بایر حصد وزیر خطائی در التهاب آمده ، با یکی از مریدان خطائی در قتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشته حیات خود را نیز بقطع رسانید .

پست

بدان پس هم در سر سر رود جو کزدم که باخانه کشر رود مفسدان این مجلس آنکه در آن اوان در غلطای زرقعی پم شده ، باسواع مکر و شعبده جینی کتیب از اهالی آن مملکت را مرید و معتقد خود گردانید . وزیر خطائی در دفع امر احمد ، با وی مقرب کرده ، یوفتی که قآن در یلاق بود مقرر جان سد که دو هزار کس از مریدان آن سزعه بدرة صفه در چهار فرسخی شهر خان بالیست روست و هزار کس مشایق یکدیگر بشهر در آمده ، آوازه در اندازند که ، شاهزاده جیمکیمین قوبلا ما آن می رسد . ناامیر احمد باستقبال بیرون آمد و خاطر از سر او جمع سازند ، انصه وزیر خطائی پوشیده و نهان با آن دوهزار جاهل امان بان دره شدت ، جمی را مناصب بتصرف رساند تا آوازه وصول شاهزاده جیمکیمین را بشنختند و چندی از این ترور و تعلق بسمع امیر احمد رسانیدند که قآن بجهان چاربدان خرابیده و اینک شاهزاده جیمکیمین برسد و ما از نزدش فرستاده که منبیه تعزیر سرتب دارد . اما این داز سر بس را برین هیچ کسی نکساید و امیر احمد بتر نیب ما بداج عرا مسئول گشته هر چند کسان میفرماند که از ساختن و صون

جیمکیم آگاهی یافته ، با استقبال شایه خطائیان ایشان را بدرجه شهادت مبرسانیدند و چون زمانه نپاس سوگوازان پوشیده ، یاسی از شب بگذشت شوع و مشافل پیدا شده ، مردم متواتر غیر آوردند جیمکیم در در محله نشست می آید و نمین احمد با استقبال بیرون رفته ، چون نزدیک خطائیان رسید ، او را در میان گرفته ، بر شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد که مسلح بودند از عقب آمده ، تیر باران کردند . از آنجمله تیری بر مثل وزیر خطائی خورده ، او نیز هلاک شد .

پست

خار که دارد بزبان بیشتر هم بخلیدن شکند بیشتر . و چون قآن این حادثه را شنید بغضب رفته از یلاق جمعی فرستاد حکم موافقان وزیر خطائی را بدست آورده ، بر دار اعتبار کشیدند و امیر احمد را تجویز و تکفین کرده ، در موضعی مناسب مدفون گردانیدند .

و رجوع بحیط (۲) صفحه ۲۲ و تاریخ مقول آدای اقبال صفحه ۹۶۴ شود .

احمد . [آ م] بی الاغب . ششمین کس از بنی الاقلب از (۲۴۲) تا (۲۴۹)

احمد . [آ م] پوه مرو . از زعمای طالقان و از غریبان امیر سبکتگین . رجوع بتاریخ بیفتی جانب آقایان دکتر هنی و دکتر فیاض صفحه ۲۰۳ شود .

احمد . [آ م] یونس قرشی ابن علی (شیخ . . .) مکتبی به ابوالعباس و لقب به شیخ محی الدین از راست و رساله الشهود فی الحقائق و کتاب الحروف و الممد و معلم العزائم و رساله التجلیات و الرساله التونیة فی الحقیقه الانسانیة و الرساله الجیدیة و الرساله الالهیه و اسرار الادوار و تشکیل الانوار در فلسفات و تنزیل الارواح فی قوالب الاشباح و الخسایات الکناییة و التوجهات العطائیه . و مواضع انقابات فی اسرار الرياضات و شرح الشکیات و اسرار الحروف ، الوردیات . (کشف الظنون) و رجوع به احمد بن علی ابن یون . . .

احمد . [آ م] محی الدین . رجوع به احمد بن علی سبکی شود .

احمد . [آ م] محی الدین . رجوع به احمد بن علی سبکی . . .

احمد . [آ م] بیانی . رجوع به احمد بن عبدالرحمن . . .

احمد . [آ م] یانی بن قاضی فاضل عبد الرحیم مصری مکتبی به ابی العباس فقهی از مردم مصر متوفی بسال ۶۴۳ .

احمد . [آ م] یتکی . از اعیان امیر ارغون . رجوع بحیط (۲) صفحه ۳۲ شود .

احمد . [آ م] بیجان پسر یازدهمی (شیخ . . .) یکی از مشایخ دوره سلطان مرادخان نانی و برادر یازدهمی اوغلی شیخ محبت صاحب محمديه مشهور است و مانند برادر خویش مقیم کالی بولی بود و قبر او به اندجاست و او را نیز بقطرز محمديه کتبی است بنام انوار العاشقین . رجوع بقاموس الاعلام و رجوع به احمد بیجان شود .

احمد . [آ م] بیرونی . رجوع به ابوریحان . . .

احمد . [آ م] بیضاوی . رجوع به احمد بن شمس الدین . . .

احمد بیگ . [آ م] یکی از متأخرین شعرای ایران از مردم اصفهان و اویهنهستان رحلت کرد و سن از چند ساله که در ینگاله اقامت گزید بشاهجهان آباد رفت و بغدادت شاه جهان بیوست و این بیت از اوست از جنبش نسیم سحر گار لانهها

بریکدگر زنده جو مسنان بیالها . (قاموس الاعلام)

احمد بیگ . [آ م] ابن علاء الدوله ذوالقدر که از جانب پدر با برادر همت خویش کور شرح (۱) برداری ساهی که بچونخواهی سار و فیلان بحرب محمد بیگ استاجلومأمور گردید و در ظاهر قلعه آمد جنگی سخت بوقوع پیوست و هر دو برادر کشته شدند . رجوع بحیط (۲) صفحه ۲۴۸ شود .

احمد بیگ . [آ م] دایلی اعم شهبازخان که از طرف کریمخان زند برتبه ایابکی گری فرقه دمل نائل گردید . رجوع به مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحه ۲۶۶ و ۲۶۸ شود .

احمد بیگ . [آ م] دوقه کین زاده انونی در اواسط دولت سلطان ملیسان . اوراست دیوانی بترکی . رجوع به دوقه آیین زاده شود .

احمد بیگ . [آ م] صوفی افسی از اسرای ملهیر السلطنه محمد با بر میرزا معاصر شاه اسمعین مغوی . رجوع بحیط (۲) صفحات ۳۶۰-۳۶۱ و ۳۶۲ شود .

احمد بیگ . [آ م] نظام الدوله از بزرگان دوران شاه اسماعیل . رجوع بحیط (۲) صفحه ۳۷۳ و ۳۸۳ شود .

احمد بیگلر . [آ م] موشی است بجنوب قازر .

احمد . [آ م] بیفتی . رجوع به احمد

این حسین بن علی... و ابوبکر یهقی و رجوع به روایات الجنات صفحه ۶۹ شود. و نیز اوراست، ترغیب الصلوة و معالم السنن. احمد . [۶ م] یهقی . رجوع به احمد بن علی یهقی ... شود.

احمد . [۶ م] سیجان، اوراست، عجائب المغنونات ترکی که آنرا در شهر کالی پولی در تاریخ فتح قسطنطنیه نوشته و گفته است که آن ترجمه کتابی است همین بهمت شیخ خویش حاج یرام . (کشف الغنون) و رجوع به احمد یجان شود .

احمد پادشاه . [۶ م] ابن اغورلو محمد (ضبط خوندمیر) و احمد پادشاه ابن محمد اغریو ابن حسن بیگ (ضبط صاحب مرآت البلدان) خوندمیر در حبیب المیز (جلد دوم صفحه ۲۳۴) آرد : احمد پادشاه ولد اغورلو محمد ابن امیر حسن بیگ بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا از فراغ گرفته بر دم رفت و پادشاه آن مملکت ایندموم باز به آثار شجاعت و شهر بازی در نامه حکایت مشاهده نموده یکی از بنات خود را با وی در سلاک ازدواج کشیده و چون احمد پادشاه چند سال بفراغ بال در فلال عایت قیصر بدولت و اقبال اوقات گذرانید عوس تسخیر ممالک موردی کرده با جنود نامموم از مردم روم و ترا که بسوب آذربایجان در حرکت آمد و رستم بیگ بعد از اشتیاع این خبر عم مقابله و مقاتله افرارته موکب عزانه را استعجاب نمود و آن دو پادشاه بی آنکه حقیقت حال یکدیگر را مضموم داشته باشند بکنار آب ارس رسیده هر یک از معیری عبور کردند و مقداری مسافت طی فرموده کیفیت واقعه دانستند لاجرم باز دیگر همان دریمت بفراف کنار آب انعطاف دادند . بعد از وقوع تقارب فریقین و پیش از اشتغال نایره جنگ و شین امراء عراق و آذربایجان طریقت بوفائی مسلواک داشته نگاه بگرد سر ابرده رستم بیگ محبظ شدند و او را دستگیر کرده نزد احمد پادشاه بردند احمد پادشاه بنا بر آنکه انهدام قصر زندگانی رستم بیگ را مستلزم استقامت میانی دولت خود می پنداشت عم در کنار آب ارس او را برد کمان از میان برداشت این صورت در سنه ۹۰۲ روی نمود مسک سلطنت رستم بیگ شش سال بود . و رجوع به آت البلدان چند اول صفحه ۴۰۲ شود .

پادشاه ثقل از چهره بگشاد در کمال خشک و اقبال رایت جاه و جلال ارتفاع داده روی ترچه بجانب تبریز نهاد بعد از وصول بدان بنده فخره اورنگ خلافت و جهانبانی را بوجود خود مزین ساخت و رها و مزازها را بشهید قواعد معدلت غویت داده رایت شریعت پروری برافراخت و فرمان فرمود که زبده بر آنچه بصب شرع متوجه ارباب دهفت باشد وزرا و دیوانیان بکند باز و یکس باز بر هیچ آفریده سواله نداشتند و تمامی ملوایف انسانی را از تکالیف دیوانی معاف دانسته با خراجت و شلفاقت کمپرا نیازانند اما رقم ابطال بر مقررین ارباب سپورقال کشید و نشان معافی هیچکس از ارباب معایب را بامضا نرسانید و این معنی بروی مهورک تیغ زبده که هم در اوایل اوقات سلطنتش لمحه سلطان و قاسم برتک لوائ مخالفت و محاربت بر افرارته او را هلاک گردانیدند مضمون این بجز آنکه چون احمد پادشاه امیر شهریاری بر سر نهاد حسبتعلیخان که بزرگ قوت و شوکت از سایر امرا و ارکان دولت ممتاز و مستثنی بود بنایر کینه درینه که از مظفر برنا که در سینه داشت او را در مؤاخذه کشید بیکه عرق جانش را بقیع تیز منقطع گردانید و این خبر بقاسم برتک که برادر مظفر بود و در شهر از حکومت میکرد رسیده خاطر بر آن فرار داد که بهنگام فرصت رایت مخالفت مرتفع گرداند درین اثنا احمد پادشاه نشان ایالت ولایت کرمان بنام امیر سلطان رستمزدویه سلطان از آذربایجان بسوب کرمان روان شده بعد از قطع چند منزل رسد و رسایل نزد قاسم برتک فرستاد و او را بر طلب خون برادر تحریص نموده بین الجانیین قواعد عهد و پیمان ناگید یافت آنگاه قاسم برتک با سپاه بی باک بایه سلطان ریوست واحد پادشاه کفایت این حادثه را شنید بانشر آذربایجان بنان بدفع ایشان منعطف گردانیده در کبیرالتک اصقهان تلامی فریقین اتفاق افتاد و غبار مرکه جنگ در هیجان آمده زمانه فتنه انگیز ابواب سبز و خورشید بر گشاد کبیرالتک از خون کشندگان رنگ لانه نمائی گرفت و فضای میدان نام و ننگ از کثرت جیفه از پای افتادگان با کوه لوند مساوت پذیرفت بنابر انضای امضا تمیم نصرت و برتری بر پرجم عم امیر سلطان و قاسم برتک و زید احمد پادشاه که نشی نام سلطنت نموده بود در آنکه کر و فر بشل رسید و امیر سلطان چون همچنین مهمی از پیش برد روی نوجه

بشلاق لم آورده و سکه و خطبه نام سلطان مراد ولد یعقوب میرزا که بعد از قتل برادر خود میرزا باسنقر درینا شهروانشاه اوفلت میگذرانید مزین ساخته قاصدی جهت طلب او بشروان فرستاد و در رقم بازگامی بشکتف در موضعی مناسب نصب کرده مستندی در پیش بازگام نهاد و دستاری بر زیر مسند وضع نموده هر صیاح بمستوریکه امرا سلاطین بود ملازمت نمایند به آنجا مبرفت و پسر انجام مهم پرسداخته شیلان میکشید و حال بر اینستوار جاری بود تا وقتیکه سلطان مراد بوی ملحق گردید .

احمد . [۶ م] یاره یاره . رجوع به یاره پارزانه شود .

احمد پاریزه . [۶ م] آن همان کس بی تیری در خلق و خلق مثل من همان احمد پاریزه که هستم هستم گفتنت امسال شوی به زیار دو سکه همان احد پاریزه .

تویه ز می کرده بود دن . چون موسیقی شدی باز همان حال شد احمد پاریزه را . امیر خسرو .

احمد پاشا . [۶ م] یکی از وزرای سلطان احمد خان اول است . و او را در (۱۰۲۴) حکومت مصر دادند و دو سال بدین مقام بود . و در دوره سلطان محمد ظفری خان پاره مناصب دیگر داشت و نیز بر تبه کاتبی بنی حری و امیر آخوری و یتگیری آقاسی رسید .

احمد پاشا . [۶ م] در زمان سلطان محمدخان ثانی بمنصب صدایت عظمی رسید اصل از مردم طبروزن است . آنگاه حکه بسلامبول آمد پس از طی بعضی مراتب بر تبه قابوچی باشی منصوب شد و سپس نظارت ابرائیل (۱) کرسی رومانی منصوب گردید و چون حسن خدمت وی در آنجا مشهود شد او را بدر سعادت خواستند و رتبه امیر آخوری بدو تفویض شد و بازمأمور شد تا باردی تبه دکنی دنی انصین که مأمور جهت صرب بودند آذوقه و مهمات برسانند و در سال ۹۲۲۶ از ادنه بازگشت و مستند صدارت بسو مقوض گردید و پس از بکمال و پنجاه معزول و ولایت اذربوم بسو محول گشت و کسی پس از آن بدانجا در گذشت و او هر چند جسور و غیر مری بود لیکن بهایتمنده و از امور ملک داری بی بهره بود . رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد پاشا . [۶ م] او بر روزگار سلطان عبدالجهت خان سست مشیری دانست

و در محاربه فرم معین جملت از او مظهر و
رسد و سپس ولایت شام بدو سپردند و
مشرفیت اردوی پنج مصوب شد و در
۱۲۷۲ در قیام شام ملک سمرقند در کوفه ای
از دیده شد او را بخدمت کردند رجوع به
عمومس لاعلام شود.

احمد شاه پاشا [۱۲۸] چهارمین کسر
است صکا از دست دولت عثمانی حکومت
مصر نامت او یکی از رجال دراز منطقی
سلیمان خان فایومست و چون در صبح حریره
ردوس مهنر حاکمیتی ملک شد منصب وزارت
مالک رسد در (۹۲۹) حکومت مصر سو
معین گردید و پس از چهار ماه که بدو
حکومت را به دعوی استقلال کرد و نام
ملک جمهور سلطان احمد خود را خطه کرد
و در وقت استقلال او پس از دوازده دور گشت
و در اول اعظم و در عهد ملک روز اعلیوت کرد و
او بکر جت و پس بمولید (در ۹۳۰) .
عمومس لاعلام

احمد شاه پاشا [۱۲۹] والی روسی و
از در ۱۲۵۵ با نوزده ولایت روسی است
و در دوره سلطان محمد خان ۱۵ سال این
سنت داشت و در ۱۲۷۰ رفت کرد و باره
وزارت حکومت روس برادر او محمد ملک
عمومس گشت رجوع قاموس لاعلام شود

احمد شاه پاشا [۱۳۰] او در میان سلطان
سلیمان فایومی بصدارت رسد و هم او مانند
فره احمد پاشا لریوم کرد است و در انا
در بار حرم همایون بود و سپس آقاخان
یکی خرقی ز کار گکی روز این رسد و
سامانی صدر اعظم رسد پاشا مصر شد
و بعد سرداری از آن بعلاب روز المانی
در بصداری از ارسلانی فایوم بدو رسد
است و در ۹۸۶ سنه بصداری رسد و
سنه مد ملک حیات سنه در گشت
مالک هایت می زنگو کار بود از دای
و به در دور زها رسد و بعد رجوع
عمومس لاعلام شود

احمد شاه پاشا [۱۳۱] این محمدان و
رجوع رسد پادشاه سود

احمد شاه پاشا [۱۳۲] این محمد پاشا
رجوع احمد پاشا گورلی زاد است

احمد شاه پاشا [۱۳۳] این ولی اللهی
حمیدی در کرمین منکر عثمانی است و
اول کسی است که بهار زکی اعلیوت داد
و او به تبع از ارباب دولتی رد و از سرداری
فرس ملک مکرید و حاکم ایالت او
عبارت رسد پس از روسی است غیر اوطاسی
عسکر سلطنتی مراد رسد و وجود او هم
سلطان محمد خان رسد و بعد در وزارت
رسد لکن وی و بعد سرداری در روس

بود و عدلی در ندی ملک محمود شد و از
آنها قصیده میبود خود را که نام قصیده
(کرم) نامیده میشود ، بدو فرستاده و
مهر گردید و اول قصیده این است

قول گناه ایمنه بوله فقر شهشه می
طوبه نم نیکی الم فاندنا بشر فانی کرم
رجوع عمومس لاعلام شود و بعد او سال
۹۰۶ بود او را در دوران شعری سرگزی
گشت الضون

احمد شاه پاشا [۱۳۴] (اچ ایلی)
او در دربار سلطان محمود بن قانی مصر
روم رسد و در (۱۲۳۲) او را بدو صدایت
فرستادند و منصب کاپتان بزرگ دادند و بعد
از آن بجزای خود او ولایت سلطنت کرد
سو عمومس گشت و سپس در (۱۲۳۹)
استولان با منصب امیرالبحار است و چون
جنس رسد در آنجا در گشت

احمد شاه پاشا [۱۳۵] (صوحی)
از در دوره سلطان محمود خان در کاپتان
در ما بود و دست و پا داشت و آمدن او
مردم در ره طبرون است و در اول در
مرد خود گشت و در اسلامبول مدتی
هم منصب بود و سپس در زمانه در
خدمت اش خاوری شد و منصب خاوری
دادند و کمی بعد خود از اش خاوری شد
و آنجا که گشت مکره در اری سلطان
رسد آوردند در صامهائی که در جمله
کاه سنه مراد رسد ، چون حاکمائی حکو
مرضا بروز آورد و در سنه ۱۲۴۱ رسد
بارده سال است پس آتشی و گشتائی
زمانه خدمت سپید در سال ۱۲۴۱ رسد
دیویمی نسی عیقه ، در بدو از آن طابری
اطان نمودند و در ۱۲۴۴ از شهر برای
منصب کاهائی بزرگ عمومس شد و سپس
وزارت است و در حاکمائی که در دراز گرفت
جوی او کردن ملک کشی و حق رسان
مطهر الطایر است عیقه بدو آگاه است و از
سکری رسد و در سنه رسد جوی کردی
محمود در سواحل اری رسد آن جفت شد
او از رسد رسد و کمی بعد وفات کرد
رجوع عمومس لاعلام شود

احمد شاه پاشا [۱۳۶] (حاجی)
در دربار سلطان محمود خان اول بصدایت
عظمی از در وقت حیات او در سواحل بحر
احسن در علی رسد و در رسد و عمری
او حاجی بکر پاشا است و آنکه که
صدای بگریان وائی حله شد احمد پاشا
سبب گشتائی او است و سپس بصدایت
ار گشت و بصدای در آن زمان همایون
و خاوس امر رسد و آنکه که در دولت روس
(آرف) زاد خضره کرد او رسد پاشا

دوره منصورین مأمور گردید و هر چند
ندین کار نوبتی نائب ولی آنچه از دست
وی می آمد دروغ نکرد و آنکه که عهد
با صدر اعظم شد در ۱۱۵۰ استخوانی
صدر اعظم مصوب شد و وی که محمد پاشا
سخت سر عسکری همین شد او را رسد
فایم نظامی زکات همایون دادند و در ۱۱۵۱
وندگه دو (آتشی) طعمائی ظهور کرد
او نائب والی کردی شد و مأمور جمع
آن گردید و پس از مار گشت کرت دستگر
فایم نظامی زکات همایون مصوب گشت و
در ۱۱۵۳ مقام بصدایت رفع است و بعد
صدایت وی ۲۰ ماه تکند و چون او را
مهم بار شاه گردید در ۱۱۵۴ معروف شد
و او را در روس می گردید و در ۱۱۵۶
دوازده بوی وزارت دادند پس او را بر نه
(ترحم بود) است سوزی می فرستادند
و سپس والی استولان و در دستگر حاکم
که بگشت ایران در رسد کرد و پس
از آن ولایت مداد و در بکر و خط طو
عمومس گشت و پس او مدتی در ۱۱۶۱
والی مصر شد و در سال حاکمیت بود
و سپس ولایت اچ ایلی و بعد از آن
بوالی کردی بصدایت رسد و در ۱۱۶۶
در آنجا در گشت رجوع قاموس لاعلام
سود

احمد شاه پاشا [۱۳۷] (حاکم)
یکی از آغاها حرمه ، او در نوبت بصدایت
بود و در اول منصب آتاشچی نامی داشت
و در ۹۹۷ سنه بکر گکی حرم مصوب
شد و در حال ولی رسد از ۹۰ وزارت
و در ۱۰۰۳ بصدایت رسد سو عمومس رسد
و سپس سرداری در رسد و ضوله
صدایت شد و آنکه که بصدایت رسد
فایم مد ای صدر اعظم ابراهیم پاشا
آمنت و کمی بعد بصدایت اعظمی بوی
سردت و در حال مد او را بصدایت سلطان
آزده داد و در رسد و در ندی ملک عمومس
ساحد رسد آنکه که سلطنت احمد خان
بصدایت سبب برون فایم بصدایت صدر اعظم
جی پاشا دادند رسد او آن بصدایت رسد و
در ۱۰۱۶ وزارت طابرف رسد و در ۱۰۲۲
در گشت رجوع عمومس لاعلام شود

احمد شاه پاشا [۱۳۸] (حاکم)
از در زمان سلطنت مراد خان را بصدایت
مقام صدر اعظمی کرد وی در دودی از
مردم فایم است و آواری بصدایت
سردت است و ناصر برای همایون رسد
و در م حاکم سلطان رسد و در
زمان رسد بصدایت ایسی و سپس رسد

بدان رتبه رسیده بود معاریه فریب (کریه) برای حسن خدمت‌هایی که از او بروز کرده بنوبت و الی گری جزایر بحرین و از میر و پاتیه و بعضی ولایات دیگر بنام داده و در آخر با لقب کاپیتان پاشا نظارت بحریه بدو سپردند و او در واقعه بحر کس حسن مجروح شد و در جنگ پروسیه که در آنوقت سمت والیگری روسیه داشت کرت دیگر در اثنای محاربه مجروح شد یعنی سال ۱۲۹۴ و بدین مساعدت باز گشت در آنجا در گذشت . اوسردی فیروز و کلاری بود و بعضی اصلاحات و عسارت بدست او انجام یافت . رجوع به ناموس الاعلام شود .

احمد پاشا [آ م] (کدک ...) از مشاییر و وزیران دولت عثمانی است او فرط شجاعت و جسارت و عقل و تدبیر متمیز بود و در زمان ابوالفتح سلطان محمدخان نانی چهار ساز منصب صدارت عظمی داشت . او ابتدا یکی از افراد اجاع پیکاشی و جزو ینگی جریان بود و بواسطه شجاعتی که در جنگها ابراز کرد اول برتبه ینگی و سپس برتبه وزارت رسید و منظور التذک سلطان وقت شد و در اکثر محاربات سردار بود و اوست که پسران فرمان را با شجاعانه منظم ساخت و از متانک و سفینه که را فتح کرد و در هر طرف بزور از تدبیر و شجاعت وی استعدادت بسیار شد . در ۸۷۸ بمسند صدارت ارتقا یافت و در مدت صدارت خود دسته از جهیزات جنگی مرکب از سیصد کشتی در دریای سیاه ترتیب کرد و با مردم رزن محاربه کرد و قاتح شد و در حدود چرکستان سواحل آراق را تسخیر کرد و محاصرتکورا مفتوح و مضبوط ساخت و از آن سوی مالک عثمانیه را بسیار توسعه بخشید و در ۸۸۲ بقبط اسکندریه آونا و دستن یعنی براتی بست سرداری سیاه سامور شد و چون عهدش این بود که این رتبه قابل تسخیر نیست ازین جهت منضوب و از صدارت معزوف و در قلعه بنازکسن یعنی حصار اناطولی مجبوس شد ولی سپس پادشاه باین حقیقت یعنی منتهع التسخیر بودن پرات قلبه بی برد و بشاعت احمد پاشا هر سکه زاده از زندان زندانی یافت و بفتح آوونیه مجبور گشت و در آنجا چندین قسمه را ضبط و تسخیر کرد و در ۸۸۶ برای تبریک ناموس سلطان بایزید باسلامبول شد و بهمه شربت و شجاعتی که در وقایع قائمه جم بکار برد چون در امور طرف میالنه و افراس میرات و لاسه خویش تجاوز کرده بود سلطان بزاو منتظر شد و در ۸۸۷ در حمام اوزنه اعدام

شد . او را بعضی مؤسسات خیره در اسلامبول و نیز حمضی است و محله گندک پاشا باو منسوبست . رجوع بناموس الاعلام شود .

احمد پاشا [آ م] (کوپریلی زاده فاضل ...) او پسر وزیر اعظم کوپریلی محمد پاشاست و یکی از صدور عظام دوره سلطان محمد رابع است . مولد او در ۱۰۴۵ در کوپری که از تصرفات پدر او بود ، میباشد . پس از اكمال تحصیلات در ۱۰۶۷ بکارهای دولتی در آمد و در ۱۰۶۹ رتبه وزارت اوز روم یافت و سال بعد والی شام شد و در ۱۰۷۱ او را باسلامبول خوانستند و مستقام مقامی صدراعظم بدو دادند و چون پدر او بکسال پس از زین آنگاه که بیمار از ادره عودت کرد ، وفات یافت احمد پاشا بجای پدر رتبه صدارت یافت و چون در این وقت امیر اطور نسه بر خلاف عهد بقضاع اردن شرفش کرد ، احمد در ۱۰۷۴ بعنوان سرهسکری را نیز حنیفه مقام صدارت خود کرده و بدینسو سوق جیش کرد و قلعه (اوواز) را محاصره کرده و پس از ۲۶ روز موفق بفتح و شایه بردگت گردید و بیلگر ادباز گشت و زمستان را بدینجا گذرانید و در اول بهار قصد هجوم داشت و در اینوقت از طرف امیر اطوری نسا سفیری زد او آمده و عهدنامه بشافع عثمانی بانسه منعقد گردید . در ۱۰۷۷ بقصد تسخیر قلعه قندهاره واقع در جزیره اقر بعلش که از بیست و یکسال بدینطرف مکرر برای فتح آن از طرف دولت عثمانی سوق جیش شده و فتح مبرر شده بود حرکت کرد و پس از بیست و نه ماه صرف مسامی دو ۱۰۸۰ قندهاره را فتح کرد و تمام جزیره اقر بعلش بمصرف دولت عثمانی در آمد و او قاتح و مغرور بادرنه باز گشت و چون در سال ۱۰۸۲ فرار لهندان متاخر عهدنامه بعض تجاوزات کرده بود فاضل احمد پاشا در کتاب پادشاهی بدینسوی شد و باز دیگر مظهر و منصور گردید و او با همه فضل و کمال و محاسن بدلت کثرت انهدان در لغات درجهول و در سائکی خلیف فرانس و اسیر پسر پسرهای گوناگون شده و آنگاه که در کتاب همینون بسال ۱۰۸۲ بادره آمد در نزد یکی چمر (ارکنه) در گذشت و جنازه وی باسلامبول برده و در جنب قبر پدرش ب خاک سپردند . مدت صدارت او پانزده سال و نیم بود و در هشتصد جلد کتاب دیگر بر کتابخانه که پدر او تأسیس کرده بود اضافه کرد . رجوع به ناموس الاعلام شود .

احمد پاشا [آ م] (کوچک ...)

از وزیران و وزگار سلطان مرادخان رابع است . او پس از آنکه حکومت سیواس و شام و کورتاهه داشت آنگاه که الباس پاشا در اناطولی طغیان و عصیان کرد به تنکیل و تنمیرا مأمور شد و چون در این مأموریت توفیق یافت در عوض حکومت شام را دربار بوی سپردند و در آنجا پسر کشی و طغیان پسر من و دیگر سرکشان بختام بخشید و آسایش و امنیت را اعاده داد و در جنگ با ایران از طرف سلطان با پروان خوانده شد و سپس محافظت موصل بموادند و در آنجا بیمار شده و در جنگی که مابین دولت عثمانی و شاه عباس در گرفت کشته شد . رجوع به ناموس الاعلام شود .

احمد پاشا [آ م] (منک ...) او در زمان سلطان محمدخان رابع صدراعظمی داشت و از قوم ابخاز بود . تخریب او در حرم هاپون بود و آنگاه که در ۱۰۴۸ ست سلحداری داشت ابتدا بوانی گری فرار بکر و بعد حکومت اوز روم تعیین شد و در تاریخ ۱۰۵۴ کریمه سلطان مراد رابع مرحوم را بزنی کرد و بشرف مصهرت نائل آمد و پس از آنکه پنج شش سال ولایت حلب و شام داشت در ۱۰۶۰ باستانبول باز گشت و حکومت اشداد بوی تفویض شد و از پیش از عزیمت بعداد بسته صدارت ترفیع یافت و چون در اینوقت خزانه خالی بود و ناچار از قطع بعضی وظائف گردید و بشار مالیاتهای نو تحصیل کرد و بد رضایت مردم پس از سیزده ماه صدارت در ۱۰۶۶ سیب عزل او شد و بوالی گری سیبستری نصب شد و پس از آنکه والی حب اشیر پاشا صدارت تعیین شد تا وصول او باسلامبول احمد بقائم مقامی وی منصوب شد و چون داعیه امر از صدارت بالاصاله داشت آنگاه که اشیر پاشا باسلامبول رسیده او را غشی کرد و پس از مدتی او را عفو کردند و هفت هشت سال بعضی حکومتها داشت . در ۱۰۷۲ در شدت سانگی وفات کرد . رجوع بناموس الاعلام شود .

احمد پاشا [آ م] هر سکه زاده یکی از اکابر و وزیران عثمانی . وی بروزگتار سلطان بایزید و سلطان سیم چهار بار بمقام صدراعظمی ارتقا یافت و بمجموعه هفت سال این منصب را تاد . اصل او از عرسک (۹) است و در جوانی مسلمان گشت و رتبه سلطان محمدنانی منجی شده و اختصاص یافت هنگام وقت سلطان محمد وی بیکار یکی اناطولی بود و در اوائل جلوس سلطان بایزید در غوالم و سوادشی که پیش آمد یا ابراز شهادت و

حسن خدمت مشرف مهابرت سلطان بارید
 نائل گردیدند و در جنگی که بسال (۹۰۶) با
 یکی از ملوک چرکس مصر موسوم به
 قبتای روی داده وی سنت سردازی داشت
 و نطبت سنتی عونه و همکاران خویش بافته
 قبله که با وی و قادار مانده بافته
 میدان قتال در آمدند و جراحت یافته اشیر
 شد و سان بند و هاشمی یافته و ملابول یاز
 گشت و سند مدارت بدو مقروض گردیدند
 و پس از یکسال معزول شد و سمت کابینائی
 بخش ایندینجیت واقع در موزه معزور گردید
 و در آنجا به نسخیر نواحی و قلاهی چند
 توفیق یافت - و در (۹۰۹) بار دیگر سمت
 سدارت بدو تفویض شد و سه سال این منصب
 داشت و در (۹۱۲) عزل و منصب کابینائی
 نصیب شد و در (۹۱۷) گرت سوم مقام
 صدر اعظمی باو محول گردید لیکن در
 اینوقت که مصارف باواخر سلطنت سلطان
 یازید و بواسطه عوامل داخلی دولت دچار
 ضعف و ناسامانی بود کاری از وی پیش
 نرفت و نیکوچریان عریان آهانزید و خانی
 وی معزور شده غارت کردند و او ناچار از
 اختفا گردید و سال دیگر پس از جلوس
 سلطان سیم اول برایت سدارت عودت
 کرد - و در سفری که بایران رفت و مصدر
 شدمانی شد مظهر التفات سلطان شد و
 سپس در طغیان و عصیان عساکر منعم شده
 و معزول شد و در (۹۲۲) که سلطان سلیه
 عزیمت مصر کرد وی را حکومت روسه
 دادند و چندی بعد هم بدانجا در گذشت
 قاموس الاعلام .

احمد پاشا . [آ م] [هزارپاره ...]
 او در دوره سلطان ابراهیم منصب سدارت
 یافت . وی فرزند مردی سیاهی از مردم
 استانبول است و مولد او بجنه طارشان هاشمی بود
 احمد کاتبی خوش خط و سریع القلم بود . ابتدا
 دفتر داری مصر افندی داشت و سپس
 تذکره چی صدر اعظم قره مصطفی پاشا شد
 و بعد از آن امین دفتر موقوفات گردید و در
 ۱۰۶۶ با رتبه وزارت دفتر داری داشت
 و در ۱۰۵۷ قائم مقام رکاب هاسون شد
 او نهایت جاه طلب بود و در همانسال مشرف
 مهابرت سلطان نائل و در جملة سدارت عظمی
 ارتقاء یافت لیکن برای هرج و مرجی که
 در امور دولتی پیدا آمد و مناصب را با پول
 خرید و فروش میکردند ، بنگی چریان و
 اسافل ناس بشوریدند و بسطنت سلطان
 ابراهیم خاتمه دادند و وقتی که سوفی محمد
 پاشا سدارت مینشد احمد پاشا هزارپاره

پنهان شد و او را یافتند و بگشتند و او مرتی
 فریه بود چنه آویاره بازه کردند و چون مرید
 میگردند که گوشت از برای وجع مفاصل
 مفیده است گزشت های او را قطعه قطعه
 بخردند و زین زووی پس از سرگشته
 لقب هزارپاره مشهور شد در مدت سدارت
 او یازده ماه بود . (قاموس الاعلام)
احمدیه . [آ م] بسوی (خواجه) از اولاد
 محمد خلیفه که شامری میوزار منار وی هاشمی
 عالی شایع . (حیط (۳) صفحه ۹۵۳)
احمد پور . [آ م] شهر است در ولایت
 بهار و نورد هندوستان واقع در بقعه بر آب و
 گیاه بسافت ۳ میلی جنوب غربی بهار و نورد
 و اقله آن حفر است و دارای جامع کبیر و
 قلعه است و در دست بازو توپ و حر بردارد
 و گرت شماوه سکنه آن ۲۰۰۰۰ تن است
 (منبه معجم البلدان تألیف سید محمد امین
 خانجی) . و در قاموس الاعلام آمده است که
 احمد پور شهر است در ایالت بهوپال واقع
 در پنجاب ، در ۴۸ کیلو متری جنوب غربی
 بهوپال در مستغای رود اگره و جنب اداری
 ۳۰۰۰۰ سکنه و باز در ۴۹ کیلو متری
 جنوب غربی همین شهر محلی بنام احمد پور
 هست و برای تمیز آنمو اولی را احمد پور
 (بار) یعنی احمد پور بزرگه (۱) و دومی را
 احمد پور (چوت) یعنی احمد پور کوچک نامند
 و هم در ۶۲ کیلو متری شمال شرقی مولتان
 شهر دیگری بنام احمد پور هست .

احمد پوره . [آ م] شهر است مجاور نهر
 منده که اطراف آنرا سوری از خشت خام
 احاطه کرده و بر آن پیش مدافع نهاده اند .
 (منبه معجم البلدان)

احمد پور . [آ م] شهر است که
 سابقا جزو هند انگیس و اکنون متعلق به
 هندوستان است و در ۱۹ میلی جفر نورد
 سمت جنوب غربی واقع است .

احمد تائب . [آ م] : ابن عثمان .
 رجوع عثمان زاده شود .

احمد . [آ م] (افندی) التامی نجل
 احمد التامی السروی دارای گواره ایمنه
 دار العنوه خدیویه و مستخدم دوران عمود -
 الاوقاف . وی در سنه ۱۸۰۹ بپاریس رفت
 و چهار سال بدانجا در مدرسه المده شرقیه
 تدریس زبان عربی کرد . او در است
 العمل انبرد که در مصر بطبع رسیده است .
 و مرشد المصنف الی الطريق الحق وهو فی -
 الدلائل علی وجود الضال و آن در مصیبه التامی
 بطبع رسیده است . - معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] تاج الاثمه . رجوع به

احمد بن علی بن مسلم . رجوع
احمد . [آ م] تاج الاسلام . رجوع به
 احمد بن عبدالقادر حنفی
احمد . [آ م] تاج الدین . رجوع به
 احمد بن عبدالقادر حنفی
احمد . [آ م] تاج الدین . رجوع به
 احمد بن عثمان بن ابراهیم شیخ ترکیانی

احمد . [آ م] تاج الدین . رجوع به
 احمد بن مطاها اسکندرانی
احمد . [آ م] تاج الدین . رجوع به
 احمد بن محمد بن عبدالکریم
احمد . [آ م] تاج الدین حنفی . رجوع
 به احمد بن ابراهیم
احمد . [آ م] نجیبی . این شهر معروف
 به این اقبس . محدث است .
احمد . [آ م] (افندی) ترجمان
 اوراست ، ابرهه الصبیح فی بشار النبی
 والسیح جنب مضیبه الدار ۱۳۲۹ و السفر
 الجبل فی ابناه الضیل جنب مطیبه البتار
 ۱۳۲۲ و فتح الملك العلام فی بشار
 دین الاسلام . و فی ختام نبوه دانیال
 و انطبها علی النبی . جمع نصوصه احمد
 افندی ترجمان و تونی اثناء محمد افندی
 حبیب صاحب مکتبه المعارض العام بمصر مع
 مراجعت علی الخصوص البرایة و موافقة علیها
 الاسراطیه علیها . و این کتاب در مطبعه
 العبدیه بسال ۱۳۲۲ چاپ شده است .
 معجم المطبوعات .
احمد . [آ م] ترخان ، در حبیب نسیم
 نام وی ، با عنوان « سیدی » و « امیر
 سیدی » ذکر میشود و چنانکه از تصانیف
 این کاتب پرمیآید این مرد از شجاعت
 و بزرگی زمان امیر تیمور و جانشینان او
 بوده است و مدتی حکومت هرات و اندک
 خود را عهده دار بوده و تا سال ۸۶۲ از وی
 نام برده میشود در قسمتهای مختلفه حبیب -
 نسیم درباره وی چنین آمده است ،
 در درباره امیر تیمور کورگان بالبلند با بیزید
 و گرفتار شدن قیصر بتقدیر پروردگار
 مجید . . . آورده در خاطر نامه و طبع المحدثین
 مسطور است که چون صاحبقران منصور شوند
 که قیصر را دست بسته بدهند سینه حاضر
 گردانیده اند فرمود تا او را دست گنارند
 و بتعظیم و احترام در آورند و در مقامی لایق
 نشانند اما حضرت محمودی ابوی در روضه
 الصفا از والد بزرگوار خویش سید خاوند شاه
 رحمة الله نقل نموده اند که سیدی احمد ترخان
 که در آن شب یکی از حاضران مجلس

(۱) شاید از در بار آنها و بار خدایا و بار و روزگار با این کلمه هندی هم ریشه داشته و همچنین شاید باری در بار یعنی نیز از این قبیل باشد
 « از باری عرب . دانه اعلم .

صاحبقران بود گفت ایلدرم پازیرید را دست
 بست پناز گاه خجست در آورده آنحضرت
 نیکه ایسر را سلطان درشت گفت آنگاه
 فرمود تا دمک او را گشاده بنشاندند ...
 ص ۱۶۵ و در وقتن میرزا رسنم باستان
 خاقان ... آورده ... به طرف کنار
 آب آمویه رفت و از آنجا به دستور افتاده
 والی آن ولایت سیدی احمد ترخان شاهرزاد را
 در مقام سب فرود آورده و کیفه بحال حضرت
 خاقان سعید عرضه داشت کرد آن حضرت
 از غایب معرکت در باب معارفش میرزا اسکندر
 نامه میرزا پیرمحمد نوشت و نزد سیدی احمد
 ترخان فرستاده بیغام داد ... ص ۱۸۵
 و در قسمت رفتن شاهرخ از خراسان بزم
 تخمیر آذربایجان آورده است ... به دستور
 مهوره میرزا الخ پش کوردگان به محافظت
 ترکستان و ماوراءالنهر و میرزا سبورقتمش
 ضبط کابل و قزوين و زابستان تعیین یافته
 امیر سیدی احمد ترخان بحکومت و از آنسلف
 هرات مقرر گشت ...
 در ذکر وقایع پس از مرگ شاهرخ گوید
 ... و تفصیل این احوال آنکه هم در آن روز
 که در مملکت ری واقعه هائمه حضرت خاقان
 سعید اتفاق افتاد مهد علیا گوهر شاد آغا
 قاضی همراه شمال و صبا پیراه فرستاد و
 کفایت آن را اعلام داد میرزا طایر الدوله
 که در آن همه حاکم بود چون آن خبر
 شنود از غوغا دیدم جوی خون بر ...
 و شاهرخ بر آن قرار گرفت که اطاعت میرزا
 الخ یک شود ... آنگاه میرزا صالح بولک
 پورگه شیرازی را با امیر اویس نرستان و
 احمد ترخان و جمعی از مشاهیر شیعیان بدفع
 میرزا عبیداللطیف ناسد فرمود و میرزا صالح
 رونق پیشه مقدس شتافته خیر بی سعادت
 از سوی شاهرزاد متواتر استخوانه لاجرم
 بفتح بعد و از گشته بصورت نیشور ایستاد
 کردند و صبح شنبه سیزدهم ماه صفر یک آنگاه
 در قتل میرزا عبداللطیف ... تاخته
 مهد علیا و امرا ترخان را از میان اعدای بیرون
 آوردند و در موضعی مناسب صف قتل آراسته
 ... و بتقسیم غیر بر صف اعدا تاخته ...
 بعد از آن میرزا صالح و ترخانان در ملازمت
 نشانی مشرف التما و مراجعت مهد علیا گوهر
 شاد آغا ملزم هرات گشتند ... ص ۲۰۸
 در ذکر سلطنت میرزا شاه محمود آورده
 و از هرات نیز قلمه امیر حسینعلی آمله
 عرضه داشت نمود صکه در روزیکه خبر
 واقعه محنتانور پادشاه مرحوم بشهر رسید
 مورچه واروغه از محافظت میرزا ابراهیم
 خاقان کشته و شاهرزاد از محبس بیرون گشته
 و بغایت احمد ترخان رفته و با توفیق حساب

امارت بنامی پدامن گوید مختار شناخته ...
 (ص ۲۲۷)
 و در ذکر جنوس میرزا ابراهیم سلطان آورده
 ... تقصیر سیه میرزا شاه محمود غالب
 گشته بیسته و میسر و مخالف را گزرا نپندند
 هاتیه الامر امیر احمد ترخان را بر دلان قول
 متوجه دشمنان شده گمان شجاعت و پهلادری
 بظهور رسانیدند و میرزا ابراهیم بعد از
 آنکه مطلوب گفته بود و ظفر یافته ... ص ۲۰۹
 و در ذکر توجه میرزا سلطان ابراهیم
 بصوب مملکت جرجان و منهرم گشتن از
 صولت سیاه میرزا جهانشاه ترکمن آورده ...
 ... و این واقعه در روز سه شنبه ۲۵ محرم
 سنه ۸۹۲ بوقوع انجامید و میرزا ابراهیم
 چون از آن مرگه فرار نمود مانند قمر
 در وقت سرعت سیر لحظه ای در هیچ منزل
 نیامود تا روز یکشنبه ماه صفر ۲ یا معنودنی
 از ملازمان خود را پیراه رسانید چون امیر
 احمد (۷) حاکم هرات از غریب وصول
 شاهزاده شیرازت بیوازم استقبال استعجال
 نمود ... ص ۲۳۰
 و در توجیه سلطان سعید بزم رزم ... آورده
 در تضایف این حالات احمد ترخان با توفیق
 حضور از خرمینان (۹) میرزا ابراهیم (دو)
 گردان شده بلازم میرزا جهانشاه شتافته
احمد [آ م] ترمنی طلب به ناصرالدین
 او راست و احاطه آرای و الاقوال و طهاره
 الدین و الاعمال
احمد [آ م] نغزانی لقب به سیف
 الدین ، چنانکه از تضایف کتاب حسینیه السیر
 و میباید وی از بزرگان دین و شیخ الاسلام
 از اواخر واقعه نیم و اوائل ماه صفر
 بوده است و نام او در کتاب منبوت پیوسته
 به مولانا ذکر میشود و بنا لقب سیف الله
 و الدین نیز آمده است و نامان ۹۱۹ از
 وی نام برده میشود . نظمه الدین بهدالملی
 به چندی منجه و چترالبدان و دانستند این
 زمان در برخی از غوغا نزد وی تسه کرده
 است مقام این مرد بدین جای گاه بوده است که
 سلامتی و امرا با ایشورت میکردند و برای
 نصیحت شاعران گران انتخاب میکردند و او
 را در هرات مدرسه بوده است که بحسب
 مشورت در باب واقعه محنتان شیرازی در
 آنجا بنسخه شده ، و بعد از دراج شاعران گران
 بدست این مرد بسته میشده است و او را است
 کتابی بنام رساله تصب و حاضیه بر شرح
 تلخیص جلد شود بهدالدین نغزانی و آنچه
 در حسینیه السیر در باره او در جاهای مختلف
 آمده جزین است . بهدالدین الحسینی
 از اجلک سادات خراسان بوده همواره در
 طلب حق زهد و شرفی ملوک مشهور .

از جامع فضائل نفسانی شیخ الامام سیف
 الدین احمد نغزانی چنان استماع افتاد ...
 (ص ۲۱۲)
 قاضی شمس الدین مسکینا بصفت سهو تقوی ...
 از جناب مولانا شیخ الاسلامی سیف الدین
 احمد النغزانی استماع افتاد که میرزا الخ
 یک گوردگان در ایام سلطنت ... ص ۲۲۰
 و در اوائل سنه اثنی و تسعین و شانصد و سیاعنی
 مسعود و زمانی مسعود سادات و قضاة و علما در
 مجلس اشرف اعلی اجتماع نموده جناب شیخ
 الاسلامی مولانا سیف الدین احمد النغزانی
 آن دو گوهر بحر کامرانی را با یکدیگر
 عقد بست ... ص ۲۱۴
 و روز یکشنبه سیم رجب (۹۰۳) سادات
 و قضاة و اکابر و اشرف در جامع زقان مجتمع
 گشته جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الله
 والدین احمد النغزانی در ساعتی که مانند
 نام شاهرزاد مسعود بود ...
 و قبل از وقوع جنگ تعیین بروزی چند خاقان
 سعادت قرین جناب شیخ الاسلامی سیف الله
 والدین احمد النغزانی و شیخ جلال الدین
 ابوسعید پورانی و سید فیض الدین مصددر
 را بجانب گرمسور فرستاده بود تا میرزا سعید
 الزمان را نصیحت نموده ... و شنیدند که
 سلطان بدیع الزمان میرزا بر میل ایلغار
 لشکر بسر بدر نامه در کشته است بنابر آن
 شیخ الاسلام عنان مراجعت بهدار السلطنه هرات
 انعطاف داد ... (ص ۲۷۷)
 ... و جهة اطمینان میرزا بدیع الزمان و
 امراء عاتیشان جناب شیخ الاسلامی سیف
 الله والدین احمد النغزانی و شیخ جلال
 الدین ابوسعید پورانی و سید نظام الدین
 سلطانلی مشهدی که مشهور بود ص ۲۹۶
 ... و مظفر حسین میرزا در جواب لیل پیراه
 در آمده بیایغ شهر خرمین و شیخ الاسلام
 مولانا سیف الدین احمد النغزانی و امیر
 قباد الدین محمد ابن امیر جلال الدین یوسف
 الرازی و قاضی اخبار الدین حسین را طلبیده
 در باب محافظت هرات از ایشان استعانت
 جست جواب دادند که نگاهداشتن شهر
 بلشکر میسر میشود .
 ... صباح روز جمعه هشتم صده معرم الحرام
 (۹۱۳) سادات و قضاة و اکابر و اعیان
 هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در
 باب واقعه که روی نموده بود غوغا مشورت
 در میان انداختند و خواطر اکابر و اسافر
 بر مسوک طریق اطاعت و انقیاد مصدخان
 شیرازی قرار یافته را تم حروفرا فرمودند
 امرضه دشتی مشعر با این معنی در قلم آورد
 ... سادات و قضاة و علما و امامه و اعیان و کافه
 بر ابا آن شب در کمال الم و ملال سر برنده

و در لجه جمع و تفکر سرگردان بوده برای
مخلص خویش مردم اندیشه میکردند صباح
روز شنبه برادر مولانا بنایی از ادهوی آن
سالک طریق جهانبگشایی به راه رسید و
نشانی که منشیان آستان سلطنت ایشان بنام
شیخ الاسلام وقاضی اخیارالدین حسن قلمی
گرفته بودند رسانید . . . ص ۳۱۱

در قسمت شکست خوردن محدثان شیپانی
گوید . . . و صباح روز دیگر سادات و مولای و
ایمان و اهالی مانند جناب شیخ الاسلام
العلاء و اندین احمد التفتازانی را میر نظام الدین
عبدالقادر المشهدی و سید عیث الدین محمد
ابن امیر جلال الدین یوسف دکنی . . . در
دارالسنه و سلطانه جهت برافزایش کوشش ماوری
مجمع گشته . . . ص ۳۵۷ .

در ترجمه حال مولانا نظام الدین هبه العلی
ییرجندی گوید . . . و در شصت شیخ الاسلامی مولانا سید
الدین احمد التفتازانی و مولانا سعید شیروانی
نیز شرط تلذذ بجای آورده . . . ص ۳۹۳
در قسمت اختتام کتاب (ذکر آه پان غربیه
الاشکان) گوید .

در اوائل جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمائة
در بعضی از محلات دارالسلطنة عربت از
ضمینه پیری متولد شد که چهار چشم و
دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش
دو دهنه آن رسته بود و بر پشت او پاره
گوشت زیادتی بود مانند صکوحان شتر
و در وقتی که را قه حروف در مجامع جناب
شیخ الاسلامی مولانا سید الدین احمد
التفتازانی بود این طفل را پندار آنکه مرده
بود بدانجا آوردند و آن جناب متعجب گشته
گفت و فرغ امانت این مورد از جمله امانت
انتقال ملک است ص ۴۱۷

در قسمت ذکر بعضی از فرایب اوصاف . . .
آورده . . . در رساله الصید که مصنف آن
جناب شیخ الاسلامی مولانا سید الدین احمد
التفتازانی است که در سلاک تخریر انتظام
یافته که . . . ص ۴۱۸ و رجوع به
احمد بن رحیمی ابن سعد الدین مسعود . . . شود .

احمد . [۱۴] . نفی الدین . رجوع به
احمد بن حجین موسی . . . شود .

احمد . [۱۵] . نفی الدین . رجوع
به احمد بن شهبه . . . شود .

احمد . [۱۶] . نفی الدین . رجوع
به احمد بن عبدالقادر مقریزی شود .

احمد . [۱۷] . نفی الدین (شیخ . . .)
رجوع به احمد بن عی قرشی بسوی . . .
شود .

احمد . [۱۸] . نفی الدین . رجوع به

احمد بن محمد شمش . . . شود .

احمد . [۱۹] . نفی الدین مکنی بابی
انقباس . اوراست ، العالی الرتبه فی شرح
نظم النخبة و آن منظومه پیروی محدثی
است . و قن سال ۸۷۲ .

احمد . [۲۰] . نفی الدین نصیبی . او
ابوالعباس احمد بن مبارک بن نوفل القصبی
الخرقی [ح] است صاحب بقیه بنقل از ذهبی گوید
وی اعلی عالم و عامل بود و بسوی در آمد و
در آنجا از عمر بن احمد اسفندی هریت آموخت
و از محمد بن محمد بن سر یا از ایسی الوقت
حدیث شنید و در ضم براعت یافت و قرآت
نزد ابن حرمه البواریقی فرا گرفت و در سن چار
سکونت گزید و بدانجا شمس عذیب
شافعی کرد و مظفر و صالح پسران صاحب
موصل نزد او فریاد گزیدند سپس بجزیره شده
و حج بگردو باز گشت و در احکام کتابی
تصنیف کرد و نیز اوراست کتابی در عروض
و کتابی دیگر در خطب او را منظومه
در فرایب و منظومه دیگر در مسائل الطقیات
و شرح اندریدیه و شرح النخبة و غیر آنست
و او را قبول نام بود و وفات وی در رجب سال
۶۶۴ است . و رضات الجنات صنفه ۸۴ و
رجوع به احمد بن مبارک نصیبی شود .

احمد . [۲۱] . تکویدار .
ابن قلخان میل داشت که پس از او پسرش
ارغون پنهان شود ولی چون این ترتیب
با پادشاه چنگیزی که سلطنت را حق اوست
شاهزادگان زنده میدانست مخالفت داشت
پس از فوت او امر او شاهزادگان مشول برادر
او تکویدار را سلطنت بر داشتند و در
فوریلای آلتاغ او را در ۲۶ مهر سال
۶۸۱ رسماً باین مقام برگزیدند .

تکویدار پسر حقیم هولاکو است و او در
ایام لشکر کشی پسر یوزن در چین بود و
اورا قویلای قاآن در عهد ایلخان بران فرستاد
تکویدار در جوانی برسم آئین مسیح تمیید
یافته بود ولی پس از حشر با مسلمین بتدریج
بشریعت اسلام مایل شد و پندرا و رحیل
مسلمانان علاقه پیدا کرد و از طرف ایشان
بخشیه موسوم گردید .

در اواخر عهد ایلخان ابراهیم و خوانین مغول
به دست شده بودند جمعی میخواستند شاهزاده
ارغون بنام ایلخان منصوب گردد و گروهی
طرفدار تکویدار بودند و از لجاجت خاتون
سعی داشت که پسرش منکو تیمور حاکم
این مقام شود ولی چون منکو تیمور بیست
و پنج روز زود تر از ایلخان مرد و بجای
خاتون هم طرف ارغون را گرفت و در قیام
بین طرفداران تکویدار و ارغون دوازده روز
بقرت گذاشت و پس از آنکه تکویدار بزم

سپهان ایلخان چانقین ایلخان عهد رقابت
فوق پادشاهی هلنی مبدل گردید و از امر او
سرداران مغول جمعی به او خواهی تکویدار
و عده نیز بظرفنداری ارغون قیام کردند .
تکویدار پس از جاوس دست بقبل و بخشش
گذاشت و بسبب از اموال خزان پسر را
پیراندان و امرا و سران سپاهی بخشید و
صاحب پوت را که در جنگ ارغون بود
بخدمت شواست و احترام و نوازش کرده سپس
شاهزاده ارغون را که در انعقاد فوریلای
انتظار رسیدن او را نیکشینه بود و او
بهمین جهت از تکویدار ناراضی بود مورد
ملاحظت قرار داد ولی ارغون دلگرم نشد
و در همین هنگام با فوئوتغای برادر تکویدار
ساخت و بیخالی مخالفت با تکویدار مصمم قیام
پراو شد .

تکویدار از مل کاری که کرد اعلام مسلمانی
خود بود و مراسله در این باب بطما و
و بزرگان بغداد نوشت و خود را حامی دین
اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرفی
نمود و این اعلام او در بین مسلمین تأثیر
بسیار خوبی کرد و جماعتی از مغول نیز
بیتعت او اسلام آوردند . قتل محمد ایلخان
۸ جمادی الاول سال ۶۸۱ - بعد از آنکه برهان
سلطان احمد همامانک و محمد ایلخان از همدان
بآلتاغ آمدند محمد ایلخان پسر سعی کرد که
بوسیله یکی از امرای مغول دسایس سابق
را تجدید کند و شغل اشراف سلطنت را
بخود مخصوص نماید و برای اجرای این نقشه
بشاهزاده ارغون تکیه کرد و باو پیغام داد
که ساجدیوان پدرت ایلخان را زهر داده و چون
من بر این سر واقفم قصد من دارد و اگر
بواقیبت سوء و و جاز شوم شاهزاده از حقیقت
امر مطلع باشد . خواجده شمس الدین بزرگ
سپهان احمد متوسل شد و جمعی را بر محمد ایلخان
پرانگیخت و ایشان بر است و دروغ در حق
و پیش تکویدار سخنهای گفته از جم برادر
زاده او به اتفاق آفت که محمد ایلخان یا ارغون
دست یکنی کرده و فرستاده پیش او روانه
داشته و نسبت به اظهار اخلاص و بنده کسی
توده است . تکویدار و نتایج توان فرهاند
کز سپاهیان خود یکی دیگر از امرای
مغول را نامور سلطان که بمحمد ایلخان
ایشان از او امرای را که از خاندان جوی
گرفته و بجزایه دولتی رسانده بود معذایه
گردید و در نتیجه جمیع اموال او را گرفته
و بر همان تکویدار بهمانه لای دادند و عطا شد
از المغن استعفا کرد که آنها را اگر چه
قایل نیست بر بندگان توزیع کند و ایلخان
نیز چنین کرد . در ضمن تقبش اموال
محمد ایلخان پیروی بعضی کافران و اویوست

شیر و غیره تمویل‌هایی منگوب با زعفران و مرکب سرخ بدست آمدند پیش خبری که موهم سخن و جادو بود و چون مقول بشرحیکه سابقاً دیدیم از این عمل سخت ترسناک بودند و عامل آنرا دشمن میدانستند امر شد که آن نوشته ما را در آب بشویند و عصاره آنرا بجهت‌الملک بمانند تا اثر آن محروم جانو از دیگران زائل و شامل حال همدان آن گردد. محمدالملک از آگاهی‌مستن آن امتناع کرد و این پایه او ایمان مقول را بسحر و جادو بودن آن تامل و تشعشعاً قوی کرد و تکویدار امر داد که او را به اجازت برسانند. مقول چون غیر تسلیم محمدالملک را طلبیدند از هر طرف بیکه کشی او برخاستند و عظام‌الملک مصمم شد که همدان را از اباقت بخواهد و سنی جمعی از صفا دیوانی و بمرای‌منون او را در این خیابان تویج کردند و یرغوجیان در خیمه عظام‌الملک بکشیدن حساب او برداشتن و این کار از ظهر روز ۷ جمادی‌الاولی تا نهم صبح روزیعه طول کشید و چون محمدالملک نتوانست به‌سوالات یرغوجیان جواب درست دهد ایشان با نماند جنف‌هایی که بر عظام‌الملک برانند او رانده بود باز بستنی معامله کردند و در صبح روز هشتم جمادی‌الاولی دشمنان او که از شب تا صبح بر در خیمه عظام‌الملک منتظر فرصت بودند او را قطعاً قطعه نمودند و اجزاء جسمه او را بریان کرده خوردند سپس اعضای او را هر یک با نعلی فرسازند از آن جمله سر او را پنهان بردند و شخصی آنرا بعد دینار خرید و بتیروز فرستاد. پای او را بشیراز دستش را یراق و شاعری در این باب گفت:

میخواست که او دست رساند یراق
دشمنش نرسید لیک دشمنش رسید،
و شاعری دیگر در همین خصوص گفته،
روزی دوسه سر دفتر تو بر شدی
جوینده مال و منک و توقیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلبی
القصه بیک هفت جهانگر شدی.
بعد از قتل محمدالملک پاران و همدانان او را در اطراف مخصوصاً در بغداد دستگیر کردند و همه را بدو خنجر کشند و با سنگسار کرد و سواجلاد اینها را آتش سوخته و نمه آن مرد جادو طلب شبیث خوابید و عظام‌ملک مورد توارس ایشان قرار گرفت همدان وضع سابق حکومت بغداد نامزد شد و با اینکه خود شیال آراء کبری و انزوا داشت با امر او سلطان احمد واسطه‌ها از سرسراین شغل ماند و باز دیگر او در حکومت بغداد و عراق عرب و براندیش صاحب‌دیوان در اداره

(۱) یا الیخ یا عنی نای

امور و مملکت مشغول و محترم گردیدند. سلطان احمد شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن راغی را نیز بدست تولیت و شیخ الاسلامی کن ممالک ایران و عراق نامزد نمود و تمام اوقاف ممالک خود را تحت امر او قرار داد تا آنها را بمصرف خود برساند و راغی در مدت سلطنت کوتاه سلطان احمد در این سمت صاحب اختیار مطلق بود چنانکه مستمریات صیورسان و یهود را از دقنار ایلغنی حذف نمود و معابد بودائی و کلیساها را بساجد مبدل ساخت و در مقابل وظیفه جهت حجاج بیت‌الله مقرر ساخت و بسیاری از همسویان را بقبول اسلام مجبور نمود و احباباً جماعتی از ایشان را که از قبول اسلام ابا میکردند میکشت و کلیسای تیروز را خراب ساخت. ابا عظام‌ملک پس از قتل محمدالملک چندان زمانی نماند چه ششماه بعد از آن یعنی در چهارم ذی‌الحجه سال ۶۸۱ مرد و کیفیت مرگش و حثین بود که شاهزاده ارغون به‌مناسبت رقابتی که با تکویدار داشت عظام‌ملک و برادرش صاحب‌دیوان را که از شخصین سلطان احمد بودند دشمن میشرد. در سال ۶۸۱ موقعیکه ارغون از خراسان بیفاد آمد در عمال عظام‌ملک پیچید و از ایشان بقایای مالیاتی عهد پدر خود اباقت را مطالبه نمود و چون بواسطه خایت سلطان احمد از خواجه شمس‌الدین نتوانست در او بیچید کسان عظام‌ملک را گرفت و مورد شکنجه و عذاب قرار داد و پس نایب عظام‌ملک را که تازه وفات یافته بود از قبر بیرون آورد و در راه نهادند و چون این خبر به عظام‌ملک که در حضور از آن بود رسید در تاریخ چهارم ذی‌الحجه سال ۶۸۱ از غصه و رنج هلاک گردید و نعش او را بتیروز آورده بخاک سردند و سلطان احمد مقام او را بی‌ادرازه اس خواجه هارون وا گذاشت.

قیام ارغون بر سلطان احمد - اسلام سلطان احمد و سعی او در مصلحت کردن مقول و تبدیل بتخانه‌ها و کلیساها بساجد و احترام قضاة و علمای مسلم پساری از امرا و شاهزادگان مقول را از او منفر ساخت و ایشان شکایت این پیش آمد را حتی پیش قویلی تا آن که خاقان بزرگ مقول محسوب میشد و از عهد حولا گویم ایلخانان ایران هم او را بر خود رئیس و بزرگ میشناختند بردند و کسیکه پیش از همه خود را از این بی‌بابت ناراضی و منفر نشان میداد شاهزاده ارغون در اباقت بود که داعیه ایلخانی داشت و از اباقت خود را بچنانستی دراز کرد و در لایق در مسقطریل برد. سلطان احمد در همان‌وقت بر سلطنت که اسلام خود را با اطراف اعلام

نمود چند نفر نماینده از آنجمله شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن راغی شیخ الاسلامی قطب‌الدین شیرازی قاضی شهر سیواس را بانامه بتاریخ اواخر جمادی‌الاول سال ۶۸۱ پیش سبب‌الدین قلاوون پادشاه مصر فرستاد و در آن اسلام خود واقعاتی را که در احیای شریعت محمدی از قبول اصلاح امور اوقاف و رساندن عوامه آن مستحقین و ترتیب کار حجاج کرده باطلاع او رساند و تصمیم خود را برخلاف رای قویلیتانی که تقاضای لشکر کشی بمصر را کرده بودند در ترک خصوصت‌های دیرینه و سعی در آبادی بلاد اظهار داشت و توقع کرد که سلطان مصر نیز رسولی پیش او فرستد تا باین وضع رقابت و کینه‌هایی که بین ایلخانان ایران و سلاطین مصر و شام وجود داشت از میان مرتفع شود.

قلاوون در نامه که در جواب سلطان احمد نوشت اقدامات او را تشجیه کرد و اسلام آوردن او را عین خیر و سعادت شمرد و با این مبادله رسائل و دمل بین این دو پادشاه طرح دوستی ریخته شد و موقتاً کینه سابق فراموش گردید. این مکاتبه سلطان احمد با پادشاه مصر و ترک و سنی قویلیتانی در لشکر کشی به آن سرزمین بهانه دیگری بدست دشمنان داد و ایندفعه مخالفین بریاست ارغون و قویلیتانی براند تکویدار در صدد قتل او برآمدند و علناً بر ایلخان قیام کردند. بعد از آنکه سلطان احمد از مخالفت ارغون و غلام او اطلاع یافت امیر بوقا از امرای خود را بسنی او که در این تاریخ در عراق بود فرستاد. ارغون در همین ایام چنانکه پیش گفتیم مزاحم عمال عظام‌ملک گردید و چنانستی از قراولان مقولی اباقت را تحت امر خود آورد و امیر طغاجز را فرمانده ایشان کرد و شاهزادگان بزرگ مقول مثل کغانو بسر و بکر اباقت و بایده و برادرزاده او و جماعتی از سرداران منبر اباقت در اطاعت او داخل شدند.

سلطان احمد بعد از جلوس برادرش قویلیتانی را با قشونی به حفاظت سرحد روم فرستاده بود و چون شنید که او نیز با ارغون دست‌یکی کرده عمای ایلخانان خود را امور و بزرگ کرد تا صمیم اتصال عساکر قویلیتانی با لشکرسان ارغون شوند و در ضمن نیز الیناق (۱) و فرهادند قشون گرجی خود را با حذر ارغون و دعوت او بقوز یا ای روانه ساخت. ارغون الیناق را غریقت و او را

پیش سلطان احمد باز گرداند و اینانی در مراجعت سعی کرد که در پیشگاه اینخان ازغون را بی گناه و معتدبر قلمداد کند .

خواجه شمس الدین دانست که اینانی در یاضی بازغون ساخته و فریخته موافقت او شده است و برای آنکه از این راه بازگردند او را مرد مرحت سلطان قر ارداد را بلغان را واداشت که با ازواج دختر خود با او باز برگردد محل عنایت و عاطفتش قرار دهد و دل او را برافزاید خود گرم نماید . این تدبیر مؤثر افتاد و اینانی مجدداً از معاونین تکویدار و از پیروان سیاست خواجه شمس الدین گردید و این قضیه پیش از پیش ازغون را نیست بصاحب دیوان ششمنان کرد .

امیر ازغون بعد از برگرداندن اینانی یکی از امرای خود را پیش تکویدار فرستاد و چنانکه پیش کاتب صاحب دیوان را برای کشیدن حساب عهد ابقا پیش خود خواست و قرض او این بود که خواجه را به همت مسوم ساختن در بقتل برساند ولی تکویدار از فرستادن او ابا کرد و تبر ازغون در این مورد بیگانه آمد .

ازغون در اوایل سال ۶۸۳ هنگام مراجعت از بغداد به سمت خراسان که قلمرو حکومتی او بود در راه باعزاز تکویدار و لشکریان صاحب دیوان پیشوایان معامله نمود و اینککه روز بروز بر طرفداران او افزوده میشد بواسطه مشکلات مالی و نداشتن پول کافی در زحمت افتاد بهین جهت جمعی از یاران او گفتند که وجه الدین زنکی فروستی وزیر خراسان و مضائق آن از مال دیوانی تو مانها بصرف گرفته و آنها را بخراسته رسانده است. ازغون امر داد که او را مورد مؤانده قرار دهند و مالی را که بقوی سخن جینان ضبط کرده است از او بگردند. خواجه وجه الدین که مردی کافی و دانا و سخن روز بود و باور منی خود اهل بیتان دانست در این سخن آمد سخت بهیچکس الجا برد و از زمین بفرار خواست مقول احساب کرد و مقام داد که ساهزاده حکم فرماید که مصیبت و کتاب حسنا و ایرامند و اگر چنانکه معاصرتن بیگانه دنازی اخلاص کرد بجای هر دناز هزار دینار عوض بدهد . امرای ازغون کسی را مثل او فرستادند و با او فهمانیدند که شمس ساهزاده مثل است که کنسیر حساب و صلاح او در این است که به مقول او جواب قبول دهد . بعد از مدتی گفتگو و تبادل سفرا خواجه وجه الدین قبول کرد که با صد تومان (۵۰۰۰۰۰۰) دینار تحویل خزانه ازغون دهد . بیصد تومان نقد و دویست تومان

مواهبی و ضلالت و فتنه آلات ولی در این ضمن یکی از خواص وجه الدین پامیر ازغون خیر رسانید که خواجه دو هم پندرونها سوزنی از نایس جواهر و ذخائر خود را در معتمدی بهلوس فرستاد تا آنها را پیش او بختت بسیار . ازغون مأموری فرستاد و تصورت را بنیست آورد و چون بر کثرت ابواب جعی خواجه وجه الدین اطلاع یافت از قبول دویست تومان جنسی استنکاف کرد و آنرا نیز بقتله خواست . خواجه وجه الدین اضطراراً آن وجه را تهیه کرد باین شکل که قریب ۳۰۰۰ من طلای مسکوک داد و بقیه را جواهر و پارچه های نفیس ذربفت از خزانه فرورد گوید و مرد و شرارت و ازغون از این باب مسرور شد و خواجه وجه الدین را خلعت بخشید و بر سر شل خود باقی گذاشت . بعد از آنکه حاضر ازغون از این جانب آسوده شد سفیری نزد تکویدار فرستاد و باو بیام داد که چون بر حسب امر قوریندی و باستطاق الملك تاج و تخت بوری من گردیده اقتضای عهد است که من نیز ملکیتی داشته باشم که مامش و مؤنت لشکریان مرا کفالت کند و چون خراسان این متظفر را کافی نیست اگر سلطان عراق و فارس را نیز بر آن ضمیمه کند طریق دوستی مفتوح خواهد ماند والا جبارة جز قیام و عصیان بجا نخواهد ماند تکویدار در جواب گفت که ما خراسانرا از راه مرحت بازغون وا گذاشته ایم . فرمان حکومت عراق و فارس موغوف برآی قوریندی است . باید ازغون در قوریندی حاضر شود . اگر رای امری و ساهزادگان بیل او برآز گرفت ضمیمه ساختن آن بواسطه بر قسرو او مانعی ندارد ولی اگر کماکان در اختلاف رود و سر اطاعت منی نیارزد بدفع او اقدام خواهد شد .

سلطان احمد بعد از آنکه از حان بغان تبریز ملی برادر خود و یکانگی او با ازغون مطلع شد از راه قوریندی خواست و قوریندی بغانی با حن نفر از امرای تیراز گذاشت که چون باز دوی المغان معرسته او را بقتل یاودند و قوریندی را بجای او مصوب کنند . این نوطه را یکی از مجازم بگوس سلطان رسانید و سلطان در صبح چهار روزی که قرار بود همدستان او را بقتل برساند قوریندی را بقتل رساند و کشت و همدستان او را بر اسار ساید و چون این خبر ب ازغون رسید از مرگ عم سخت غمگین شد و چون بز بخت خون سگفر شغزاده مقول بدست کسان خود برخلاف باسای جنگجوی برد کتف کوردار ششرا

بیشتر خدای او جا گرفت و دانست که سلطان احمد پس از قبول اسلام زیر عموم قوانین اجزادی زود و حتی باسای جنگجوی را نیز محترم نمرشمارد و از این تاریخ دیگر مسلم شد که پیش سلطان احمد مسلمان و ساهزاده ازغون طرفدار آئین و آداب مغولی صنیع و صفا نمکن نیست تا چاره یکی از این دو تن باید و قیوب خود را از میان بردارد و سیاست و افکار خود را بر رویای ممالک اینفغانسی تعبیر نماید .

در اوایل سال ۶۸۲ سلطان احمد امر داد که صا کرم مقیم حدود دیلبرگر سرزن سپاهی ازغون را که در حوالی بغداد مقیمند دستگیر ساخته و ایشانرا که امیر طغاجار نیز از آنجمله بود در بند آهنگین مقیم کرده که تا تو با بعضی دیگر از امرای ازغون از بغداد گریخته خود را در خراسان بساها ازغون رسانند و سلطان احمد ایشانرا یوسف شاه را مأمور نمود که با آنها بهیز لشکریان خود حدود لرستان و عراق را حفظ کند و برای مزخج کرد زار منظر فرمان بلغان باشد .

کسانکه پیش از همه در تهیه اسباب کار سلطان احمد و تجهیز لشکریان او میکوشید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود چه خواجه با سابقه ای که از دشمنی ازغون بخود داشت مدانست که اگر سلطان احمد و اعراب او مقنوب دست ازغون شوند دولت خاندان جونی و جان او که تا این تاریخ بهیز زحمت مصون و داهون مانده بکسر بدست آن ساهزاده کیه جو بیاد فنا خواهد رفت و بارفتن او ساسی که سلطان احمد بدسیاری خواجه و مسلمین منتقد دیگر در تقویت اسلام و ایجاد ضعیف آن پیش گرفته مقنوب کیه کشی ازغون و سایر ساهزادگان منتصب مقول خواهد شد .

این بود که خواجه بجان و وجه بسیار لشکری فراوان و آزموده تهیه دست و اینانی با ۶۵۰۰۰ لشکری بعنوان فتنه ازوغون هازم دی و غزوین و خراسان کردند . لشکریان اینانی در دی و قزلبین که سز قنبر و ازغون معبود بود بدسفر و معمر آمان او برداشته و چون این خبر بازغون رسید از اطراف جمع ساهزی کرده بجوری انسان شرافت و در صفر ۶۸۳ در نزدیکی قزلبین بفرقیب شک در گرفت و شکست بیب ساه ازغون گردید و ساهزاده بطرف بصرام گریخت و لشکریان او صفری شدند و ساهبان اینانی در عقب او آبا بجای بین قزلبین و دانشن را بیاد غارت دادند و در این لشکر کشی باهالی آن حدود صدک بسیار وارد آمد .

سلطان احمد به از این فتح چون میدانست که ارغون هر یکی قوی پلجه و مستبد است و دست از انقلا ب نخواست داشت رسولی پیش او فرستاد و پشام داد که التیاق از طرف ایلخان اجازه جنگ نداشت فقط دأمو بود که شاهزاده را بدر گاه هدایت کند تا حضوراً رفع اختلاف بعمل آید و خصومت صلح و صفا میدان گردد .

بیاید که ارغون دست از خلاف بردارد و بخدمت ایلخان بیاید . ارغون نیز در جواب نیاید گائی پیش سلطان احمد روان داشت تا هنوز تصمیم نبرده اند ولی مصلحت اندیشان سلطان احمد فهمانده اند که اگر در امینین ارغون عجله نکند و او را زود از پای نرساند و دریناورد ممکن است که باز دیگر به جمع میاید بر دوازده و صد تن قوت بگیرد که دیگر قلبه بر او معان شود . سلطان احمد بالتکری فراوان (دوازده تومان) به طرف خراسان حرکت کرد و ساهبان گنجا و در راه بر دم لعلیه سپار زدند و همین قضیه رعایای آن حدود را بسخنی از سلطان احمد رنجاند و یکی از اسباب شکست کار او گردید .

ارغون از بسطام بقلعه کلان رفت و در آنجا اقامت کرد و التیاق چون سلطان احمد قول داده بود که ارغون را بخدمت او بیاورد به طرف کلان حرکت کرد و در قلعه با ارغون ملاقات نمود . بمواعید بسیار و بقره عرب زبان شاهزاده را بخدمت سلطان احمد آورد و چون ارغون در فوجان بخدمت سلطان رسیده ایلخان او را احرام فوق العاده کرد و در آغوش کشید و خر گاه خاصی جهت او ترتیب داد و او را باز فرستادن بخراسان و واگذاری حکومت آنجا باو دلگرم نمود و او را بلسکر خود امر داد که مواظب ارغون باشد و ۴۰۰ نفر از ایشان را مخصوصاً بمحافظت خر گاه او مأموریت داد .

نیل سلطان احمد در ۲۶ شهریور اول سال ۶۸۳ - سلطان احمد بصوابت بعضی از امرای مخصوصاً التیاق تصمیم گرفت که ارغون را قتل برساند و التیاق مأمور اجرای این نقشه شد ولی قبل از آنکه او این نیت را بعمل بگذارد امر بود که نفاق خاصی بقائدان ارغون داشت و گر جان نعت امر التیاق و مسلمین را دشمن میسرود خندان دیگر از بزرگان شاهزادگان مغولی را مطمئن کرد که سلطان احمد والتیاق و صاحب دیوان تصمیم گرفته اند که خاندان چنگیزی را براندازند و مسلمین و کرجیان را بر کارها مستطوعتار قرار دهند . این بیانات در ایشان مؤثر افتاد

و بعداً تصمیم شدند که سلطان احمد را از اینضای بندازند و شاهزاده هولاجو پسر هولاکو خان را بجای او بنشانند قبل از همه شاهزاده ارغون را از حبس و قتل نجات دهند . در شب شنبه ۱۸ ربیع الاخر سال ۶۸۳ در حالیکه سلطان پیش و نوش اشتغال داشت امرای هم دست ارغون را از حبس نجات دادند و التیاق و بسیاری از امرای سلطان احمد را کشتند و سلطان و امرای شکسته او از خراسان بآذربایجان گریختند و صاحب دیوان باصفهان فرار کرد .

بعد از فرار سلطان احمد امرای ارغون را با بلغخی بر داشتند و ارغون بجهه در عقب سلطان نشست تا یکبار . رفته حیات او را قطع کند و بی قبل از آنکه او بآذربایجان برسد جمعی از سواران مغول که در ایام اقامت ارغون در حدود بغداد اشاعت و را گردن نهاده بودند در اردوی سلطان زبخته او را دستگیر کردند و با استقبال ارغون آمدند . ارغون در ابتدا چنین تصور نمود که خیال کشتن نکودار را ندر اردوی چون کسان قوتورنای در این کار اصرار داشته اند او را با پیشین سپرد و آن جهات سلطان را با نظام قتل قوتورنای در عقب بنشیند ۲۶ شهریور اولی سال ۶۸۳ کشتند و با کشته شدن او سوکت مسلمین و ایرانیان که زیر عهد سلطنت کوتاه سلطان احمد غمگین فوق العاده بدست آورده و دست دومسری عیسوی و مغولی را از کفرها تقریب کوتاه کرده بودند شکست و بنزدیکر پامای چنگیزی و آداب مغولی بجای شریعت اسلام حکمفرما گردید .

رجوع بخارج مغول آقای اقبال صفحات ۹۳۰ - ۲۲۱ و ۲۲۱ و ۲۳۷ و ۲۴۵ و ۲۵۵ و ۲۶۶ و ۲۶۶ و ۴۰۶ و ۴۴۰ و ۵۱۸ - در جوج بجهت (۲) صفحات ۴۰ . ۴۱ - ۴۲ - ۴۴ - ۴۵ و ۱۰۲ - سود . و در مرآت الیلدان آمده است که نکودار (۱) مغول این هلاکوت خان (۶۸۱ - ۶۸۲) وی چون دین اسلام احوال کرده بود منقب بسلطان احمد شد و در تقدیم خرابط اسلام مجتهد بود و چون استقلال یافت شمس الدین جوینی را باز وزیر کرد و مجدداً ملک زری را بملازمان شمس اندرین داد تا بتلافی سعادت و بدرفتاری که با شمس الدین کرده بود او را بقتل رساندند و اعضای او را تقطیع کرده هر یک را بجائی فرستادند از جمله سر او را بپناه دای او را بشیراز و دستش را بمراتی ارسال کردند و یکی از سحر این دباهی را در حق او انشاء کرد .

روزی دوسمسر دفتر تدریس شدی جریتمه ملک و مال توفیر شدی
 اعضای تو هر یکی گرفت با قلبی
 القمه یک هفته چنانگیر شدی .

بالجمله چون سلطان احمد سراسری در ترویج اسلام داشت مغول بمخالفت او کسر بستند و با ارغون پس از آنکه متهور و مجوس سلطان احمد بود اتفاق نموده سلطان احمد را در سال ششم و هشتاد و سه مغول و ارغون شان را پادشاه نموده مدت سلطنتش را دوساز و دو ماه و بعضی سه سال نوشته اند . (رجوع به مرآت الیلدان جلد اول صفحه ۹۲ شود) .

احمد . [۱ م] . تیل خلیل (سلطان) برادر جهانگیر میزا . رجوع بجهت ۲ صفحه ۲۸۹ و ۲۹۰ شود .

احمد . [۱ م] . التوتخی . رجوع به ابوالعلاء معری احمد . . . و رجوع بروضات الجنات صفحه ۲۳ شود .

احمد . [۱ م] . توفیقی رجوع بجهت (۲) صفحه ۲۵۲ شود .

احمد . [۱ م] . نظامی نامری مکنی به ابی العباس . اورست از هارالفاکار فی جواهر الاحسن . رجوع به احمد ابن یوسف این احمد و رجوع به نظامی و احمد ابن یوسف متری شود .

احمد . [۱ م] . (امیر سلطان . . .) شبه و رانی . از امرای سلطان ابومسلم و حوری رجوع بجهت (۲) صفحه ۲۳۳ شود .

احمد . [۱ م] . ثالث (سلطان . . .) بیست و چهارمین سلطان هسانی از ۱۱۱۵ تا ۱۱۴۳ (۱۲۰۲ تا ۱۲۳۰ میلادی) . رجوع به احمد بن محمد . . . شود .

احمد . [۱ م] . ثانی (سلطان . . .) بیست و دومین پادشاه هسانی . از ۱۱۰۳ تا ۱۱۰۶ (۱۱۶۱ تا ۱۱۶۵) . وی زمام امور را به پدر اعظم کورینلو (۱) سپرده بود .

احمد . [۱ م] . ثانی . دوازدهمین از سراسری حسنی مراکش . از ۱۰۶۶ تا ۱۰۶۹ .

احمد . [۱ م] . ثانی . نهمین از نظامی سلطان در احمد نگر . در ۱۰۰۴ .

احمد . [۱ م] . ثانی یا ثانی . رجوع به ابو اسحق احمد . . . و احمد ابن ابراهیم سلمی . . . شود .

احمد . [۱ م] . سلمی . رجوع به احمد بن جیبی بن یسار معروف به سلمی . . . و رجوع به روضات الجنات صفحه ۵۶ شود .

احمد . [۱ م] . ثانی یا ثانی . رجوع به ابواسحق احمد . . . و رجوع به احمد بن ابراهیم سلمی . . . شود .

(۱) در مرآت الیلدان ، نکودار و آن صحیح است . Koprulu (۲)

احمد [آ م] جام رجوع به احمد این ابی الحسن این محمد این جریر این عبدالله این لیک این جریر ... شود و اوراست ، دیوان شعری بفرسی .

احمد [آ م] جمله دار ، بروز گل مسعود قزوی ، رجوع بتاریخ بیهمی چاپ مرحوم ادیب طالب نراه صفحه ۱۸۴ شود .

احمد [آ م] جامی ، رجوع به احمد این حسن نامی ... شود .

احمد [آ م] جامی ، شمس الدین ، و خواجه یوسف برهان که ترجمه او در جلد (۲) صفحه ۲۴۰ مسطور است از اولاد اوست .

احمد جان [آ م] دی خان هرات بود و در ۱۲۲۹ وقت کرد و پسرش شاه نوازخان بجای او نشست . قلموس الاعلام .

احمد [آ م] (اقتضی) جرابته اوراست رساله فی نصب السکر . طبع مطبعة الهلال ۱۸۹۹ (معجم المطبوعات) .

احمد [آ م] جزائری ، او مجاور نجف اشرف بود در حیات و وفات او فصلی محقق و منفق است . اوراست : کتاب آیات الاحکام و قسمی از اول کتاب شرح التهدیب و رساله فی الارتداد و رساله فی کیفیت اقامة المسافر فی البلدان و رسائل بسیار دیگر و شیخ یوسف رحبه گفته که او از جمله مشایخ شیخ وی سید جلیل عبدالله بن سید طلوی بلادی بحرانی است و از صورت اجازت او پسرند فاضل خوش محمد بن احمد نقل کرده است که او قرآن و سماع از شیخ حسین بن شیخ فاضل علامه عبدعلی خامسی نجفی و از شیخ عبدالمواحد از شیخ قهرالدین طریعی و از شیخ اجل افضل احمد بن محمد این یوسف بحرانی از مدر خود شیخ عالم علامه علی بن سلیمان بحرانی و از خانة المعتمدین مولی محمد باقر مجلسی از پسر وی مولی محمد تقی از بهاء السله و آئین العالی از پسر وی از شهید ثانی روایت کند و از سید مهبر بهره محمد مؤمن حسینی اسرآبادی از سید نورالدین علی انگی صاحبان مداوک و معالج از جهت سحر و مادر وی بواسطه دور پدر او روایت کنند و نیز باجازت و قرائت از افضل اجل زمان امیر محمد صالح بن عمید السواس حسینی اصلهائی छन् مواینا مجلسی ثانی روایت کند و وفات او در حدود ۱۱۵۰ بوده است . روضات صفحه ۲۴ .

و رجوع به احمد بن اسماعیل الجزائری شود .

احمد [آ م] جز (۱) ، شاهای سن

ژانرک (هک) یکی از وزیرای مانه دوازدهم هجری دولت عثمانی . او بدانگاه که والی صیدا بود در برابر ژنرال ناپلئون مقاومتی سخت مردانه کرد و او را منهنز و سپاهیان او را پراکنده و پیازگشت مجبور ساخت و این معنی میب شهرت احمد جزار شد وی اصلاً از مردم بسته است و در اول بساطیک مصر پیوست و پس از طی مراتبی چند متصرفی بجزیره بندو دادند جز از بسنی قصاب لغبی است که عرب بوی داده است حاکی از کثرت قتل و سفک دعاء که او مرتکب شده است پس از آن منقلد حکومت سیرت شد و در اینوقت چون بر ظاهر العمرو غالب و و فایق آمد و او را شکست یا زنده وزارت بولایت صیدا منصوب شد و پس از آنکه در ۱۷۸۹ میلادی در عک بنا بسازت را منهنز ساخت ولایت شام بدو سپردند و چهار کورت این ولایت داشت و در کورت اخیر در ۱۲۱۹ در دمشق شام وقت حکم کرد و او وزیر بی نهایت مقتدر بود لکن سفاکی بر طبع او غالب بود . قلموس الاعلام جزار احمدیاشا

احمد [آ م] جعفرات مفری ، رجوع به احمد بن علی بیهمی ... شود .

احمد [آ م] جلال الدین ، رجوع به احمد این عبدالرحمن کنی ... شود .

احمد [آ م] جلال الدین ، رجوع به جلال الدین احمد ... شود .

احمد [آ م] جلال الدین (سطنان...) بنو ملک در قصبه او را مدح گوید ، روزی بغوانه آخر راوی چون دلکش این قصه ما را در بازگانه سلطان احمد جلال دنیا سلطان که گفت عالم تاهست دور گردون ماهیم و عهد و پیمان گردشمنی یابی انتر زمانه خود

از نو بنا نمودن وز ما نفاذ زمان ، و ظاهر امراد احمد بن خضرخان است . رجوع به احمد خان بن خضرخان و رجوع بساب الالباب جلد اول صفحه ۵۴ شود . و حواشی آن ، صفحه ۳۰۵ خود .

احمد [آ م] جلازیر پسر سلطان اویس بن شیخ حسن ایگانی . وی چهارمین از امرای آل جلازیر (۷۸۴-۸۱۳) است سلطان حسن بن شیخ اویس چون بپرزیر مراجعت کرد (سال ۷۸۴) ، جهت اسماک عادل آقا بیشتر سپاهیان خود را بسطغانه فرستاد تا او را در کمرخون بعض قلاع ری از جنگ امیر ولی کمک سپا کند ، چون در این موقع دیگر تقریبه از امرای و لشکریان سلطان حسینی کسی در پیرز بود ،

برادر او احمد خلفه از شهر شارج شده یازدهیل و موغان و از آن رفت و لشکریانی تهیه دیده بتبریز برگشت و ناگهانی بر سر برادر تنخته او را بگرفت و در یازدهم صفر سال ۷۸۴ بقتل رسانید و خود بجای او بنام سلطان احمد پادشاه شد .

بعد از قتل سلطان حسین ، برادر دیگر او ابو یزید از ترس ، از تبریز گریخته بسطغانه پیش عادل آقا رفت و عادل آقا او را پادشاهی نصب کرده برای سرکردی سلطان احمد بسمت تبریز در حرکت آمد . سلطان احمد ابتدا جماعتی از امرای همراه عادل آقا را بطرف خود کشیدند و همین قضیه پای جنگجویی عادل آقا را دست کرده او را پراچت بسطغانه وادار نمود و او در ضمن شیخ عنی حاکم بغداد و خواجه طلی بادک را بسخاقت با سلطان احمد واداشت و ایشان با ذریه پیمان لشکر کشیدند . لشکریان بغداد سطنان احمد را شکست دادند و سلطان احمد از طریق شوی بستخوان گریخت و در آن حدود سلاطت قرا محمد ترکمان رفته از او دستداد بست .

قرا محمد بانجیل دو شرط حاضرند سلطان احمد را یاری کند اول آنکه سلطان در کارهای جنگجوئی نماند ، دیگر آنکه پس از فتح در غنائم طمع نکند . سلطان احمد این دو شرط را بپذیرفت و قرا محمد ۵۰۰۰ سوار بکمک او فرستاد و ترکمانان شیخ عنی و خواجه علی مردود را در جنگ کشند و غنائم بسیار گرفتند و سلطان احمد برگزشت و اندکی بعد با عادل آقا در صلح خواهی درآمد ولی عادل آقا این نکرده به تبریز نزدیک شد و امرای بغداد هم در خدمت او داخل گردیدند . سلطان احمد ناچار بوقیان و از آن فرانسوده حاجت امیر ابغاز بین انبیز و اسطه صلح شد و مقرر گردید که آذربایجان با سلطان در تصرف سلطان احمد قرار گیرد و عراق عجم بسطغان بایزید تحت احایه عادل آقا عراق عرب را هم سلطان احمد و عادل آقا بفرکت هم اداره کنند . عادل آقا بسطغانه برگشت و یکی از سرداران خود را به امرای امرای بغداد روانه آن شهر نمود ، از جانب او در اداره امور عراق عرب ناظر باشد . مأمور عادل آقا بیحس و رود پندار فائزین امیر اسماعیل رشیدی و مخالفین دیگر را بقتل آورد و غنمه در بغداد بالا گرفت و سنور شبان خزانه ای را که برای ارسال بغداد عادل آقا فراهم آمده بود غارت کردند . چون این اخبار به تبریز رسید ، سلطان

احمد اعزاز بندهاد شد حاصل عادل آقا را حاکم
 گریخته بود چونکه آورده گشت و شاه .
 منصور مغفوری را که از حبس عادل آقا فرار
 کرده بود از جانب خود بحکومت شورشتر
 برقرار کرد و در سال ۷۸۵ هجری بر گشت .
 عادل آقا که از اسبباده و سفاکی سلطان احمد
 راضی نبود با سپاهیان خود با قزلباشان آمد
 و در نزد یکی مرافه باز روی سلطان احمد
 رو بر او گردید . سلطان غالب شد و عادل آقا
 بسطغانیه برگشته ازیم احمد بهمدان رفت
 و از آنجا بشاه شجاع بیخام فرستاده او را بفتح
 آذربایجان پسرانگینخت . شاه شجاع بقصد
 تبریز حرکت کرد و عادل آقا و سلطان
 بایزید با استقبال او رفته در گلپایگان ملاقات
 او نایل آمدند و بهمرامی هم بهمدان
 رسیدند . سلطان احمد بشاه شجاع بهخامی
 بحرمانه داد و عادل آقا را بنده عصبی خود
 قلداد نمود . شاه شجاع هم بهمدان نظر
 سلطانیه را بعضی از امرای خویش میرد
 سلطان بایزید را اسماً بر آنجا بادشاه قرار
 دهنده و دست عادل آقا را بکارها گوناگون نموده
 بحوزستان رفت . امرای ابو بزیه امرای
 شاه شجاع را بسطغانیه راه بندهاد و خود
 بر آنجا مستلاً باقیانده اما چون قهرمی
 بهداندن سلطان احمد بزودی بسطغانیه آمده
 آنجا را بحرف خود گرفت و ابو بزیه را
 به تبریز برد و قنده سلطانیه را باسم سردو
 سالد خود بشیح محمود جاننادر سرد .
 در همین ایام بود که خیر وصول لشکر یان
 امیر تیمور گورکانی از ماوراء النهر بخراسان
 و از آنجا بقومس وزی رسید و صدق از اینچیان
 آن امیر نیز برای ملاقات سلطان احمد
 به تبریز آمدند . سلطان احمد اینچیان
 امیر تیمور را ببندهاد فرستاد و خود نیز در
 عقب ایشان روانه شد تا در آن شهر با
 فرستادگان تیموری ملاقات و مذاکرات
 کند . عادل آقا از قیاب سلطان احمد
 استاده کرده بار دیگر خود را بسطغانیه
 رساند و آنجا را از کف عدال سلطان احمد
 بدون آورده بهخاقت با احمد قیام نمود
 و او تا ورود امیر تیمور بسطغانیه شهر و قلعه
 آنرا درید تملک خود داشت .
 از سال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل
 سلطان احمد است بدست قزلباشان ترکمان
 سلطان احمد تمام مدت را دوسر گردانی
 وزد و خورد با مخالفین و پسران و ترمیدی سر
 میکرد . امیر تیمور در ۷۸۸ آذربایجان
 را مسخر ساخت و آن قطعه از بحرف آل
 جلایر یکی بدون رفت و مناک سلطان احمد
 متعصر بمراق حرب گردید . هفت سال بعد
 از این واقعه بندهاد نیز مسخر امیر گورکانی

شد واحد بصر گریخت و تا امیر تیمور زنده
 بود جرأت اقدامی نداشت ، همینکه خبر
 قوت آن امیر قهار رسید سلطان احمد
 بمالک سابق خود برگشته عراق حرب را
 منصرف شد و پنج سال دیگر در بندهاد
 سلطنت کرد ولی بین او و قزلباشان
 دشمنی بروز کرد و میان ایشان در تبریز
 جنگ اتفاق افتاد و سلطان احمد در ۸۱۳
 بقتل رسید و او در حقیقت آخرین امیر
 سلسله ایلکانی است
 سلطان احمد مردی سفاک و خونریز و سخت
 گش بود و بهدین علت غالباً امرای او را
 بودند و در استیضاتش میکوشیدند چنانکه
 مخالفین او را بهتغیر آذربایجان تحریک
 میکردند و همین کیفیت نگذاشت که او
 را از دوره بالنسبه طولانی سلطنت بهره
 کافی حاصل شود . با ارتحال مردی بود
 سربوست و خود نیز شعر میگفت و موسیقی
 میدانست و خوابه حافظ سبازی در دوزخ
 او را مدح گفته است بصفت در ذوق مطلع
 کنت مشکن تو روزی که زما یاد کند
 ببرد امیر دوصه بنده که آزاد کند .
 که در آن کوربا خواجه سفاکی سلطان
 اشاره کرده اورا نصیحت می دهند و می گویند
 شاه را به بود از طاعت سد ساه و زهد
 فسرک ساهه عمری که در او یاد کند .
 دیگر در غزل مطلع :
 احمد الله علی معاده السلطان
 احمد سیح اوس حسن ایگانی
 و او با یزدانی بزیه هلاک سرد سنانکه سر از
 مرک بجز و سراجت پشنداد قسمی از
 خرابیهائی آن شهر زارم کرد و از
 آنجمله پاروی شهر را بندهاد ساخت .
 رجوع بتاریخ منقول تألیف آقای اقبال
 صفحه ۴۱۱-۴۱۶ و در ج ۲ (۲) صفحات
 ۹۸-۱۲۵-۱۴۰-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹-
 ۱۵۷-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۷-
 ۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۹۶-۲۰۰-
 و ۲۱۲ و ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو
 چند اول صفحه ۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-
 ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۶-
 ۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۰-
 ۲۴۱-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۶
 شود .
احمد . [م ۶] [الجودی . رجوع به
 صفحه ۳۱ کتاب بحارن اصفهان و قزوخی
 شود .
احمد . [م ۶] جمال الدین معروف به
 این لقب . اوراست ، عمده العالی فی سب
 آل امی طالب . وفات وی بسال ۸۷۸ بود .
احمد . [م ۶] جمال الدین . رجوع به

احمد بن عبدالله بن هشام شود .
احمد . [م ۶] جمال الدین . رجوع به
 احمد بن صرا بن ابراهیم انصاری . شود .
احمد . [م ۶] جمال الدین . رجوع به
 احمد بن عمر بن اسمعیل ابن محمد . . . شود .
احمد . [م ۶] جمال الدین (شیخ . . .)
 رجوع به احمد بن علی بن تمانت . . . شود .
احمد . [م ۶] جمال الدین (کیا . . .)
 رجوع به احمد (کیا جمال الدین . . .) شود .
احمد . [م ۶] جمال الدین بن طاوس همدانی
 حلی . برادر سید رضی الدین علی بن طاوس
 که مردو از محترمین سادات حله و از رؤسای
 شیعه امامیه و از مولفین ابن طایفه بوده اند .
 وفات احمد بسال ۶۷۴ بود . (تاریخ مقبول
 تألیف آقای اقبال صفحه ۵۰۶) .
احمد . [م ۶] جمال الدین النوسی
 یکی از مدرسین عالی رتبه جامع زینت
 نوسی . اوراست . بیوغ الادب فی متأخر .
 الشیخ النصب . والشیخ النصب هو شیخ
 فی انظر بق . طبع نوسی بسال ۱۳۲۲ در دو
 جز . و صاحب مجله المنار (جز ۱۰ من ۸۷۴
 گویا . هذا الكتاب محشوا بالخرافات والاساطیر)
 معجم المطبوعات .
احمد . [م ۶] انجمالی رجوع به جمالی
 شود .
احمد . [م ۶] جوان کر (شیخ . . .)
 چندی در بغداد الا اس (صفحه ۱۷۵) آرد .
 شیخ الاسلام گفت که وی نیز از بزرگان اسانست
 در صحبت یکدیگر بوده از قرغانه بوده و
 در حرم مجاور . شیخ الاسلام گفت که شیخ عدو
 گفته که وی بسکه ننکی افتاده از صوفیان
 قومی ماضی شده وزن خراسان و اینها
 میدادند تا در فراخ ار کشک و بر معلوم افزوده
 [کنده] شیخ احمد جوان کر هم زن خواست
 چون سب بگفته شد روز دیگر بطیبت با صوفیان
 گفت که به بغل آمدن جانب من که این حنان
 خوش نبود [کنده] و چندین گاه با من بگفتند .
 شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوان کر تنها
 بان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیری
 هم کاهه بودم بساره گوسم برداسم پسند
 بیند باز جای بنهادم وی بانگ بر من زد و
 گفت چیزی که خود را به سندی در دهن
 بازنه [کنده] از آن وقت باز آنها طعمه میخورم تا
 با ادب سوم . شیخ عدو گفت پس از آن در ا
 بخراسان دیدم هم تنها طعام می خورد .
احمد . [م ۶] جوهری مشهور با بن
 میاش . او احمد بن محمد بن عبدالله بن حسن
 بن عیاش بن ابراهیم بن ابوبالجوهری و
 از جمله معاصرین شیخ طوسی است و از
 او جعفر بن محمد النوریسی روایت کند .
 اوراست کتاب مقضب الاثر فی النص علی

الائمة الانبی عشر باقتضای لوشنه های علی
بن خرم از قسی درین موضوع و نیز کتاب
فی الاعمال السنوۃ و غیر آن و از او در چهار
وضیحه بسیار روایت شده است و او از جمله
محدثین اصحاب است . روایات آنچنانک .
صفحه ۱۷۲ .

احمد . [ا م] چیلانی . رجوع به احمد
ابن احمد چیلانی شود .

احمد چال . [ا م] فریفته از بندگی از یازده فروش
رجوع بکتاب مازندران دینیو صفحه (۱۱۷) شود .

احمد چاله پی . [ا م] کتاب یکی از فرقه
لال آباد از یازده فروش . رجوع بکتاب مازندران
و ابنو صفحات (۴۴) و (۹۱۸) شود .

احمد . [ا م] جشنی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد جشنی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

احمد . [ا م] حشیشی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد حشیشی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

احمد . [ا م] حشیشی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد حشیشی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

احمد . [ا م] حشیشی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد حشیشی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

احمد . [ا م] حشیشی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد حشیشی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

احمد . [ا م] حشیشی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد حشیشی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

احمد . [ا م] حشیشی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد حشیشی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

احمد . [ا م] حشیشی (شیخ . . .) برادر
خواجه اسمعیل جشنی . جامی در نفعات الانس
(صفحه ۲۱۸) آرد . این شیخ احمد جشنی
غیر خواجه ابو احمد بدان است که شیخ الاسلام
ویرا ندیده زیرا که وی منقسم است و غیر
خواجه احمد بن خواجه مودود است که وی
از متأخران است و شیخ الاسلام را ندیده . این
شیخ احمد حشیشی برادر خواجه اسمعیل را
شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من
مسخک در طریق امامت قوی بر و سایر
از احمد حشیشی ندیده ام و چندان هم چنان
بوده از خلق بی پیک و در پنهان ناک . در
معرفة و فراست حالاک . همه احوال ایشان
باخلاص و نیک ربا بود هیچگونه در سرع
سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت
که احمد حشیشی بسیار بزرگ بود و حرمت
و بظلمتی که مرا مکرد هیچکس کرده
است کسیکه دوی خود را در نای من مباد
وی بود و برادر وی اسمعیل جشنی رحمة الله
علیه نیز مرا تعظیم داشتندی من مسخک را
پدیدار و فرستاد وی بدیدم وی خدمت من
میکرد . در قیامت مجلس میکردم و از مجلسیان
من یکی باوی صحبت میداشت و سخنان مرا
باوی میگفت و وی میگفت که این دانشمند
شما از کوی ماست خدا داند که از آن
سخن او در سر من چیست یعنی از طمع
و آن سخن وی مرا یاد است من مرادهوت
کرد و همه دنیا بی خود بر من تاسید و من از
آن درسها و براف به یادان شدیم وی مرا
پرد و سر کار ما از آنجا بود .

خواجه نصرالدین مأمور استرا باشد شد .
رجوع به بیضا (۲) صفحه ۲۶۴ شود .

احمد . [ا م] (سلطان . . .) چهارشنبه
از جمله بحر کین سلطان یکم عمه شاهزاده
پاینده در تسخیر هرات برای برادر زاده
خویش . رجوع به بیضا (۲) صفحه ۲۴۰ و
۲۵۴ و ۲۷۵ (و) شود .

احمد . [ا م] حاجی (امیر . . .) حاکم هرات
و صاحب اختیار سرکار ماوراء النهر و همان
سلطان حسین میزای نیموری . رجوع به
بیضا (۴) صفحه ۲۴۶ و ۲۵۰ شود .

احمد . [ا م] حاجی (شیخ . . .) .
جامی در نفعات الانس (صفحه ۲۱۹) آرد .
شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از
بیان منست . شیخ حصری را دیده بود و
ابوالحسن طرزی و قهرایشان را و از ایشان
حکایت میکردی . و بر اکتب که از حصری
صحیح یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری
در آمدیم . چیزی نبود از خوردنی . شیخ
میگفت نحن دو بانک یاسیدی و دست بر هم
میزد . شیخ الاسلام گفت در آن منگر که
چلف حاجت داشت در آن نگر که پسر از او
ببچکس حاجت داشت .

احمد . [ا م] اخبارت العزاز . ابر .
عبدالله محمد ابن همران الرزایی در الموضح
از روایات کرده است . الموضح چنانچه
صفحه (۱۱۶) (۲۷۱) (۲۸۳) (۲۸۵)
(۲۸۹) (۲۹۱) (۳۲۴) .

احمد . [ا م] حافظ . رجوع به احمد
بن علی خطیب بغدادی . . . شود .

احمد . [ا م] حافظ مدرس علم جغرافی
در مدارس مصر . در مسقط مصر . اوراست الجغرافیه
العدیه در ۳ جزء طبع اسکندریه سنه
۱۲۲۹ م . مطبوعه .

احمد . [ا م] حافظ (اندلی) هدایه
(زیل فقط) اوراست . تاریخ العربین و
بیت المقدس طبع مصر در (۱۲۲۷) .
مطبعه المطبوعات .

احمد . [ا م] حافظ کبیر . رجوع به
احمد بن عمرو سبائی . . . شود .

احمد . [ا م] حاکم بامر الله رجوع
به حاکم بامر الله ابوالعباس احمد شود .

احمد . [ا م] حبش کاتب . رجوع به
احمد بن عبدالله بغدادی و رجوع به حبش
کاتب . . . شود .

احمد . [ا م] حبیبی . اوراست . البحر
الفاض فی مول العربین ضرب فصل مانس .

احمد . [ا م] حجازی . مذهب شهاب .
الدین اوراست . النیل الالهی النیل الزائده .

احمد . [ا م] حرب . صحیح فریدالدین
عطار نیشابوری در شکره الاولیاء . (حکایت

طهران جلد اول صفحه ۲۰۲) آرد که .
آن متون مقام مکتب آن امین و امام سنت
آن زاهد زهد و آن قبله عباد آن قدوسه
شرق و غرب پیر خراسان احمد حرب رحمة الله
علیه فضیلت او بسیار است و در وبع همنای
نداشت و در عبادت بی مثل بود و معتقد به
بود تا بعدیکه یحیی معاذ را زنی رحمة الله علیه
وصیت کرده بود که سر من بر پای او نهید
و در تقوی تأییدی بود که در ایندهام او درش
مرعی بر مان کرده بود گفت بخور که در خانه
خود برورده ام و در او هیچ شبهت نیست
احمد گفت روزی پیام همسایه بر شد و از آن
پام دانه چند بخورد و آن همسایه لشکری
بود خلق مرا نشاید . و گفته اند که در احمد
بوده اند در نیشابور یکی همه در دین و یکی
همه در دنیا یکی را احمد حرب گفته اند و
یکی را احمد بازرگان این احمد بصفتی
بوده است که چندان ذکر یروی غالب بود
که مزین میخواست که موی لب او را است
گفت او لب من چنانچه گفتی چندان موقت
کن که این صوت راست کنم گفت موقت
خویش مشغول باش ماهر بازی چند جای از
لب او بریده شدی . وقتی کمی نامعلومت
یاو . مدتی دراز میخواست که جواب نامه باز
نویسد وقت نمی یافت تا یک روز مؤذن بانک
نماز میگفت در میان اقامت یحیی را
گفت جواب نامه دوست باز نویسی و دیگری
تا پیش نامه نویسد که ما را فراغت جواب
نیست بنویس که بعدای مشغول باش و اسلام
و احمد بازرگان حدمان حب دنیا یروی
غالب بود که از کنیزك خود طعامی خواست
کنیزك طعامی ساخت و پردیك وی آورد
و بپهاد و او حسابی میکرد تا بعدی رسید
که شبانگاه شد و خواش یرد تا آمد او بیدار
شد رسید که ای کنیزك آن طعام سلطنتی
گفت منختم سوختن مسغول بودی باز
دیگر بساحب و پردیك او آورد هم قرائت
نیافت که بخوردی باز سوم سلطنتم اتفاق
ساخت کنیزك رفت وی را خفته یافت نوره
طعام بر لب وی مالید بدار شد گفت طش
بازنده است که طعام خورده است . بقراست
که احمد حرب فرزندی را بر نوکل راست
میکرد گفت سر گاه که طعامت باید با چیزی
دیگر بدین روزن رو و یگو باز غده ابا مرا
نان می باید سر هر گاه که کودک بدان موضع
رفی خنان ساخته بودند که آنچه او خواستی
در آن روزن افکنندی يك روز همه از خانه
غایب بودند کودک را گرسنگی غالب شد
بر عادت خود در روزن آمد و گفت ای
پار خدای نام می باید و فلان چیز . در حال
در آن روزن باو رسانید : شاهد خانه پیامند

وی را دیدند نشسته و چیزی میخورد گفتند این از کجا آوردی گفت از آنکس که هر روز میداد بداندند که این طریق او را مسلم شد. نقل است که یکی از پیرگان گفت که مجلس احمد حرب بگذشتم مسئله بر زبان وی رفت و دل من روشن شد چون آفتاب بپهل سال است نادر آن ذوق مانده ام و از دل من مصو میشود. و احمد مرید رحیمی بن یحیی بود و او بیانی داشت یک روز اندکی انگور بخورد. احمد گفت که چرا میخوری گفت این باغ ملک من است گفت در این دیه یک شبانه روز آب وقف است و مردمان این را گوش نپسارند یحیی این رحیمی توبه کرد که بیش از آن باغ انگور نخورم. نقل است که صومعه داشت که هر وقت در آنجا رفتی بیایت تاخالی تر بودی شبی بیایدت آنجورفته بود که بارانی عظیم میآمد مگر اندکی دلش بغضه رفت که نباید که آب در خانه راه برد و کتب تر شود آوازی شود که ای احمد نیز بغضه رو که آنچه از تو بکار میآید بغضه فرستادم تو اینجا چه میکنی و همانم پل توبه کرد. نقل است که روزی سادات نیشابور سلام آمده بودند پسری داشت میخواند و در کتاب میزد از در در آمد و برایشان بگذشت و از این جماعت نیندیشید. جمله مقبر شدند. احمد آن حال بدید ایشان را گفت معذور دارید که ما را شی از خانه همسایه چیزی آوردند بخوردیم شب ما را صحبت افتاد وی در وجود آمد نغمی کردم و مادرش هم روسی رفته بود بغضه سلطان و از آنجا چیزی آورد. نقل است که احمد همسایه گیر داشت بهرام نام مگر شریکی بتجارت فرستاده بود در راه آن مال را دزدان برده خبر چون بشیخ رسید مریدان را گفت بر خیزید که همسایه ما اجرتن چیزی افتاده است تا محضوار گئی کنیم اگر چه گیر است همسایه است. چون پسر سرای او رسیدند بهرام آتش گیری میسوخند پیش بلز دود آمدین او را بوسه داد. بهرام را در خاطر آمد که مگر گرسنه اند و نان ننگ است تا سفر بکنیم. شیخ گفت خاطر نگاهدار که ما بدان آمده ایم که تا محضوار گئی کنیم که تنیده ام که مال شما دزد برده است گیر گفت آری جان است اما ما مگر واجب است که خدای را بکنم یکی آنکه از من برود نه من از دیگری. دوم آنکه نیند برودند و نیند نه سوم آنکه دین من بماند دنیا خود آید و زود. احمد را این سخن خوش آمد گفت این را بنویسید که از این سخن بوی مسلمان میآید من شیخ روی بهرام کرد گفت این آتش را حرامی رستی گفت

تا مر آنسوزد دیگر آنکه امروز چه من هیزم به و دادم فردا بیوفائی نکند تا مرا بخدای رساند شیخ گفت عظیم غلغلی کرده آتش ضعیف است و جاهل و بولا هر حساب که از او بر گرفته باطل است که اگر طفلی پاره آب پلو دزد بدبرد کسیکه چنین ضعیف بود ترا بچنان قوی کی تواند رسانید کسیکه قوت آن ندارد که پاره خاک از خود دفع کند ترا بحق چگونگی تواند رسانید دیگر آنکه جاهل است اگر مشک و نجاست در وی اندازی بسوزد و نداند که بکوی بهتر است و از آن نجاست که از نجاست و عود فرق نکند دیگر تو هفتاد سال است تا او را می برستی و هرگز من نبرمشندم یا تا هر دو دست در آتش کنیم تا مشاهده کنی که هر دو را بسوزد و وفای تو نگاه ندارد. گیر را این سخن در دن افتاد گفت چهار مسئله پرسم اگر جواب دهی ایمان آورم بگویی که حق تعالی چرا خلق آفرید چون آفرید چرا رزق داد و چرا برانید و چون برانید چرا برانگیزد گفت یا فرید تا او را بنده باشد و رزق داد تا او را برزاقی بشناسد و برانید تا او را بقهاری بشناسد و زنند گردانید تا او را بشادری و عالی بشناسد بهرام چون این شنید گفت: اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون وی مسلمان گشت شیخ سر زد و بهوش شد ساعتی بود بهوش نیز آمد گفتند یا شیخ سب این چه بود گفت در این ساعت که انگشت شهادت بگشادی در سرم ندا کردند که احمد بهرام غفاد سال در گیری بود ایمان آورد تو هفتاد سال در مسلمان گداخته تا عاقبت به خواهی آورد. نقل است که احمد در عمر خود شیخی تغنه بود گفته آخر لعظه بیانی گفت کسی را که بهشت از بالا میاریند و دوزخ در شیب اومی ناپند و اولدانه که از اهل کدام است این جایگاه چگونه خواب آینس. و سخن آوست که کاشکی که بدانی که مرا دشمن میدارد و که غیبت میکند و که به میگوید تا من او را سیم و زرد فرسادمی و با آخر کار که خون کار من میکند از من من خرج کند و گفت از خدای بنرسید خدا نیک بنواید طاعتش بدارید خدا نیک بدواید و کوس دارد تا دنیا شمارا فرجه نکند تا خدا نیک گفتگان بیلا میلا خندان ما تقوید.

احمد [آ م] [افسی] حسن. نظر مسرمة عباس الامرية ببولاق (۱۳۱۴) اوراست، المورد البهية في الفرائد الادبية بالقب بلسك وآن مشتمل بر ۵۸ درس در موضوعات مختلفه است و بمصر در ۱۳۰۹

بجای رسیده است و القول المنتخب في الترية والادب تأليف بلنبيك و در به احمد افندی حسن و اسکند جاسر و نری و هو کتاب مفید معنی باه نافع فی ملوک تریة الشبان لاسبأوقده البسة الترجمة افضل احسان طبع مصر (۱۳۰۹) ولب التاریخ العام فیما صدر فی قابر الاعوام در تاریخ مصر قدیم تا فتوحات اسلام و انشاق مملکت عرب مضیة القاهرة الثمرة ۵-۱۳ و محاسن الادب مطبعة المعارف حد ۱۲۱۴ معجم المعبودات. **احمد حسن** [آ م ح س] اوراست: تطبیق الاجراءات القانونية علی مواد قانونی المعاکم الالهية وآن در مصر بچاپ رسیده است. **احمد** [آ م] حسن العیاشی رجوع به عیاشی (احمد حسن) شود. **احمد** [آ م] حسن (المولوی السید) اوراست، تطبیق الرواة فی احادیث الشکاة (حدیث) در ۲ جز و آن در هند سال ۱۳۳۴ بطبع رسیده است. معجم المعبودات. **احمد** [آ م] حسن میسنی. رجوع به احمد بن حسن. . . . شود. **احمد** [آ م] حسنی بن محمد. مکنی به ابی العباس و مشهور به احمد اول و المنصور یکی از ملوک مغرب از خاندان شرفلی حسنی. او در ۹۸۵ با برادر زاده خود جنگی در یوست و بر او غالب شد و او را بکشت و سلطنت فاس و مراکش را ضیظ کرد (۹۸۶) وی با سلاطین عثمانی بنا برات حسنه داشت و گاهگاه تقدیم هدایا میکرد علاوه بر فاس و مراکش الجزایر و بعضی اطراف سودان در تحت اداره او بود در ۱۰۱۲ در گذشته است. رجوع بطبقنت سلاطین اسلام صفحت ۵۲ و ۵۴ و قانس الاعلام نرجة (احمد حسنی) شود. **احمد حسینی** [آ م ح س] ضیفة ناحة از اوی است. **احمد** [آ م] [بک] الحسيني (۱۲۷۱-۱۳۲۲) مشهاب العین احمد بن احمد بن یوسف الحسيني الشافعي. او را سواي کتب مطبوعه تصنیفی جلیل است در (۲۴) مجلد که به دار الکتب المصرية سرده است و آن موسوم به رسد الایام لیر الامام وهو مرجع علی قسم العبادات من کتاب الامام الشافعي و اوراست و اعلام الباحت بفتح ام العیاش. اقامه الادلة العلمية علی ضرر المسکرات والادلة الکتابیة من الکتاب والسقنی حررهما طبع مصر بسار (۱۳۲۷) و بهجة المشتاق فی بیان حکم زکاة اموال الاوراق. بحث فیه من الاوراق المنعنه فی المعاملة المسماة باوراق البانک نون و من حکم الزکاة فیها. طبع مطبعة کبرستان سال (۱۳۲۹) و الیابان

فی اصل تکوین الانسان ذکر فيه كلام .
الاطباء همی بیان کثیفة التذلل طبع مطبعة
کرهستان سال (۱۳۲۸) .

و بیان التسمیة فی حکم بحر البیضاء بسم الله
الرحمن الرحیم . طبع مطبعة التمجید سال
(۱۳۲۷) و تحفة الرئی السنیة الاحمد
لغیة التقلید والتمجید . ورسالة فی الاصول
طبع مطبعة کرهستان در سال ۱۳۲۶ و النورة
فی بیان حکم الجرة و حکم الفی و المرأة (فقه
شافعی) طبع مصر سال (۱۳۳۱) .
و دفع الخیالات فی ردع اهل عی القول الوضاح
من المغتربات و بهامشه القول الوضاح فی ان
الاکثر من الاضحية العیة بالجل منه سنة و منه
مباح . طبع مطبعة دار الکتب سال (۱۳۳۱) .

و ذیل المسافر فی بیان ما اختص هو به
من العبادة صوة و صوماً و ما یعلق بک و
بهامشه القول الفصل فی قیام الفرع مقام
الاصول . طبع مطبعة بولاق سال (۱۳۱۹) .
و القول الفصل فی قیام الفرع مقام الاصل
مطبوع مصر سال (۱۳۲۵) و بهامشه آن
دلیل المسافر است و الوضاح من أن الاکثر فی
الاضحية العیة بالجل منه سنة و منه مباح
و بهامشه آن دفع الخیالات طبع بولاق
سال ۱۳۲۲ - ۱۸۹۳ . و کشف الستار
عن حکم صلاة الفاض علی المنجبر
بالاحمد . (فقه شافعی) طبع مطبعة
کرهستان سال ۱۳۲۶ و نهایة الاحکام فی
بیان مالئیة من الاحکام (فقه شافعی) طبع
بولاق سال (۱۳۲۰) . معجم المطبوعات .

احمد حسینی . [م ح س] یکی
از طوائف کرد ایران ساکن نشت کوه .

احمد . [م ح ص] حضرمی بصری . برادر
یعقوب مقرئ حضرمی . معتمد است . رجوع
به احمد بن عبدالعزیز شود .

احمد . [م ح] (حذرة سلطان . . .
میرزا) نام حظه بهارات . رجوع بحظ (۲)
صفحة ۳ - ۴ شود .

احمد . [م ح] السفلی رجوع به زمزمی
العجلی شود . معجم المطبوعات .

احمد . [م ح] (اندی) الحنفی . اوراست .
ارتداد المائلاذ فی تریة نیشاب . طبع مصر
سال (۱۳۱۵ - ۱۸۹۷) . معجم المطبوعات .

احمد . [م ح] الحنفی القنایی احمد بن
محمد کرام القنایی الازهری . اوراست .
الجواهر العسنان فی تاریخ الجیشان و نام تمام
آن الجواهر العسنان بیاه من الله و الرسول
و علماء التاريخ فی الجیشان است . طبع بولاق
سال (۱۳۳۳) . معجم المطبوعات .

احمد . [م ح] حضرمی . رجوع به
حقری احمد . . . شهاب الدین . . . شود .

احمد . [م ح] سببی مشهور بسبب .

رجوع به احمد بن یوسف بن عبداله اثم . .
و رجوع به روحیات الجنان صفحه ۸۵ شرف
احمد . [م ح] حنبلی عطار مکنی بهایی
بکر . اوراست . عمل العروس و انس النورس .
وفات سال ۸۵۸ .

احمد . [م ح] الخوانی . رجوع به حلوانی
خلوچی و رجوع به معجم المطبوعات شود .

احمد . [م ح] حلی و او جبال اندین
ابوالعباس احمد بن شمس الدین محمد بن محمد
اسدی حلی ساکن حلہ سفیه و حاکم شریف
است حلی و مینا و او در فتن رائقان و ذوق
و عرفان و زهد و اخلاق و خوف و اشفاق و غیره
مشهور و بی نیاز از تعریف است و معقول و
منقول و فروع و اصول و فتن و لب و لفظ
و معنی و ظاهر و باطن و علم و عمل را! بوجه
اکمل جامع بود . و اوراست . در فقه کتاب
المهذب الباری الی شرح النافع و کتاب
العقصر و شرح الارشاد و کتاب التوجیز
العاوی و محرز و فقه صفة مختصر و مصباح
انبتی و هداية النهدي و شرح الالفة و
کتاب المعنی فی التبة و کفاية العجاج فی مسائل
التجاج و رسالة دیگر در مناقبات نبة النبی
و رسالة در تعقیبات و مسائل طامات و مسائل
بحرقات . و رجوع به احمد بن محمد بن
فهد الاسدی و روحیات الجنان صفحه (۲۰)
شود .

احمد . [م ح] حنای سرخسی . مؤلف
کشف المحجوب آرد (جاب زکوة نسکی
ص ۲۱۶) که وی مبارز وقت و مدعی رفیق
من بود و از کار وی عجائب بسیار دیده .
وی از جوانمردان منصوف بود . و جامی
در نجات الناس از او بعنوان احمد بن
حماد سرخسی . عبارت نسوق را از کشف
المحجوب نقل کرده و سسی از قول او گوید
روزی از وی پرسیدم که ایضاً کار تو
حکونه بود گفت رفی من از سرخس
برغم و به پایان در آمدن بر سر اشتران
و مدنی آتجا بودم و در سینه دوست داشمی
که گریه می بودم و عیب خویش بدیگری
دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من
نازه می بودی که ای یاور من عی انفسهم
و لو کان هم خصاصة و بین طائفة اعطار
داشتم . روزی شری از پایان بر آمدن در
اشتری را از آن من بشکست و بر لندی
شد و بذاک بگرد هر چه اندر آن پیشمیان
بوده از انواع ، خون بانک وی بشندند
بروی جمع شدند وی بیامد و سر را زه
بفرید و هیچ نخورد باز بر سر بالا شد سباع
بجمله از گرن و شغال و زویه و امثال ایشان
در افتادند و سیر بخوردند و وی می بود نا
همه باز گشتند آنگاه بنامد و قصد کرد ایسی

از آن بخورد و بوهی از دور پدید آمد
شیر ساز گشت و بر بالای شد تا آن روهام
چندانی که بایست بخورد و برفت شیر خورد
آمد و لغتی بخورد بر من از دور نظاره
بکردم بوقت رفتن بزبانی فصیح مرا گفت
با احد اینکار لقه کار سگان است و اینار
مردان دین باشد من این برهان از روی بدیدم
دست از همه شغها باز داشتم و ابتدای توبه
من این بود .

احمد . [م ح] (اندی) حنبلی یکی
از معلمین مدارس حریه بصر . اوراست التیلة
السنة فی تیسرة العیش المصریة . تألیف
ادمون هرقلید (مغرب) طبع بولاق سال
(۱۳۸۸) معجم المطبوعات .

احمد . [م ح] حنبلی . رجوع به حندی
(یک) « احمد » شود . معجم المطبوعات .

احمد . [م ح] انصاری مدرس علوم
عربیة یاد از علوم مصر . اوراست . شد العرف
فی فن الصرف . طبع بولاق سال ۱۳۱۲
در معجم المطبوعات .

احمد . [م ح] حندی ملقب بقبیح شهاب
الدین . اوراست . عجایب المتخوفات .

احمد . [م ح] حنبلی اندین . رجوع به
احمد بن الحسین السوفی . . . شود .

احمد . [م ح] حنبلی ملقب به رجه .
اوراست . حاشیة بر الفوائد الضیائیة جامی
وفات او سال ۱۰۲۴ بود .

احمد . [م ح] حنبلی . عطار در تذکرة
اولایا آرد آن امام دین و منت آن مقتدای
مذهب و ملت آن جهان در ایت و صل آن
مکان کلمات بی بدین آن صاحب تبع زمانه
آن صاحب ورع بگانه آن سنی آخر و
اول امام یعقوب احمد حنبل رضی الله عنه . شیخ
سنت و جماعت بود و امام دین و دولت و هیچ
کس را در علم اجازت آن حق نیست که
از او در ذوق و تقوی و ریاضت و کرامت شای
عظیم داشت . و صاحب قراست بود و مستجاب
الدعوة و حلة فرقی او را مبارک داشتند
از غایت انصاف و از آنچه بر او امر کردند
مقدس و جبری است تا حدی که بر سرش پاک
روز معنی این حدیث میگفت که خمر طیة
آدم بیست . و در این معنی گفتن دست از
آستین بیرون کرده بود احمد گفت چون
سخن بدعا گوی بدست اتنازت میکن و
بسی شایع کبار دیده بود خون ذوالنون
و بشر حانی و سر می سفلی و معروف کسرخ
و مانند ایشان و بشر حانی گفت احمد را سه
خصلت است که مراست حلال طلب کردن
هم برای خود و هم برای عیال و من برای
خود طلب کنم پس سر می سفلی گفت او
بیوسته مضطر بود در حال حرة از طعن

مستزله و در حال وقت خرد خیل مشبه و او از ما
 بری، نقلت که چون مریدان مستزله قنیه کردند
 گفتند او را تکلیف باید کرد تا آن غلوق
 گویند پس او را برای خلیفه بردند
 سرهنگی برد سرای خلیفه بود گفت ای
 امام زینهار تا مراد باشی که وقتی دزدی
 کردم هزار چوب بردند مقرر نشد تا عاقبت
 دهائی باقیم من بر باطن چنین صبر کردم تو
 که بر سخی اوایش باشی احمد گفت آن سخن
 او یاری بود مرا پس او را میبردند و او
 پر و ضعیف بود بر عقابین کشیدند و هزار
 تازیانه زدند که قرآن را مخلوق گوی و
 نگفت و در آن میانه شد از ارزش گشاده شد
 و دستهای او بسته بودند دو دست از غیب
 بدید آمد و بیست چون این برهان بدیدند
 رها کردند و هم در آن وفات کرد و در آخر
 کار قومی پیش او آمدند و گفتند درین قوم
 که ترا زنجانیان حکمونی گفت از برای
 خدای ما میزوند پنداشند که بر باطن ام
 بجز زخم خوب بسا ایشان قیامت هیچ
 خصومت ندارم . نقلت که جوانی مازنی
 بسیار داشت و زمین شده روزی گفت ای
 فرزاد اگر خشنودی من میخواهی پیش
 امام احمد رو و بگو تا دعا کند برای من
 مگر حق تعالی صحت دهد که مرا دل از
 این بیماری بگرفت جوان بدر خاندان امام احمد
 شد و آواز داد گفتند کیست گفت مجاحی
 و حال باز گفت که مادری بسیار دلام و از تو
 دعائی میطلبند امام حظیم گسایت دانش
 از آن معنی که مرا خود چرا میباشند پس
 امام برخاست و غسل کرد و بناز مشغول شد
 خادم امام گفت ای جوان تو باز گرد حکه
 امام بکار تو مشغولست جوان باز گفت
 چون پدر خانه رسیده مادرش برخاست و در
 بگشتاد و وسعت کالی یافت پسرمان بدد دعائی
 نقلت که بر آب آبی وضو میساخت دیگری
 با لای او وضو میساخت حرمت امام را
 برخاست و زیر امام سه وضو ساخت چون
 آن مرد وقت کرد او را بخواب دیدند گفتند
 خدای یا نوحه کرد گفت بر من رحمت کرد
 بدان حرمت داشت که آن امام را کرده در
 وضو ساختن . نقلت که احمد گفت پیاده
 فرود آمد پسها راه که کرده بخرای زادم
 بگویم بسنه آرد گفتم بروم و از وی راه
 بروم رفتم و در سیم گفتم مرا گزیده است
 ماوه مان داسم و پدو میداده او در سوزید
 گفت ای احمد بگوئی که چنان خدای زوی
 بروزی رسانیدن از خدای راضی نیاشی
 لاجرم راه کم کنی احمد گفت آتش قدرت
 بر من افتاد گفتم الهی را در گوشتانند من
 بد گانه پوینده آن مرد گفت چه میاید پیشی

ای احمد چه میاید پیشی او را بندگان اند که
 اگر بدهای تعالی سو گند دهند جمله زمین
 و کوهها زرد کرده برای ایشان احمد گفت
 تکه کردم چینه آن زمین و آوه زرد شده بود
 از خود بشدم هاننی آواز داد که چرا دل
 نگاه اناری ای احمد که او بنده ایست مارا
 که اگر خواهد از برای او آسمان بر زمین
 زخم و زمین بر آسمان و او را بتو خودم
 اما نیزش نه پیشی . نقلت که احمد در بغداد
 نشستی امامی گز نان پنداد تخریدی و گفتی این
 زمین را امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 وقف کرده است بر غازیان و زر بسو صل
 فرستادی تا از آنجا آرد آوردندی و از
 آن نان خوردی پسرش صالح بن احمد
 یکسال در اصفهان قاضی بود و صایم انهر
 و قایم القیل بود و در شب دو ساعت پیش
 تفتی و بر سرای خود خانه پی در ساخته
 بود و شب آنجا نشستی که نباید که در شب
 کسی را مهمی باشد و در بسنه باید این چنین
 قاضی بود . یک روز برای امام احمد نان
 می بردند خرمایه از آن صالح بسنه نه چون
 نان باش احمد آوردند گفت این نان
 راحه بوده است گفتند خبر ما به از آن
 صالح است گفت آخر اربك سال قضا اصفهان
 کرده است حقیق ما را نشاید گفته پس این را
 چه کنیم گفت بپهید چون سائنی باید بگویند
 که خبر از آن صالح است اگر چه حراجه بستاید
 چهل روز در خانه بود که سائنی نپامد حکه
 بسا آن نان بوی گرفت و در دجه انداختند
 احمد گفت چه کردند آن نان گفتند با دجه
 انداختیم احمد جدا از آن هر کر مانی دجه
 بخورد . و در غوی نماندی بود که گفت در
 جمعی اگر چه سیمه دانی سیمین بود نباید
 نشستن . نقلت که یکبار بسکه رفته بود
 پیش سفیان عینه ن اجار منع کرد یک
 روز سرقت کسی فرستاد آمدند که حرا
 بامده است چون برقت احمد حامه بگازد
 دانه بود و برشته نشه بود و برخواست
 بیرون آمدن مردی بر آسان آمد و گفت
 من حنن دینار بشم با دروچه خود بی
 گفت نه گفت حامه خود عاروت دهم گفت
 به گفت باز نکردم . اند بر آن سکی گفت
 کمانی هندویم از منزه آن کرباسی بجز
 برای من گفت کتان بجزم گفت نه آس
 بسایع و دیگر مانع گز به بران کیم و نچ
 گز بجهت ازار مای . نقلت که احمد را
 شاگردی مهسان آمد آن شب کوزه آب
 پیش او برد بامداد همجان بر بود احمد
 گفت چرا کوزه آب هم جان بر است
 طالب علم گفت چه کرده امی گفت چهارم و
 ساز شب والا این عسم چه می آتوزی .

نقلت که احمد مروری داشت نماز علم
 شاگردی را گفت تا زیادت از منه چیزی
 بوی دهد مندر نگرقت چون برقت احمد
 فرمود که بر حسب او پیر که بستاند شاگرد
 گفت چگونه گفت آنوقت در باطن خود
 طمع آن ندیدم باشد این ساعت چون پیند
 بستند . وقتی شاگردی درین راه میجو کرد
 بسبب آنکه بیرون در خانه را بکاه گل پیندوده
 بود گفت یک ناخن از شاگرد مسلمانان گرفته
 ترا نشاید علم آموختن . امام وقتی سطلی
 بگرو نهاده بود چون باز میگرفت بقال دو
 سطل آورد و گفت آن خود بردار که من
 نمی شناسم که از آن نو کداعت امام احمد
 سطل بوی رها کرد و برقت . نقلت که
 مدنی احمد را آرزوی عبدالله مبارک میکرد
 تا عبدالله آنجا آمد پسر احمد گفت ای پسر
 عبدالله مبارک پدر خانه است که بدین تو
 آمده است امام احمد راه نهاد سرش گفت
 در این سه حکمت است که سائها است تا
 در آرزوی او میسوختی اکنون که دوستی
 چنین پسر خانه نو آمده است زاد تپه می
 احمد گفت چنین است که او میگوئی اما
 بیبرسم که اگر او را بدینم خو کرده لطف
 او شود بعد از آن طاعت فریق او ندارم
 همجنس بر بوی او عمر میگذازم . آنجا بنه
 که فریق زدنی باشد . او را کفمانی عالی
 است در مملات و هر که از او سئله پرسیدی
 اگر مسالمتی بوی جواب دادی و اگر از
 حقایق بوی حوالت پسر حقایق کردی .
 و گفت از خدای تعالی در خواست ما جدی
 از خوف بر من بگسار انجان شد که بیم آن
 بود که خرد از من زایل شود دعا کرده گفتم
 الهی قرب به چه چیز فاضل از کفایت کلام
 من قرآن . رسیدند که اخلاص حسنت گفت
 آنکه از آفات اعمال خلاص باشی . گفتند و کله
 حسنت گفت الله باله باور داشت خدای در
 روزی . گفتند رضاحت گفت آنکه کارهای
 خود بعدای ساری . گفتند محبت حسنت
 گفت این از سر برسد که ما او زید باشد
 من این حوالت بگویم . گفتند زهد حسنت
 گفت زهد سه است برت حراء و این زهد
 عوام است و برت افزونی از حلال و این زهد
 حوالت است و سرک هر چه بود از حق
 مشغول کند و این زهد عارفان است . گفتند
 این صوفیان که در مسجد آدینه نشسته اند
 تر و کلبی هم گفت غلظت میکنند که ایشان را
 علم رسانده است گفتند همه هست آسان در
 پای سگسه سه است . گفت من میدانم
 قومی را بر روی زمین زرد کت همت بر آن
 قوم که همت ایشان پندار مان پیش سرد . و
 خون و فاش نزدیک آمد از آن زخم صکه

گفتم که در درجه شهاده بود در آن حالت بدست اشارت می کرد و بزبان می گفت نه هنوز. پسرش گفت ای پدر این چه حال است گفت وقتی باخطر است چه وقت جواب است بعدا مندی کن از حقه آن حاضران که بر بالین انداخته بودند و من الشمال فعبه یکی ابلیس است در برابر ایستاده و خاک انداز بر سر میریزد و میگوید ای احمد بن بردی از دست من من میگویم نه هنوز نه هنوز تا یک نفس مانده است جای خطر است نه جای امن. و چون وقت کرد و جنازه او برداشته مرغان می آمدند و خود را بر جنازه میزدند. . . و سبب آن بود که حق تعالی گریه بر چهار قوم انداخت بافرات در آن روز یکی بر مغز و دیگری بر جهودان و دیگری بر تو سبایان و دیگری بر منسبایان اما از بردگی بر سبب آنکه گفت او در حیات پیش بود یا در مدت گفت او را دو دهها مستجاب بود یکی آنکه گفتی پارخداها هر که را ایمان ندادند پند و مهر که را ایمان دادند بازستان از این دودعا یکی در حال اجابت افتاد تا هر که را ایمان داده بود باز گرفت و دیگر در حال مرگ نماز ایشان را اسلام روزی کرد. و محمد بن خریبه گفت احمد را بخواب دادم پس از وفات که میلنگیدی گفتم این چه رفتار است. گفت رفتن من بدین اسلام گفتم خدای پادشاه چه کرد. گفت بسیار زید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد گفت با احمد این از برای آن است که گفتی قرآن مخلوق نیست پس فرمود که مرا بخون بدان دعا که بتو در صلوة الله علیه. مذکرة الاوتیا. حاف لپسین جله اول صفحه (۲۹۴) در جوع به احمد این نعمه این حقیق . . . شود.

احمد [آ م] حنبلی حوی، اوراسته کتاب ذم الدنیا.

احمد [آ م] حواری، رجوع به اسد بن ابی الحواری شود.

احمد [آ م] خانمی قطری، محبت است.

احمد [آ م] خازن بستی رجوع به احمد بن محمد بستی خازن بستی و رجوع بروضات صفحه ۶۱ شود.

احمد [آ م] خازمی ابن محمد، عامی است. (منتهی الارب)

احمد [آ م] خازن بن محمد، ابن موسی محبت است.

احمد [آ م] خالی زنجانی (خواجه) ملقب بصدور الدین و صدر جهان و جوانان. وزیر کبکاتو ابن ابیاقا، صاحب حبیب السیر گویند: «در جامع التواریخ جلالی منصور است که خواجه صدرالدین احمد خالی از قاضی زاهدگان ولایت زنجان بود در اوائل حال چند گاه ملازمت مظفاجار نویان مینمود و او هم در هفتون از آن جوانی در کرم و شجاعت وجود و سخاوت رقم نسخ بر مکتوم صاحب ری و حاتم طلی کشید و هر چه از هر مسر بلعش آمد در وجه انعام ساوکت و علما و مشایخ و فضلا مصروف گردانید پیوسته محبت بر ائمه اهل بیت و میراثی کلمات و یکی از صحرا در آن ولا این قطعه در مدح او بر لوح بیان نگاهشت:

صدیقه صخر نمان شد در آفاق
که صدر نامور در وقت کشور

کسی باشد که باشد پیش جودش
جو خاک ز راه پگسنان گوهر و زر

اگر صدری بیدانید کردن
بیاورید از سدر طغ جبر

سهر مکرمت احمد که بر بود
کلاه سردی از جرج اخضر.

الثقه چون کبکاتو خان بر سریر دولت نشست امر او نویان در باب تعیین وزیر ترعش شورت در میان انداختند و اساسی جمعی از اکر بر او ایمان را که ملازم اردوی اهلی و حضرات و خوانین و امرا بودند قلمی ساختند هر چند که در آن مقصود نام صدرالدین احمد منصور نبود اما چون منشی قضا تقدیر منشور وزارت بنام نهی او تحریر نمود هنگام عرض مصلح در آینه خاطر نورانی از خانی بی سابقه اندیشه این صورت بر او انداخت که جهت سرانجام مهام سلطانی و تمسیت معاملات دیوانی صدرالدین احمد زنجانی را وزیر میباید ساخت شهرت و گمان و خوانین و امرا شرط می افکند چنان آورده این خیال همگنان در مسعمن نمود و کبکاتو خان خواججه صدرالدین احمد زنجانی را بحالی منصب دیوانی و شرف لقب صدر جهانی نمود و فرمود واهم الامراء ذرین و توفی و کور که وبت ومان لشکر بر آن منصب افزوده صاحب را جمع املاز وزارت و امرت دست داد که کب انبال صدر جهانی در افتاد امر و عیونشان و وزیر اقتدار و کسب اختیار روی باوج شرف و رفعت نهاد ابر از شرم ایشان دست گوهر بارش غرق حرق خجالت بود و کوه از اندوه دل گوهر بخشش

خون در درون بسته کان لعن و باقوت ظاهر مینمود.

شعر

بسیج مسائل بخوش خلی و بخشم
لا در پردی او ندیده چشم

تا نباید ز سائلان تشویر

همه پیش از یار گویم گیر، آنتهی.

وی از وزراء سلطنت منول است در او آخر قرن هفتم هجری و در اوضاع زمان خود

بسیار مؤثر بوده. این مرد در سال ۶۲۹

با مجدالدین کردی بر ضد پشاندان جویخی

هدست شده پس از آن همواره در حکومت فارس و مهلات دیگر از بهر تقاضای امیر مظفاجار (۱) نیابت میسر کرد. پس از فوت

از همون برادر او کبکاتو در یکشنبه ۲۳ رجب

سال ۶۹۰ سلطنت رسید و با خودش جمعی

از توکمانان و نویان بلاد روه بر لشکر بان

منول مقیم آنجا مصادف شد و ناچار در ۴

رمضان سال ۶۹۰ بلاد روم رفت در سمت

هیبت ابلخان، که قریب ده ماه طول کشید،

خالفین سلطنت او که از آنجمله مظفاجار بود،

با انتشار اخبار دروغ در باب شکست او از

رومیان برداشت، و بعضی ظیال سلطنت

افتانند. کبکاتو سرکشان را سرگویی کرد

و در جداری الاخری سال ۶۹۱ مظفاجار بران

برگشت در این وقت امیر مظفاجار و امپار

صدرالدین احمد زنجانی دستگیر شده و آنهارا

بخدمت کبکاتو آوردند ولی کبکاتو که مردی

سبب التمس بود بر امیر مظفاجار و خواججه

صدرالدین بخشود و مورد عنایت و اگر ایشان

قرار داد و در ششم ذی حجه ۶۹۱ این خواججه

صدرالدین را به صاحب دیوانی کل ممانت و وزارت خود برگزید و ملقب به صدر جهان گردانید و دیوانه نزلت کامل داد و امرا و شرفزادگان انصب صدر جهان را بخوشی پذیرفتند و خواججه صدرالدین صاحب اختیار مطلق و شخص اول ممانت ابلغانی گردیدند و بر اندر خود لقب صدر الدین را که بعدا قطب جهان لقب یافت و سابقاً در خراسان در خدمت شاهزاده ایاز جی بخدمت اشغال داشت

بنتصب قاضی القضاة ممالک ابلغانی منصوب نمود در ذی الحجه سال ۶۹۲ جمعی از قاضیان در خراسان سعادت صدر جهان برخاستند و بسبب ابلغانی رسانیدند که در بیشتر اموار دیوانی را شخصاً بنصرف گیرد و موجب مستغری و صرف لشکر و اردو را نیز رسانید و از هشتاد تومان که مالیات تیریز و اعمال آن

(۱) در حبیب السیر، کسی که صدرالدین احمد زنجانی نایب او بوده بنام مظفاجار است و بی آقایی اقبال در تاریخ منول خود علاوه بر این نام، که در تیره جای از تاریخ سرور آورده شده است، در اشعار (ص ۲۱۲ ص ۲۲۳) از شخصی باسم مظفاجار نیز نام میبرد که صدرالدین نایب او است از این رو در اینجا نیز هر دو نام آورده شد. این دو نام چه اندازه بهم ارتباط دارند و اینکه یک شخصی دارند و یا دو نام برای دو کسی اند تحقیق تاریخی بیشتری میخواهد. و قطعه شعر مدیحه صدر جهان در سنون دوم ۸۰۰ بنام حجه قابل است که در باطنهاجر محمود صدرالدین است.

است بیش از سی تومان آنرا به حواله شخصی و قروض خود میردازد این تقریرات اگر چه قسمت عمده آن حقیقت داشت مورد قبول ایلخان واقع شده و کبکاخو ناصر جهان را از مسایط مأمورین زبردست خود مطلع کرد و ایشان را باو سپرد. ناصر جهان هم پس از مختصر سیاستی آن جناب را عفو کرد و عفو ایشان را پذیرفت کبکاخو پسند از این بر لیبی ماند کرد که از کتار جیعون تا حد مصر هجوم امرا و حکام و عساکر و منشیان مزول باشند و همه خود را مطیع امر صدر جهان بدانند تا او هر که را هر کاری که میخواهد بکمارد و شاهزادگان و خوانین بی دستور صدر جهان بهیچکس مراجع و اقطاعی ننهند و این التماس ایلخان در حق صدر جهان بیش از پیش دست او را در کارها باز کرد و بر عتوکت و قدرت او افزود. این وزیر در عویش آنکه از اسراف بیوجه کبکاخو خان بکس مریدی عیاش و شراج و بی اعتنا بپا و متالی ذنبالی بود، چو گیری کند در بخشش و تقیر راه افراط رفت خصوصاً بجهت بدست آوردن دل مردم بخصوص حلقه عیاد و زهاد مثل فراوان ایشان بخشید و در عرض دو سال وزارت قریب پانصد تومان مقروض شد و کار بی پولی بالا گرفت. مجموع عیاسیت خزانه در عهد صدر جهان و کبکاخو مبلغ ۱۸۰۰ تومان بر آورد شده بود از این مقدار ۷۰۰ تومان آن صرف مخارج دیوان و مخزری دیوانیان میشد و بقیه جهت گذراندن مهمات ملکی و پاد و بخشش ایلخان کفایت نسکورد. در زمان اباقا و سلطان احمد قطعاً ۴۰ تومان بصرف غذا و مطبخ شاهزادگان و خوانین میرسید در عهد کبکاخو و صدر جهان ۱۶۵ تومان در این کار خرج میشد. . . خلاصه فقر مانی دولت و ناپایی بوز تا آنجا کشید که گاهی برای خرید یک سرگوسفند جهت مطبخ ایلخان پول در خزانه فراهم نبود و صدر جهان یک نفر یهودی را که رشیدالدوله نام داشت مأمور تهیه اوزم مطبخ ایلخانی نمود و او اندازه این کار را بقاضی محمد کرد. رشیدالدوله از جیب شخصی خود مقداری زیاد گاو و گوسفند خرید و صدها آشپز استخدام نمود و قرار شد که در آخر هر ماه پولی را که او از جیب خود داده خزانه یا مستمره دارد ولی چون خزانه پولی نداشت و عمارت دیوانی و لایات هم مناسبت نداشتن وجه قادر بر پرداخت حوالجات صدر جهان نشدند رشیدالدوله پس از صرف تمام دارائی خود چون دیگر توانائی اجرائی تمهیدی را که

کرده بود نداشت بگریخت. کار صدور بروقت و حوالجات و لا وصول رساندن آنها در عهد این وزیر بستهای دشمنی و رسوائی کشید مثلاً خوابه غالباً در ادرش و شیوخ را مورد مرحمت قرار داده براتی بایشان مبلغ ۵۰۰ دینار بر سر ولایتی می بخشید. کسیکه مورد این انعام قرار گرفته بود معذت شاهمان شده بهشتار آن برنت از راه استغراض صدقیناری تهیه میکرد تا مخلوچ وصول برات و مسافرت مأمور در یافت آن را فراهم سازد چون برنت خالی از وجه بود با حکام از پرداخت آن ابا میکردند بپولاره درویش یا شیخ باید خاقان یا مقه خود را از دست دهد و بتواند محصل مالیات از این در پان در بود و عاقبت هم از شر طلبکار راه فرار پیش گیرد. در عهد ایلخانی کبکاخو و وزارت صدر جهان زنجانی معامله برب و زر بسود دادن بملت بی پولی رواج کمی گرفت باین شکل که عساکر ولایات که سالیانه را در مقاطعه داشتند برای پرداخت مالیات قلمرو خود با اطلاع خواجهرساننده که جهت تأدیة مالی که برعهده دارند وجه نقد موجود نیست و چون خزانه معنت احتیاج بیول داشت ایشان گفتند که میتوانیم از سرمایه داران و تجار نقد و جنس بسود قرض کنیم بشرط آنکه خسارت این معامله را دیوان برعهده بگیرد، خواجه صدرالدین نیز آنرا قبول کرد و در نتیجه مقاطعهان ولایات جنسی را که در دینار می ارزید بی دینار قرض میکردند و بجهت دینار بحساب دیوان می آوردند و عساکر دیوان آن جنس را که ده دینار می ارزید باین مبلغ می فروختند. چهار دینار آنرا خود بر میداشتند و شش دینار بخواجهر صدرالدین میدادند و میگفتند پیش از این از فروش آن عاید نشد و باین شکل هر چهل دینار که بحساب خزانه آمده بود شش دینار وصول میشد و همینگونه امور بود که کار مالیه کبکاخو را بخرابی کشاند و بساختلال اوضاع ایام ایلخانی او و وزارت صدر جهان منتهی گردید. عموم صاحبان دیوان و وزارت مغول کم و بیش مشغول این اوضاع بودند ولی از میان ایشان مشغولت خواجه صدرالدین از همه بیشتر است چه او این وضع ناگوار را در نتیجه گشادبازیها و بذل و بخشش های بیجا بسرحده افتتاح رساند. در این آنجا شخصی عزالدین محمد ابن مظفر ابن حمید نام که از اوضاع چین و مسائل قاننی اطلاعاتی داشت خود را بصدر جهان نزدیک کرد و مشاور او گردید و در مزاج او نفوذی فوق العاده یافت و بوی پیشنهاد کرد که

بجای زدوسیم رایج به وضع چین پول کاغذی چهار در مسالک ایلخانی نیز رایج و بصرانی را که بیش آمده باین شکل مرتفع سازند طرح پیشنهادی عزالدین مقبول طبع صدر جهان و کبکاخو افتاد و با وجود مخالفت سنکتور نوپان، صدر جهان با مشاوره با یولاد چینگ سانگ سفیر قان تهیه چاو و رایج کردن آن بجای پول طلا و تهره تصمیم گرفت و بر لیبی بتاریخ جادی الاخری سال ۶۹۳ از طرف ایلخان صادر شد که از آن تاریخ بیست و یکس با زدوسیم معامله نکند و بافت پارچه های زریقت جز آنچه اختصاص بایلخان و شاهزادگان دارد و ساخت خاروف زرین و سیمین و هر صنی که موجب صرف زر و سیم شود موقوف باشد و برای تهیه و روان کردن چاو بصریش از بلاد امپری از امرای بزرگ فرستاده شد و برای این کار در هر شهری اندازه و دستگاهی با هم چاوخانه ایجاد گردید. از آن جمله در تبریز امیر طغاجار و صدر جهان بترتیب چاو مشغول شدند و پولی کاغذی باسرف مخارج گراف تهیه نموده مردم را بچیر و عطف قبول آن را داشتند. . . در تاریخ شوال سال ۶۹۳ اول مرتبه چاو در تبریز منتشر گردید و انتشار آن در همان تمام اول بشکلات بزرگ برخوردار بود مردم از قبول آن امتناع کردند و چون مجبور بشدند آن بردند جمعی از شهر مهاجرت نمودند و بقیه داککین خود را بستند تا اجناس خرد را در مقابل جناری حکم خانی از وجه محسوب میشد از دست نهند و این مسئله سد باب معاملات کرد و در تبریز مردم سر بشورش برداشتند. . . و در شیراز نیز همین حال بروز کرد و شکایت مردم از هر طرف بلند شد. امرا و صدر جهان بکبکاخو فهماندند که اگر این حالت دوام کند بیم آن میرود که عواقبی وخیم از آن ناشی شود و شورش مردم بانقلاب کلی عینل گردد. کبکاخو بر لیبی دائر بنسخ چاو صادر کرد و بوز کلغنی مزبور را که در ابتدا چاو مبارک میخواندند، راهت زست مسمومی شده و باری زشت از خود در خاطر ها گهخته بود چاو نامبارک خواندند و صدر جهان بنقیب چاوران معروف شد. کبکاخو که مردی صرف و مقدر و شرا بطوار و عیاش و قاسق بود در پنجشنبه ششم جادی اولالی سال ۶۹۴ در موغان بهست امرای یاقی بقتل رسید و پس از قتل او با بدو سر حارهای و نوانه هلاکو در نزدیکی همدان بجای ری نشست و طغاجار را باغیر الامرانی و تعهد امور لشکر منصوب و صدر جهان را بیابستا او برقرار و مأمور بلاد

روم محکوم مصر جهان از این کار سخت خشمناک بود ویوسته عزم داشت که انتقام این حرکت را از یابد و بگوید چون احوال ایلیان را مختل کرده و جنگلی که غلزان خان عقب باید وقیم کرد و قحطی را، مضموم مصر جهان نیز باو مشارک بود، فرصت غنیمت شمرده و باطنی و برسماعت با غلزان دست یکی کرد و معرکه بانواران پیغام فرستاد که اگر غلزان بآذربایجان حرکت کند غالب امرای معتدز جانب او را خواهند گرفت و کربا بدو را خواهند ساخت و خود نیز در غنیمت شوال ۶۹۴ در گیلان باردوی غلزان پیوست و پس از آنکه غلزان باو وعده صدارت داد امیر نورو زبا عهده ساهی برداشته بنویس مقدمه تشویق غلزان در جمعه ۱۰ شوال هفتم آذر ایلیان شدند و غلزان نیز در عقب ایشان حرکت کرد. امیر نورو زبا بنوربا دستگیر کرد و پیش غلزان که در این هنگام در او بمان بود فرستاد و غلزان باید و در ۲۲ ذی القعدة سال ۶۹۴ بقتل رسانید غلزان در ۱۰ ذی القعدة سال ۶۹۴ بایلیان تمام وارد تبریز شد و خواجه صدرالدین زنجان‌ئی که در این ایام قهرنی فوق العاده حاصل کرده بود با استقبال او شتافت و در عقب او بسیاری از سادات و علماء و ائمه آن شهر بجمعی غلزان از تبریز پیروز وقتند و در آخر سال ۶۹۴ که مصادف با روز نورو میشد غلزان در آن شهر بمقام ایلیغانی جلوس کرد و بعد از اقامت مختصری در تبریز بشرا باغ (ازان) رفت و در آنجا قوریستائی تشکیل داد از شاهزادگان و نوپان و خواتین متول سلطنت خود موجودا گرفت و باز دیگر جلوس کرد و متوان سلطان اختیار نمود و در رسم متول جشن بزرگی ترتیب داد. در همین قوریلیان غلزان خواجه صدرالدین را بوزارت یعنی صاحب دیوانی تعیین فرمود در ماه صفر ۶۹۵ که متولان ماوراءالنهر بخراسان حمله کردند غلزان امر داد که از حوض نقاط لشکر هفتم بلاد شرقی شود و امیر نورو زبا بفرماندهی ایشان معین گردید بعد از مراجعت از خراسان امیر نورو زبا خواجه صدرالدین زنجان‌ئی را به تمام ایسکه در احوال دیوانی بدون اجازت تصرف میکند و از پیش خود بر شمع و قرمان صادر می نماید از وزارت عزل کرد و جلال‌الدین دستجردانی را بجای او گماشت و در این هنگام عده از امرای نازافی در خراسان سر بطنیان برداشتند و مصمم شدند دولت غلزان را بر بختند و غلزان خان امیر نورو زبا با آن صوب مأمور کرد در متین عصیان امرای جمعی از دشتان صدر جهان او را

نیز به دستم می یا باغبان متهم کردند و عده از اعضاء دیوان هم بجرمت وی شهادت دادند. حکم شد که خواجه را بگیرند و پس از آزار و عذاب بسیار قرار قتل او نیز بدون محاکمه صادر گردید و دوتن را موکل کردند که او را مفید و برهنه در پیشه برده و بقتل برسانند. اتفاقاً توراچه در عهد کیفتاو در حق این دو موکل اعلام را کرام کرده بود ایشان صدر جهان را تاشب در آن یشه نگاهداشتند و بقتل او مبادرت نمودند در این اثنا امیر هرقداقی که از انجام کار موکالی فریقت یافته بود باز دو برگشت و از حال خواجه پرسید تفصیل ماجری باو گفتند فوراً دو موکل فرستاد و امر داد که از کشتن او تا صبح دست بدارند و چون صبح شد فهرستی از اسامی مخالفین بحضور غلزان خان عرض کردند و اسم صدر جهان در جبهه آن نبود و چیزی نگفشت که خواجه از طرف غلزان مورد عفو قرار گرفت و مقرر گردید که در مجاورت اردو مقام نماید و در ششم ذی القعدة ۶۹۵ غلزان خان دستجردانی صاحب دیوان را بقتل رسانید و در اول محرم ۶۹۶ خواجه احمد زنجان‌ئی را باز دیگر بمقام صاحب دیوانی برگزید. یکی از مخالفان این راهی را در آن اوان در سلك نظام کشید.

با صدر جهان ملک چو دمساز آمد

شهباز سعادتی پرواز آمد
تهنیت روزومه رسان کند
اقبال زرد صلیح کنان باز آمد
این انتخاب و قتل خواجه جهان‌الدین برخلاف میل امیر نورو زبا بود و میغمانند که قدرت او در بر وال دست.
صدر جهان چون باز دیگر بر مسند وزارت نشست در صدر برآمد که انتقام خود را از امیر نورو زبا که سابقاً در عزل او سعی کرده بود بگیرد و بهین خیال بادشاهان او همدست شد و ایشان یوسائز عیسیه در سرنگون کردن دولت امیر نورو زبا کوشیدند و او را بداشین روابط شخته با سلطان مصر مهم ساخته و صدر جهان و برادرش قصب جهان از زبان امیر نورو زبا و برادر او حاجی بیک مراسلاتی خطاب به سلطان مصر ساختند. و بالاخره در ۲۲ ذی القعدة ۶۹۶ قتلشاه او را بدست خود کردند زد. شهاب الدین عبدالله شهبازی معقب بوصاف الحضرة، هنگام حکومت قنجاچار فارس، از خواص نایب او، یعنی خواجه صدرالدین احمد خاندی زنجان‌ئی، گردید. و این وصاف - الحضرة را در حق این خواجه، در وقتی که بوزارت کیفتاو رسید، اشتهار و مدح و تعریف بسیاری است.

عاقبت در جوانی الاشرفی سال ۶۹۷ خواجه صدرالدین احمد زنجان‌ئی صدر جهان را عده از اعیان دیوانی و امرای غلزان بصره در اموال متهم کردند و غلزان خواجه را از نظر انداخت. صدر جهان بتوهم اینکه رشیدالدین فضل الله طیب حمدانی از اموال زیر دست او نیز در این توطئه شرکت کرده و بر خلاف او مخفائی با غلزان گفته است پادشاه شکایت برد ولی غلزان باو گفت رشیدالدین سخنی برهنه خواجه نگفته است در این اثنا امیر قتلشاه که بر کوبی پادشاه گرجستان رفته بود در محل دلان ناورد کار شعیب کورا (کر) باردوی غلزان آموشید که صدر جهان با ایلیان از کسان ثوبه گوئی کرده و قتل و غارت بسیار با ایشان نسبت داده است و چون مورد عتاب غلزان قرار گرفت از خواجه پرسید صیحه موجب این درشتی ایلیان چیست و پیش غلزان که از او پندی یاد کرده است. صدر جهان که بسایت بعضی از اعضاء دیوان رشید الدین فضل الله را دشمن خود میشمرد او را نزد قتلشاه در آن قضیه معرکه و مقصر معرفی کرد قتلشاه هم بر رشید الدین متغیر گردید چون رشید الدین خود را معرض تهمت دیده با غلزان شکایت برد و غلزان پس از احضار قتلشاه دانست که صدر جهان رشیدالدین را متهم کرده است بهین جهت برخواجه خشمناک شده امر داد او را در تاریخ ۱۷ رجب سال ۶۹۹ مفید نمودند و پس از معاکه او را برای مجازات بقتلشاه سپردند قتلشاه خواجه را در ۲۲ رجب از میان دو نیم کرد و برادرش قصب جهان نیز در ۲۱ شعبان همان سال در تبریز بقتل رسید و بقیه کسان ایشان با کشته شدند و یا راه فرار بیش نگرفتند و باین ترتیب دوره حیات صدر جهان که با وجود زریزگی و کرم و ادب مردی جاه طلب و غنچه جو و دسبه کار بود خانه یافت رجب ۵ صفة ۴۴ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ ج حب السیرت است ایران و صفة ۳۰۵ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ و ۱۴۰۶ و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶ و ۱۴۲۷ و ۱۴۲۸ و ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ و ۱۴۳۱ و ۱۴۳۲ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۱۴۳۹ و ۱۴۴۰ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ و ۱۴۴۳ و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ و ۱۴۴۶ و ۱۴۴۷ و ۱۴۴۸ و ۱۴۴۹ و ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱ و ۱۴۵۲ و ۱۴۵۳ و ۱۴۵۴ و ۱۴۵۵ و ۱۴۵۶ و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۵۹ و ۱۴۶۰ و ۱۴

خونمیر در جبط (۲) صفحه ۲۶۳ آرد که بدیع الجمال بیگم که مشیره خاقان منصور (سلطان حسین میرزا ابوموری) بود در آن سال که آن حضرت ولایت بجرجان را سلطان سعید بازگذاشته در حقه عراق درایت آفتاب اشراق بر افراسند در سلک ازدواج پیر بوداق سلطان و انتظام یافت و بعد از قوت پیر بوداق سلطان احمدخان که از جمله سلاطین دشت قیچان بزمید شوکت و مکتب اعتبار داشت آن دره التاج سلطنت را بحاله نکاح خویش در آورد و بدیع الجمال بیگم را از اسد خان دو پسر در یکسختر متولد گشت .

احمد خان، [آ م] اوراست، درم الفصیح فی اختلاف الفصیح و کتاب فی الفقه التوفیق بین الفتنین الاسلامیه و السیجیه طبع اسکندریه سال (۱۸۷۱) بمصحف مطبوعات.

احمد خان، [آ م] (سلطان ...) معروف بالجهان . خونمیر در جبط (۲) صفحه ۲۹۵ آرد که در آن اوان که پادشاه مؤید کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا حمر شیخ گوردکن متوجه دارالسلطنه سمرقند بود گرت دیگر سلطان احمد نهبل باشتغال ایران طلیان اقدام نموده ایواب مخالفت و عصیان بر گشود و با آنکه جهانگیر میرزا پسان دولت و اقبال از وی جدا شده بود او بلسو و بیشتر نرسد نمود بنا علی هذا چون پادشاه اسلام بناه سمرقند را بشیانی خان بازگذاشته و استیلا بر مملکت موروث میر نشد بانشکنت شرافت و چند گاهی مشمول طاعت سلطان محمودخان بوده از محنت محاصره و مجاز به بر آسود . سلطان محمودخان باتفاق برادر خود سلطان احمدخان که باجه خان مشهور است همت بر آن گماشت که لشکر بصوب انجان گشت و آن مملکت را از سلطان احمد نهبل اشراج نموده به پادشاه جهان نظام سپارد و این عزیمت را از حیز قوه بفرست آورده به سیه سراوان به انصوب روان شد اما قبل از آنکه به مقصد رسد و دست در گردن عروس مقصود خایل سازد شیانی خان با لشکری بحدود قطرات یازان در رسیده در همان منزل الاتقی مسکین دست داده قتالی در ضایت صعوبت انقباض افتاد و بحسب تقدیر خانیکه و الجبه خان بردست اوزبکان اسپر شدند و پادشاه جهانبان عنان بکران بصوب بعضی از ولایات مغولستان انطاف داد و دیده امید شیانی خان از دیدن بیکر فتح و ظفر روشنی یافته قامدی همزمان برق و باد بانشکنت فرستاده بمنزل آنجائی پیغام داد که خانیکه و الججهان در دست ما گرفتار شده انظهور الدین محمد بابر پادشاه روی بر فرار آورد اگر شما را نماند است

که فایره غضب قیمت لهب خرمن حیات شما را معترف نگرداند باید که او را از گریز مانع آید و خواجه ابوالکلام را هر نوع باشد بدست آورده مجوس گردانید و مردم ناشکنت خواجه ابوالکلام را گرفته مجوس نمودند و شیانی خان آن دو خان عالیجنابان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخسار داد که بهر طرف خواهند توجه نمایند . . . و ولایات سلطان محمودخان و الججهان با تمام او کوچ ککو تعجبی نشان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا بیک کورکان است تمسک گرفت .

احمد خان، [آ م] مؤلف مجمل التواریخ و التخص آرد (صفحه ۴۰۸) ، ملک شاه بن سعید . . . پادشاهی خجسته دولت و سبابة بود بر میاهای و رعیت پس سوی ماورد به انهر وقت ، و سمرقند بسته بحرب ، و شاهان غایبان از نجه افراسیاب و خزینه های ایشان چه با احمدخان بفرات آورد .

احمد خان، [آ م] ابدالی ، ملقب به در دوران پادشاه افغانستان ، او در سال ۱۱۶۰ بقتضی از هندوستان لشکر برده تسخیر کرد در ۱۱۶۲ بر آن ناحیت مسئولی شد . و بعد از او جانشینان وی به در آنی ملقب شدند . رجوع با احمد شاه افغان . . . شود .

احمد خان، [آ م] ابن خضر خان با احمدخان ثانی ، بنجین از امرای اربک خانی ترکستان قریب صاحب سمرقند . وی را سال ۴۸۸ بر نطقه متهم کردند و بخیه بیکتند و مسرعم او را بسلطنت برگزیدند . (نامی) وی از حدود سنه ۴۷۲ تا ۴۸۸ حکومت کرد . در ۴۸۲ مکنشاه سلجوقی بملکک اوسانه فرستاد و ملک او را ضبط و خورد او را اسیر کرد . رجوع بقاموس الاعلام و رجوع به آفراسیاب شود .

احمد خان ، [آ م] (سلطان) ابن سلطان حسن یکی از حکمرانان به پیش گیلان . رجوع بکتاب ملازمندان زاینو صفحه ۱۰۷ و ۱۴۹ شود .

احمد خان، [آ م] افغان . رجوع به احمد شاه افغان شود .

احمد خان، [آ م] بنگش ابن محمدخان بنگش . وی یکی از خوانین فرخ آباد هندوستان بود و از ۱۱۶۳ تا ۱۱۸۵ یعنی مدت ۲۲ سال در آنجا حکومت و اند (قاموس الاعلام) . ابوالحسن گلستانه در مجمل التواریخ در عنوان (رفتن احمد شاه در آنی گرت سوم بهندوستان و حرب نمودن با جماعت مرهت) آرد ، احمدخان بنگش هم با جمعی بیست هزار سوار و پیاده و توپخانه و سرانجام از مکان خود روانه و فیضاب

حضور شاهي گرتريد . رجوع بمجلد التواریخ صفحه ۹۸ و ۱۰۲ و رجوع بهدقیقه المانم جانب مند شود .

احمد خان ، [آ م] بیست . از جمله امرای معاصر سید محمد ملقب بشاه سلیمان که پس از جنوس سید بخدمت قورچی باشگری منصوب شد . رجوع بمجلد التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحه ۴۳ و ۴۷ شود .

احمد خان ، [آ م] درانی . رجوع به احمد شاه افغان شود .

احمد خان ، [آ م] قاجار صلا الفولاد رجوع بکتاب ملازمندان و استر اباد رایو صفحه (۱۶۵) شود .

احمد ، [آ م] خاقی . رجوع به احمد بن محمد بن ازهری . . . شود .

احمد خان پیلالی ، [آ م] شریف حسینی از امیرزادگان گیلان او در پهلوی و حکمت و موسیقی بد طولی داشت و بقاری شعر میسرود و خود اصوات و نغمات برای غزلیهای خویش میساخت . پادشاه طهماسب صفوی در قلعه قهقهه سالها مجوس بود و اسماحیل ثانی که پس از شاه طهماسب بسلطنت رسید در زندان با وی آشنا گردید و با او وصه داد که اگر ملک بدورسد گیلان را با احمدخان بخشد . اتفاقاً بر از سلطنت بومد خویش وفا نکرد و او را با مصخر فرستاده در آنجا بازداشت با اسمیل از دنیا برفت و بسلطنت پادشاه سلطان محمد سرینا و احمدخان را استنخلص کرده ولایت گیلان داد . چون شاه عباس غرزد سلطان محمد بر ملک ایران مسخر گردید گیلان را از احمد باز گرفت و احمد بسلطان محمد عثمانی تاهنده گشت و از او مدد خواست سلطان او را مساعدت نکرد و او بیفنا در غنه پسال ۱۰۰۹ در آنجا وفات یافت از خلاصه الاخبار . رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد ، [آ م] خاورانی . رجوع به ابوالفضل احمد ابن ابی باکر . . . رجوع به احمد بن ابی باکر . . . صاحب رو ضا ئت نام او احمد بن ابی بکر بن ابی محمد . الظاورانی آورده است . رو ضا ئت الجنات صفحه ۸۵ .

احمد ، [آ م] خجندی . یکی از ستان تجار مسلمان که با مقادیری چمه های زرینقت قبسی نزد چنگیز خان رفتند و چنگیز امضا ایشان را بقیت خوب بخرید و در آکرام ایشان بسیار گوشید و جامه های از نجان رعیت خود را با فرستاد گانی همراه تجار مسلمان کرده بمسالک خوارزم شاه فرستاد رجوع به تاریخ مقول صفحه ۲۲ و رجوع به جبط (۱) صفحه (۴۲۱) شود .

احمد . [آ م] خجندی برهانی ملقب
بملائی الدین ، اوراست ، الفصاری در تصریفه .
احمد . [آ م] خراسی ، رجوع به ابی سعید
خر از احمد . . . و رجوع به احمد بن
عبدی الغری از شود .

احمد . [آ م] خراسانی . رجوع به
تفحات الانس جامی (صفحه ۱۴۷) شود .
احمد . [آ م] شرقی بن محمد بن احمد
از زائمه معدن است .

احمد مفسر وی . [آ م] خراسانی رجوع
به ملائکه ایباده شود .

احمد . [آ م] خراسانی . رجوع به احمد
بن عمر شیبانی حنفی . . . شود .

احمد . [آ م] خراسانی حنفی . رجوع
به احمد بن علی . . . شود .

احمد خضر ویه . ابو سعید احمد بن
خضرویه بنغی ، یکی از مشایخ و بزرگان
متصرفه خراسان او معاصر یزید بن عیسی
و یحیی بن معاذ رازی بود و با هر دو صحبت
داشته و مجربوری گوید . وی طریق ملامت
سپردی و جامه بر رسم لشکریان پوشیدی و
شوی قطعه دختر امیر بلخ از مشهورات
زنان این طایفه است احسنرا کلام عالی و
انفاس مهذب است و تصانیف مشهور اندر
هر فن از معاملات و ادب و تکت لایح اندر
حظایق و ابوحضض حداد گوید ، لولا احمد بن
خضرویه ما ظهرت الفتوة . و از احمد می آید
که گفت : استرهن قرق عن الخلق ، نیز
گوید در روشی اندر امام و مضان یکی از اغیارا
دهوت کرد و انور خانه وی بجز نانی نبود
ششک گشته ، چون توانگر بلا گشت سره زرد
فرستاد وی آن سره را باز بند فرستاد و
گفت این سزای آنکس است که سر خود
باجون تویی آشکار کنه ، خونه بر در جبط (۲)

صفحه ۲۴۰ ضمن ترجمه مید برهان انبیین
مخلوط شاه آرد که شیخ بهاء الدین عمر نسبت
بآن حضرت محبت بی نهایت داشت چنانچه
در حدیث مرض و سببت فرمود که امیر خاوند شاه
بر من نماز گزارد و هم در آن ایام روزی
آنحضرت را مخاطب ساخت و گفت سکه سید
میخواست که با هم باشیم اما سلطان احمد
خضرویه گریبان شما را گرفته بجانب
شوه کشید و آن جناب بعد از فوت شیخ
بهاء الدین هم از هرات ببلخ مراجعت فرمود
در سنه (۸۸۸) و قات یافت و در پیش روی
سلطان احمد خضرویه مدفون گردید .
و رجوع به احمد ابن خضر معروف بخضرویه
بختی شود .

احمد . [آ م] خطابی . رجوع به
ابوسلیمان احمد یا احمد بن محمد . . . شود .

(۱) الاثار الباقیه لای ریحان الیرونی من ۳۳۲ ، انساب ائسمانی نسخه برایش میوزیم در نسبت « شجری »

احمد . [آ م] خطابی بحرانی . رجوع
به احمد بحرانی . . . شود .

احمد . [آ م] خطیب بغدادی رجوع
به احمد بن علی . . . و رجوع به خطیب
احمد بن علی و رجوع بروضات الجنات
صفحه ۷۸ شود .

احمد . [آ م] الخطیب الجاوی رجوع
به خطیب الجاوی شود .

احمد . [آ م] خطیب النکا با وی -
الشافعی . اوراست : رفع الالباس عن حکیم
الانواط المشامة بهابین الناس در مکه بسال
۱۳۲۹ طبع شده و صحیح انجمنین بجواز
تهدر الجعین . در هاشم آن سه رساله است
اول شروط الجمیة دوم جواز العمل بالنقل
التدیم للامام الشافعی کلاهما لای بکر بن
العبد محمد شعاروسوم نور المصنفی شعبان
الجمیة للسیوطی و آن در مکه بسال ۱۲۱۲
طبع رسیده است . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] خطابی مصری ملقب به
شهاب الدین . اوراست ، خوابا الزوایا فیسا
فی الرجال من البقايا و شرحی مقفل در قیات
تلقین (شافعی) تعریف حقوق مصطفی (ص)
تألیف عیاش ابن موسی قاسمی یحیی در
سجله و شرح درم الغواص حریری . و قات
اوسال ۱۰۶۶ بود .

احمد . [آ م] خنج (امیر . . .) از
امرای امیر عادل که با سپاه خویش به راهی
شاه منصور برای جنگ با عاصیان گسیل شد
و این امیر احمد مردی کل کرده و جهانگیر
بود و گرم و سرد جهان کشیده و در علم
پورس و کز چنگک مهارتی عظیم داشت .
رجوع بذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف
حافظ ابرو صفحات ۲۰۷ - ۲۰۸ شود .

احمد خلف . [آ م] شرح ل [در چهارمقاله
عروضی ضمن شرای (ملوک آل ناصر النین)
احمد خلف یاد شده و آقایی قزوقی در
خواشی کتاب نوشته اند ، احتمال ضعیف
میبرد پس خلف بن احمد معروف امیر
سیستان مراد باشد و آنکه کتبه خلف بن
احمد ابو احمد بوده است (۱) نیز مؤید
این احتمال است هر چند در کتب تاریخ
بسی احمد نام برای او نوشته اند .
رجوع به چهارمقاله چاپ لندن صفحه ۲۸
و ۲۹ شود .

احمد . [آ م] خلونی مالکی . اوراست
نصیبه موسوم به ، سبط القود فی مدح
سر الوجود .

احمد . [آ م] خلوصی یا شا . یکی از
وزرای زمان سلطان محمود خان ثانی عثمانی
است . او از تربیت شدگان باب عالی بود

و بتاصب گشادهای صدارت و نظارت مهمات
حریه و در اواخر سال ۱۲۴۳ دتیه وزارت
بامریت قائم مقامی صدارت حضی داشت
و در ۱۲۴۸ از منصب قائم مقامی عزل و
در ۱۲۵۲ بجای فاکف یا فا فلتر خارجه
شد و پس از چند غلته در گذشت . رجوع
بقاموس الاعلام شود .

احمد . [آ م] خوارزمی محکمی به
معین الدین . اوراست ، تبیین الحقائق کما
اکتزبه من الذائق که مختصر کتابی است
بصین اسم .

احمد . [آ م] خوارزمی . در ترجمه
بسنی (صفحه ۴۷ بعد) آمده است که ،
احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح
بن منصور سامانی بود و هر سال حلی
بر دست او به کعبه معظم و مدینه مکرم
فرستادی تا بر اشراف حرمین و فراه و
مستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق
و مضان استیجاب رسانیدی حکایت کرد که
در ثوبی که از خراسان می آمدم بر عزم
حج چون حضرت عضدالدوله رسیدم بر خانه
معهود تجردید عهدی کردم و بقدمت پار گاه
وی شدم توفیر فراوان نمود و از حصول
ملک خراسان و انتظام امر آن دولت در
ضمن اهتنام و کتف کفالت و عهدت تدبیر و
وزارت شیخ ابوالحسن عتبی استکشاف کرد
و از بخاری احوال و منازل اشغال او ترفی
فرمود و گفت اگر از آنحضرت خدمتی
فرموده اند یا نامی کرده عرض بایم داشت
تد کرد که شیخ ابوالحسن فرامن داده بود
مشغل بر مناساتی همین بوی دادم و در
آن جمله هزار تا جامه ششری بود مطر از
بالقاب امیر مدید منک منصور ولی التهم
ابوالقاسم نوح بن منصور مرلی امیر المؤمنین
و یا صدنا معلم باسم حساب الله و له ابو العباس
نانش چون این تذکره معطانه کرد خشمناک
و منفیر گشت و عنان تاملک و شامک از
دست او برفت و روی فرامن کرد و گفت
اگر بر خستی بر منک خراسان اقتضای کردی
و پای در دامن سلامت کشیدی و انداز
کلرنگاه داشتی او را و صاحب اورا سودمندتر
آمدی از بن تحکیمهای نالایق که بر ما میکنند
اما پاد تقوت بشیخ آبدار از دعاغ او بیرون
کنیم احمد خوارزمی گفت مرا از
هیبت او فرمت از اعضا برفت و برخاستم
پای کشان از باز گاه او بیرون آمدم و با شمشیر
و خوقی هر چه تا مشر خود را بوتاق انداختم
چون موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد
مرا باز خوانند و قالیف و شصت بسیار کرد
و اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت تذکره

بصین اسم .

بصین اسم .

بصین اسم .

بصین اسم .

(۱) الاثار الباقیه لای ریحان الیرونی من ۳۳۲ ، انساب ائسمانی نسخه برایش میوزیم در نسبت « شجری »

که داخشی مثال دادیم تا با تمام رسانند و فخر استیم که بدین قدر شیخ ابوالعسین را غباری بظاهر رسد و وحشتی یا تلویحی او رام باید باید که صنایع را حاضر کنی در رفیق مراد و حسب مرئوس آن جامها بفرمائی چنانکه تا وقت بازگشت تو تمام صکرده و پرداخته بتوسیلت آن گشت با مردم و آن جامها بر آن موجب که ملتس او بود بفرمودم و چون بازگشتم باریگر محصولات و مضامین پینافرا رسانیدم .

احمد . [آ م] خوارزمی . رجوع به ابوریحان بیرونی و رجوع بروضات الجنات صفحه ۶۸ شود .

احمد . [آ م] خوافی . رجوع به احمد (خواجه ...) خوافی شود .

احمد . [آ م] خیاش ابن محمد ابن سلمه . محدث است .

احمد [آ م] خیاط . هندو شاه در تجارب السلف آرد (صفحه ۲۲۲ بیعت) عمادالدوله (این بویه) را نایب بود او را ابوالعباس احمد خیاط (۱) گفتندی و کارهای شامه عمادالدوله در دست داشت میان او و ابوسعید وزیر عساکری بنشست و ابوالعباس بآن سبب دایم با عمادالدوله در حق وزیر خیت کردی و در تصحیح صورت حال او کوشیدی و عمادالدوله گفتی من سخن تو در حق ابوسعید وزیر فخرام شنیدم ، او از آن باز ایستادی و عمادالدوله را حاجبی بود قطع نام میان او و ابوسعید وزیر وحشتی پیدا شد . ابوسعید دهونی نیکو ساخت و بسیار از اکابر را بخواند و قلع را نیز بطبیعت ، او اجابت نکرد زیرا که در خوب دیده بود که کسی او را گفتی ابوسعید وزیر تو را خواهد کشت عزم کرد بر آن که پیش از آن که وزیر او را بکشد ، دفعه سال کند و وزیر را بکشد . عواس او گفتند باین خواب انقضا مکن که این را اصلی نباشد و با وزیر مصالحه موافق تر از مخالفت است . بعضی یاران خوبش التماس نکرد و کلیدی دراز در میان موزه خود بیداد و چنانکه آن که از دهنش ابا کرده بود بخانه وزیر رفت و وزیر حورن او را بدیده برخاست و سظیپ و اگراه نمود و مقدمه پیش آوردند . وزیر باغلامان و خواص خویش گفته بود که او را نگاه داری بمبادا قلع صمدی کند . غی اجمه قلع یا عطف وزیر ملتفت نمیشد و هر چند که او سخن نرم می گفت قلع سخن درست می گفت در این میان کاره برکنده ، مجبوس که بر وزیر زند ، غلامان شمع کردند ، او ممانع

نشد و کار از حد بگذشت و ایشان دانستند که با او رفیق و تعطف مفید نخواهد بود قلع را بگرفتند و بسیار زدند ناگاه جسمانی بر سر او آمد و کشته شد او را کشته بظاه بردند . ابوالعباس در حال پیش عمادالدوله رفت و او در خواب بود . نعره زد چنانکه عمادالدوله از خواب برجست و گفت چه حالت است ؟ ابوالعباس گفت وزیر قلع حاجب را بکشت . عمادالدوله گفت دروغ می گوئی ابوالعباس گفت مصدق را با فرست تا چشم خود بیند و سال باز نماید عمادالدوله منهدی را فرستاد تا صورت حال بدید و باز آمد و گفت ابوالعباس راست می گوید . عمادالدوله برنجید . در این حال وزیر درآمد و صورت ماجری چنانکه زفته بود عرضه داشت . ابوالعباس گفت نیکو کردی حق بجانب تو است . ابوالعباس از عنایت عمادالدوله در چنین حال که دیگر از خواص او را بکشت و او را عفو و مسامحه کرد منفعل شد و مشرأ عن سابق الجهد در قصبه وزیر شروع کرد و جبلتی انگیزت . با عمادالدوله گفت وزیر از پادشاه متوحش و خائف است و یازدگان لشکر مواضاتی می کنند که هر کس تمام مشواد پیش از آن که این سخن گفتی ترکان را برانگیخته تا بر قبه و فریاد و اتفاق خون قلع بطلبیدند . ترکان اتفاق کردند وزیر را معلوم شد بر سرید و اندیشه بر آن مقرر گردانید که خزانه خود را به وضعی فرستد که این باشد و بفرمودند : بنوقها را از خزانه در میان سرای می آوردند تا نقل کنند و خویشین یا ابو عمران موسی که امیری بود بزرگت از امراء لشکر و با ابوسعید دوستی صمیمی داشت بخون بنشست و از عداوت ابوالعباس با او شکایت میکرد و این صورت بینها ابوالعباس را معلوم شد بخدمت عمادالدوله رفت و گفت ابوسعید وزیر با هر یک از امراء لشکر بخیوت می بنشند و اسرازمیگویند با نیکو بگرسو کنند و بخورند در این ساعته یا ابو عمران موسی بصوت نشسته است و صدوق خزان پستان سرای آورده میخواهد با امشب خزان بصحرا فرستد که صحت موافقت لشکر و اعتمادی کبر مخالفت داری صحرا را از خانه این تر میدانند و اینکه دیگر روز معین کرده اند که اظهار مخالفت کنند . عمادالدوله در حالی معددی را بطایه وزیر فرستاد همان صورت که ابوالعباس گفته بود مشاهده کرد . بیفتد و گفت وزیر صنوقهای حرا این در میان مرا آورده است ! ابو عمران موسی بخسوت ، و بیعت مخالفت مشغول است . عمادالدوله را

بسبب کشته شدن قلع در دل آزاری بود اگر چه ظاهر نیکو کرد ، چون این حال بد است مجال سخن نماند ، بفرموده تا وزیر را بگرفتند و وزارت با ابوالعباس داد ، از اینجاست که عاقبتان گفته اند مرد را هزار دوستانند که باشد و یک دشمن بسیار بود .

احمد . [آ م] خیالی . (شمس الدین ...) بن موسی) پسکی از عمالی عهد سلطنت مصدخان ثانی عثمانی . امروزی ادیب و فاضل و صالح بود و در بعضی مدارس تدریس میکرد و شرح عقابیه نسفیه و بر حاشیه تجرید حواشی دارد و کتاب نظم العقابیه استاد خود حضرت را شرح کرده است . رجوع به قاموس الاعلام و رجوع به خیالی شود .

احمد . [آ م] خیری . رجوع به احمد ابن حید القاهر شود .

احمد خویشی . [آ م] ابن محمد بن دکان . او شیخ حمزه کتانی است . (تاج العروس ماده حبش) .

احمد . [آ م] خویلی . رجوع به احمد ابن علی الاپار . . . شود .

احمد . [آ م] داهی . از قلعای شعرای عثمانی است ، و از بیومستان شاهزاده سلیمان جللی پسر بلدرهم با زید خان . اصل او از مردم گرمیان بود و منظومه بنام (جنگ نامه) و بعضی مراسلات دارد و این مطلع از اشعار اوست :

کوزم هیچ کوزم بکک

و از می بحق سوره طافا

بتم یازم کبی قنه

بام کو کلام کبی شیدا .

رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد . [آ م] دلمانی (ماضی ...) اوراست : الاستظهار الاخبار .

احمد . [آ م] . داور نظام الدین (نام ...) خوانمیر در دستور انوزاره (صفحه ۳۵۳ - ۳۵۴) آرد ، در مهجور سده حج عسرتانمانه که بسی مرزا با بقی بر مسند وزارت نشست و زمان بجمعت صاحب آج و عمر بر و گمر بعدایت سید فخر الدین وزیر ریست و بعد از عزل سید فخر الدین حمد مهدی از روی استقلال بنشینت امور ملک و مال پرداخت و در سده عشرین و نود و نهمه خواجه غیاث الدین بر احمد نیز وزیر سده خواجه احمد داور مدت دیگر بترگت آن خات علم وزارت بر افراخت . فلسف که خواجه احمد داور بایات خوش طبع و سپهرین سخن و حاضر جواب بود و همواره با خواجه بر احمد بساختار سلسله میسوط داشته ، مطابقه می نمود . خواجه بر احمد با فریبت و خراج

(۱) در جفت نهران ، ابوالعباس بن احمد ابن خیاط و هر دو این زاویه است .

احمد داود صاحب رنگه سبز، بازرگت انهام داشتند. پانزدهمین دریا به طوری هر گناه خواجه پیر احمد بر سر آثر می نمود جهت خواجه احمد داود کجری می فرماید و اگر خواجه احمد پیر تیب آتش قیام مینمود جهت خواجه پیر احمد قلبه کفو ارمای می فرمود. روزی خواجه احمد داود تنها پندوران شسته بود و مردم فریه شادی بشه بداد خوانی آمده سبزی که با شانه عرض می کردند در آن اثنا خواجه پیر احمد نیز رسیده پرسید که ره پای شادی بترجمه میگویی خواجه احمد داود جواب داد که کثیرتر می گویند. روایت است که نوبتی خواجه احمد داود موزه های سرخ پوشیده بیخ شتافت. مجزا با سبزی خواجه را مخاطب ساخته. گفت. باری موزه سرخ پوشیده جواب داد که اگر موزه سیاه می پوشم مردم تصور میکنند که پای پر هتاهم. سایر حالات و سال وفات خواجه پیر احمد داود از کتبی که در وقت تحریر این رساله در نظر بود بوضوح نییوست. بنا بر آن در ذکر او بر آنچه نوشته شده اختصار نمود. رجوع به احمد ابن داود... شود.

احمد [آ م] در آنی. رجوع به احمد شاه افغان شود.

احمد [آ م] در دوران. رجوع به احمد شاه افغان شود.

احمد [آ م] الدردیر. اوراست کتاب اقرب المسائل الی متعب مالک. و احمد انصاری را بر آن کتاب حاشیه ایست بدم سنة المسائل لا تقرب المسائل.

احمد [آ م] حدوش (خواجه...) رجوع به احمد فایض شود.

احمد [آ م] دشتی ابن محمد بن زینب. محدث است.

احمد [آ م] دهاوندی ملقب به شرف الدین خواجه ادیب. حوئی مزلت لیا بالالیاب او را در لوهور دیده و در کتاب خویش از او نقل کرده است. رجوع به لیا بالالیاب اول صفحه ۲۸۴ - ۲۸۵ شود.

احمد [آ م] دمشقی. رجوع به احمد ابن مباله ابن احمد... رجوع به برویات الجنات صفحه ۸۹ شود.

احمد [آ م] دمنهوی. مولد و متفاه او مصر او یکی از علمای علوم عقلیه و قلبیه است و با لآخر در هیئت و حکمت و طب صاحب بد طولی است و در علوم متنوعه صاحب تالیفات است. وفات او به ۱۱۹۲ بوده است. قاموس الاعلام.

احمد [آ م] دمیاضی (شیخ...) اوراست. فحیه الرسائل و صفة الوسائل.

احمد [آ م] دمیاضی. رجوع به احمد ابن آبیگ شود.

احمد [آ م] دنیلی بن نصر. از قبیل نزار کرد موسوم به ذقیل. یکی از علمای فقه شافعی است.

احمد [آ م] ادهلوی در جوع به معنوی و معجم المصنوعات شود.

احمد [آ م] دیکتوز. اوراست. شرحی بر (مراجع الارواح) تالیف احمد بن علی مسعود.

احمد [آ م] دیلمی مشهور باین مصباح. رجوع به احمد بن سعید بن ناصح... و رجوع برویات الجنات صفحه ۵۵ شود.

احمد [آ م] ذلفه یا دغه. اوراست. ایندرویک بلخ بصر که التیاء و مراد آنها (مغرب) چاپ سنگی بولاق سال ۱۲۵۷ و حساب الثلث. که بفرانسه ترجمه کنونی مترقی نامند. مغرب چاپ بولاق بسال ۱۲۵۹ و خطاب الفانیات فی حساب الثلث (مغرب) بولاق ۱۲۵۹ (شاید ایندو کتاب یکی باشد) و منشآت مستوفی و کروی. مغرب چاپ بولاق بسال ۱۲۵۷ معجم المصنوعات.

احمد [آ م] ذوالسینین. رجوع به احمد بن کنگداجیق شود.

احمد [آ م] ذوالفضائل. رجوع به احمد بن محمد انجلیکنی... شود.

احمد [آ م] ذوالفقار. رجوع به ابو الحسن احمد در ذیل لغت نامه و معجم المصنوعات شود.

احمد [آ م] الذهبی. سبب. از شرقای فلالی مراکش از ۱۱۳۹ تا ۱۱۴۱.

احمد [آ م] رازی. رجوع به امین احمد... شود.

احمد [آ م] رأس الأضار. رجوع به احمد بن علی بن موسی... شود.

احمد [آ م] راضی بالله. رجوع به احمد بن جعفر راضی بالله... و راضی بالله... شود.

احمد [آ م] رافع رجوع به طهمطوری شود. معجم المصنوعات.

احمد [آ م] رانی مکنی به ابی الفضل بن حسن و بعضی دمشقی وی بدست فرود آمد و از ابی الحسن صخر آزدی حاضر نشود و این اسمانی گوید ران مدینه ایست در ازمینه و آن غیر از آن آذربایجانست. تاج العروس مادة رین.

احمد [آ م] زاودی. رجوع به ابن راوندی و رجوع برویات الجنات صفحه ۴۴ شود.

احمد [آ م] رزوق. اوراسته قواعد التصوف هدی وجه بجمع بین الشریفة و الخیرة طبع مصر بسال ۱۳۸۸ معجم المصنوعات.

احمد [آ م] رستم حوی مکنی به ابی العباس و مقب به شهاب الدین. اوراست.

معانی الجواهر. (مقادیر الجواهر) رجوع به احمد بن ابی یکر حوی... شود.

احمد [آ م] روسی الهندی. یکی از مشاهیر رجال عثمانی است. مولد او در صبه (رسم) و اتمه در افریغش در سال ۱۱۳۴ بود وفات وی در ۱۲۰۳. او زبان روسی (یونانی عصر) می دانست و مأثورات عثمانی مباحث پانزده شعورم او را برای تبیح و ذلت عثمان خان قنچی و جلوس سلطان مصطفی خان تاتار سفارت رسته فرستادند و سپس سمت سفیری در برلین داشت و از این سفرهای خویش سیاحت نامه کرده است و نیز تاریخ محاربات واقعه بین روسیه و عثمانی را نوشته است و هر دو کتاب او را (عصر) بر بن آتسانی ترجمه کرده است و متن سیاحتنامه او در مدارس بطبع رسیده است. رجوع به قاموس الاعلام شود.

احمد [آ م] روسی. التتوکیل. یازدهمین از ائمه روسی دو صدای بین از ۵۳۲ وفاتش در ۵۶۶ بوده است.

احمد [آ م] رشیدی. اوراست. آنسرفر شفا القضاء. رجوع به محمود ضیف شود. معجم المصنوعات.

احمد [آ م] رشید افندی. رجوع به صدیقی زاده شود.

احمد [آ م] رشید الدین. رجوع به احمد ابن ابی العبد ابراهیم خالقی... شود.

احمد [آ م] رشید عبدالله (دکتر) حکیمباشی مستقی اصولان الامریة. اوراسته التمریض و الامسائل الاولية. طب مطبعة الآداب والتؤید مال ۱۹۱۹ - ۱۳۲۹. معجم المصنوعات.

احمد [آ م] رضا (الشیخ...) اوراسته هدایة المنعمین الی ما یجب فی اندین. طب مطبعة العرفان میدا ۱۳۳۰ رجوع به رضا و ظاهر وزن شود. معجم المصنوعات.

احمد [آ م] رضوان. شاعری متوسطه بر وزیر سلطنت سلیمان عثمانی. اوراسته باز صفت که جهنم اودی یا اندر مرتبی نشسته به کیم بشی دریا صوفی فاند مرتبی.

احمد [آ م] رضایی (شیخ...) رجوع به رضایی الاذهری شود. معجم المصنوعات.

احمد [آ م] رضایی رجوع به ابن رضایی شود.

احمد [آ م] ریخت. اوراسته اوتیاح الفکره من جهة الکولبرا (الاهوال الامغر) معجم المصنوعات.

احمد [آ م] ریمت پاشا. او پسر ابراهیم پاشای مصری است و مولد او در مصر بسال ۱۲۴۱ بوده است و در محاربان

شام به معیت پدر خویش حضور داشت و برای تکمیل تحصیلات پاریس رفت و مکتب نرکان حرب را بدید. پس از وفات پدر خود بمصر بازگشت و از معاویة و معلومات خویش برطن خود فائده رسانید و فرقی که برخلاف عباس پاشا مشکک شده بود او را برپاست خود برگزیدند و او نیز در وقت مهلتا در نظر عباس پاشا مشنون بود. ازین رو در ۱۲۶۷ ملامسون رفت و سلطان عبدالجبارخان پادشاه ششانی باو منسب فریق داد سه سال بعد از آن آنگاه که سعید پاشا والی مصر شد بمصر بازگشت و عضو مجلس شورایسی که در مصر منعقد ساختند گردید و سپس ریاست همان مجلس بدو محول گشت و پس از فوت سعید پاشا آنگاه که مسند ولایت مصر خواستند بدو تفویض کنند از سره اتفاق و اگنی که وی در آن نشسته بود در نبل معاق گردید و در غرق شد. (سال ۱۲۷۴) رجوع بقاموس الاعلام شود.

احمد [م] رفیق قدیم رجوع به احمد بن قاسم ... شود.

احمد [م] الرقاشی برادر فضل شامی قلی الشمر است. ابن النديم.

احمد [م] رمضانی، اوراست و رساله فی قوله تعالى: يوم یائی بعض آیات ربك.

احمد [م] زکری زین محمد است.

احمد [م] دلمسی شافعی ملقب بشهاب الدین. رجوع بروضات الجنات صفحه ۲۸۹ شود.

احمد [م] رودباری بغدادی. رجوع به ابوعلی رودباری وروضات الجنات صفحه ۵۹ شود.

احمد [م] رومی. از ادبای قرن یازدهم هجری در وکلان آلمانی در مکتب آداب العربیة ذکر او آورده است. اوراست مجالس الابرار و مسائل الاختیار و معانی البدع و مقلع الاشرار. مشتق بر حد مجلس شرح صد حدیث از کتاب المصابیح که در اکتوبر سال ۱۲۲۱ بجا رسیده است. معجم المطبوعات.

احمد [م] رومی آهزاری. معروف باین المشرع متوفی سال (۱۰۲۶) اوراست شرح الدر الیتیم فی التجرید بر کنسی. رساله اشقیاء. رساله فی ذکر الجهر و تجریده و الرکعی ایزازیة. تالیف علی بعض مواضع تفسیر ابی السعود حاشیه بر شرح رساله عضدی در وضع.

احمد [م] زاهد ملقب بشهاب الدین و مکتبی به ابوالعالم (شیخ ...) اوراست

تحفة السالك النبوی ولحة المنتهی و مقمعة الزاهد. وفات وی سال ۸۱۸ بود.

احمد [م] زنجی ابن عباس. محدث است.

احمد [م] زیدی ملقب بشهاب الدین. رجوع به احمد بن عثمان بن ابی بکر بن حبیبی ... شود.

احمد [م] زردی. ابوالاحمد بن محمد بن عبدالقادر بن زری. الزاهد است. رجوع به احمد بن محمد بن عبدالله ... شود.

احمد [م] زروق. رجوع به احمد بن محمد بن عیسی ... شود.

احمد [م] زروق. ملقب بشهاب الدین فاسی مغربی صوفی. اوراست: تالیف القواعد والاصول و تحصیل القوائد لنوی. الوصول والنصیحة الکافیة لمن خبه الله تالیف بالغانیة. وفات وی سال ۸۹۹ بود.

احمد [م] زری زملی [زور] محدث است. (منتهی الارب).

احمد [م] زکی ابوشادی. مولد او بمصر سنة ۱۲۰۹ بود. اوراست: قطرة من برام فی الادب والاجتماع و اورا مؤلفات دیگر است. معجم المطبوعات.

احمد [م] زکی پاشا. رجوع به زکی پاشا احمد شود. معجم المطبوعات.

احمد [م] زکی الغرشی محدث. اوراست: الاجر من الکبر بالیه. فی کشفة ترکیبها و اصلاحها وما تحتاج الیه. طبع مطبعة النهضة العربیة ۱۲۲۲ - ۱۹۱۵. معجم المطبوعات.

احمد [م] زکی سفوت. فارغ من التحصیل از مدرسة دارالعلوم و مدرس زبان عربی در مدرسة الامیر قرون سنة ۱۲۴۵ اوراست: صفوة المنشآت. و آن مجموعه است از اشعار در دو جزء که در مطبعة الرحمانية سال ۱۲۴۱ بچاپ رسیده است. معجم المطبوعات.

احمد [م] زکی یوزباشی یکی از معینین ریاضی و یوزباشی ارکان مدرسة حریة. اوراست: اللآلی السنیة فی نسیم قرآن الفخر الصادق و فراتی. طبع مصر سال ۱۲۹۰ والهدایة العیاشیة فی التوازیع الفلکیة. معجم المطبوعات.

احمد [م] زنجی بزنجی. نام یکی از سران و یوزباشان لشکر ابوصالم مروزیست. مؤلف التدریج گوید نامهردی صاحبخوارق که ضمه خواندن وضع کرده اند و در قصه ابومسلم مروزی اکثر ذکر او می آید. و در مؤید الفضلاء آمده: کنیت یوزسن احمد بر آنچه است که احمد هم بیان برهان آمده و بیلابی از خوارق

کشته و ملائحت صاحب الدعوه ابومسلم بازگشته (کذا) و چون دوم روز در مصاف آمد و از بی طریق (کذا) تپشه کند گمان یزدنی یا خود آورده و میان میدان تپشه در زمین فرو برد بعد آن هر که از ملعونان بپیدان آمده او را خلف تیغ ساخته سر او بر سر یکی از آن نیزها می نهاد در این بیت تسبیح آن جولایکی کرده است.

در مصاف آنکه خواهد صفت نوی تراوید احمد زنجی پادشاه خواهد تو (کذا)

احمد [م] زین. رجوع به احمد کناک شود.

احمد [م] زین بن علی (شیخ ...) نظر اوراست: المذین القوم بر اسم المدارس الخصوصية للضرة الفخمة الخدیویرة. مطبوع مطبعة الآداب ۱۲۱۶ و المصراط المستقیم فی تفسیر القرآن الکریم یشرح علی تفسیر آیات من القرآن الکریم ما یعلق بالاعتقادات والعادات و مکارم الاخلاق والآداب طبع بولاق ۱۳۱۹ والطریفة الجدیة فی الیهاب والنسب و المطالع من اسم المدارس الخصوصية للضرة الفخمة الخدیویرة. دو جزء. طبع بولاق ۱۳۱۵ والهدایة الی المصراط المستقیم طبع مصر ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰. معجم المطبوعات.

احمد [م] زنده پس. رجوع به احمد ابن ابی الحسن ابن محمد بن جریر ابن عبدالله ابن نیت ابن جریر ابن عبدالله النجلی ... رجوع به احمد ابن جریر ... شود.

احمد [م] زروق. رجوع به احمد ابن محمد ابن عیسی برلسی شود. و در بعضی مأخذ زروق.

احمد [م] زوزنی. مکتبی به ابی سهل ابن محمد. یکی از مشاهیر فقهائ شافعی است و کتابی بنام جمع الجوامع بطرز مختصر مهذب کرده است. قاموس الاعلام.

احمد [م] زوزنی. مکتبی به ابی نصر بن علی. وی از شرای عهد عضدالدوله دیلمی است و در بغداد میزیست. رجوع به قاموس الاعلام شود.

احمد زهی [م] زید. شاعر است از طایفه سرانان. از طوائف کرمان و بلوچستان مرکب از سی خانوار.

احمد [م] زین الدین. رجوع به احمد ابن احمد دیدهی شود.

احمد [م] زین الدین. رجوع به احمد ابن احمد سروچی شود.

احمد [م] زین الدین. رجوع به احمد ابن احمد ابن احمد ابن عبدالعزیز ... شود.

احمد [م] زین القضاة. رجوع به احمد بن محمد بن حجری ... شود.

احمد ذریل . [آم ۳ ن] طائفة از اکراد ایران که فتلان در گوه و زمن ویلان نشان کرده منان است و بطائفة تیلکو که ملحق میگرددند .

احمد . [آم ۳] زننه پیل . رجوع به احمد بن محمد بن جریر و احمد بن ابی الحسن ابن مسلم بن جریر . . . شود .

احمد ساروی . [آم ۳ د] [سلطان ...] خوند بر در حبیب السیر (جلد دوم صفحه ۳۴) آرد که پیش از آنکه ولایت عراق عجم در حیز تغییر پادشاه کشور گیر (شاه اسمعیل) در آید . بسبب فتور امور دولت سلاطین آق قویلو [کذا] تنصیح کموسوم بود به سلطان احمد ساروی جمعی از مردم عراقی بخود متفق گردانیده دارالعبادیز در ایتخت تصرف در آورد و چون ماضیة علم آفتاب اشراق بر ساحت بلاد عراق نافت ایات یرد حسین بیگ آله متعلق شد . . . و حکم همایون تقاض یافت که شاه تقی الدین اصفهانی مصحوب شعیب آقا یزد رود و سلطان احمد ساروی را از مقام خلاف و عتاد بگنراند و بساعی جمیله شاه تقی الدین بین الجانبین قواعد مصالحه تهیه یافته سلطان احمد عهد و بیمان در میان آورد که مدت الامر از جاده هیرودیت خدام سده سدره منوات درنگلورد و نسبت بشعیب آقا در مقام اتحد و موافقت باشد آنگاه شعیب آقا یزد در آمده روزی چند حکومت کرد و سلطان احمد را غایت شرارت بر آن داشت که نقض عهد نموده ناگاه او را در حمام بسمارت شهادت رسانید و از روی استقلال بفرمانفرمائی مشغول گردید اما هم در آن اوان بر دست محمد کره که در کوره خاک مثل او بیباکی نبود بقتل رسید .

احمد . [آم ۳] سامری غلامی مکنی به ابی العباس اوز است . الجامع که شرح مجموع محمد بن شرف کسلائی است .

احمد . [آم ۳] السینی . در مراکش رئیس متصوفه بوده . اوراست . ذایرجه ابی العباس الخزرجی .

احمد . [آم ۳] سبط المعجمی . رجوع به احمد ابن ابراهیم بن محمد حلبی . . . شود .
احمد . [آم ۳] میکی ملقب به بهاء الدین . وی شرح سبط بر مختصر ابن حاجب نوشته است . وقت وی بسال ۷۷۳ بود . رجوع به احمد ابن عبد الکافی سبکی شود .

احمد . [آم ۳] سبکی [س ب ی] ابن اسماعیل . محدث است .

احمد . [آم ۳] سبکی . [س ب ی] ابن محمد ابن سلامة . محدث است .

احمد صرا . [آم ۳] موضعی به گلستان تنکا بن سفر نامگان ندران و اسر آباد . اینو صفحه ۱۰۵

احمد . [آم ۳] مرجی ابن عمرو ابن شرح . محدث است .

احمد . [آم ۳] سردجی . رجوع به احمد ابن ابراهیم سردجی . . . شود .

احمد . [آم ۳] [الهندی] سری . اوراست القواعد العلیمة فی الطریق الرسیده (هندسه) . طبع بولاق بسال ۱۲۱۵ . معجم المطبوعات .

احمد . [آم ۳] سعد مسعود . اوراست العقیقة الواضحة للطریقة الصحیحة فی العلوم الدینیة الثلاثة . (الترجیح والفقه والمیراث) طبع مطبعة حکرستان بسال ۱۲۲۲ معجم المطبوعات .

احمد . [آم ۳] سعید قونوی . رجوع به احمد بن محمد . . . شود .

احمد . [آم ۳] سعید الکرخی ابو عبید الله محمد ابن عمران المرزایی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چالی مصر صفحه (۱۶۵) .

احمد . [آم ۳] سفیانی . رجوع به احمد ابو طاهر سفیانی . . . شود .

احمد . [آم ۳] سکوتی شاعر عسائی از اتباع صدر اعظم قره صعلقی پاشا وزیر سلطان محمدخان . صاحب ترجمه نزل دمشق است و بدانجا بسال ۱۱۰۲ در گذشت .

احمد سلطان . [آم ۳ س] داماد محمد خان شیبانی داروفا داعمان که از پیش سیاهیان شاه اسمعیل خراسان کرد . رجوع بعبط (۲) صفحه ۳۵۴ شود .

احمد سلطان افشاره [آم ۳] از امرای خراسان حکه بهوجب فرمان والی هرات امیرخان نله بچنگ مرزا احمد زمان سابقند و سپاه اورا منهدم کردند و در زمان شاه اسمعیل آنگاه که زمان قبض وسط طوس و مشهد مقدس را در کف کفایت بوزن سلطان نهاد و چون در زمان دارائی امیرخان حکمران آن سرکار تعلق به احمد سلطان افشار میباشد قهار تقار بر خاطرش نشمنه اجازت توجه بدر گاه عالم پناه طلبید و مرخصی گشته عنان بکران نما ولایت ری بازگشید و اینهمی برض نواب نایب سیرر اعلی رسیده حکم همایون نفاذ یافت حکه هم از آنجا بازگشته در ولایت خراسان توطن و محکوم فرمان انیس الحضرة الزهدة بوده در طریق وفاق سلوک فرماید لاجرم ضل مراجعت فر و کوفت و بعد از وصول به دارالسلطنة هرات خان خجسته صفات احمد سلطانرا منظور نظر ممانعت ساخته حکومت ولایت هرات رود و سرکار لشکر مقدسه غایبه و ساخر و نولشوراه و اوق و قلعه گاه برای صوابش مفوض گردانید . رجوع بعبط (۲) صفحه ۳۲۰ شود .

احمد . [آم ۳] سلطان محمد الدین بن شاه شجاع . خوند میر در حبیب السیر آرد که [بهنگام قرب وقت شاه شجاع] امر او اهلان متفرق بهو فرقه شدند بعضی جانب سلطان محمدالدین احمد گرفته بیعت کردند و برخی روی پشاپت سلطان مجاهد الدین زین العابدین آوردند و شاه شجاع سلطان زین العابدین را طلبیده نصایح سودمند فرمود و منصب ولایت عهد بوی تفویض نمود و اصفهان را میراد خرد تر خویش سلطان ابو یزید عنایت کرد آنگاه سلطان محمدالدین احمد را طلب داشت و چون چشم او بر بیکدیگر افتاد گریه بنایه بر ایشان غالب شد که هیچکدام را مجال تکلم نماند و سلطان احمد از مجلس بیرون رفت تا وقت شاه تسکین یافت پس پیرشاه را که نوکر بیگ سلطان احمد بود طلبیده گفت که دنیا مشابیهست بظلم طعام و ظلم نایم نه آن سایه بر یکدیگر قرار گیرد و نه از آن خواب مهمی تمشیت پذیرد و من در این شهر فتنه بسیار می بینم مقام اصلی ما دارالامان کرمان است امیر آنگاه هرین ساعت بآن ولایت روی در این بنشرا آشوب توقف تنائی و در نهج فتنه سمی قمرائی و سلطان احمد این نصیحت قبول کرده همانروز روی بکرمان آورد . سلطان احمد پادشاهی بود پوفور لعنف و کرم معروف و بصفا اعتقاد و وقت فب موصوف مریمی از باب عجاب و فضل و معوی شریعت غرا و حدانحه سابقا مرقوم گشت که شاه شجاع در مرض موت حکومت کرمانرا نامشرد سلطان احمد کرده او را با آنجا بگسیل فرمود و چون سلطان احمد نزدیک بدارالامان رسید امیر اختیار الدین حسن قورچی بنا آنگاه قوت مقابله و قوت مقاتلت داشت . یقام مفاوحت او را استیصال فرمود و مقالید خزاین و مقایح قلاع و دقاین را تسلیم نموده عزیت شیراز نمود سلطان احمد ماسح او آمده گفت جندان توقف نمای که خبر صحت پادشاه برسد آنگاه باطاق عازم آن صوب شویم اگر مهم نوعی دیگر باشد نو ما را بجای بسوی و از ملک و مال هیچ دریغ نیست و بعد از دوازدهروز از وصول سلطان احمد بکرمان شهر قوت شاه شجاع شایع شد و اختیار الدین حسن معزز و مکرم همانجا توقف کرد و در اوایل سلطنت سلطان محمد الدین احمد امیر سیرور . شمس اوقائی که بسکم سلطان زین العابدین سردار قوم جرما و اوقان بود به سلطان احمد در مقام مخالفت آمد و یکدم نوبت بن اجانبین سبیز و آویز روی نموده در ممرکه آخر سیرور همتش تشنه تیر تقدیرش و غنیمت

بسیار بدست سپاه سلطان احمد افتاد و غلبه
 پیشوای جرما و اقلان تعلق به پهلوان علی
 قوزچی گرفت و در سنه ۷۸۸ ابو یزید در
 لرستان مغلوبی چند در هم کشید و بعد در
 کرمان در آمد و او را تاج الدین سیستانی را
 پیش سلطان احمد فرستاده از مقام خویش
 اعلام داد سلطان فرمود که مهنر حسن فرست
 که در سلك ملازمان قدیمی انتظام داشت
 ابو یزید را استقبال نموده مابین تو کراش
 مرتب دارد و سلطان پایزید در شهر بایک
 فرود آمده لشکرین او چند مردک سر و
 پایزید بودند دست نهایی پهلوان دراز
 کرده آن ولایت را بر هم زدند و این خبر
 به سلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و
 بیخام فرمود که پایزید باینکه از سد کرمان
 برون رود تا جرم سلطان پایزید متوجه
 رود آن وقت سلطان شد و سلطان احمد نیز
 به اجتناب توجه فرموده و سلطان پایزید
 چون مرد تیرد نبود بیزد رفت و ملازمت
 شاه بعضی پیش گرفت ...
 چون شاه بعضی از شیراز فرار کرد حوالی
 ابرق و مرآت تپه بیزد رفت و سلطان بواسع
 حاکم سیرجان را بخود متفق ساخته بزم
 تسخیر کرمان روان شد و پان او و سلطان
 احمد صحرایی در محابیت شمت اتفاق افتاد
 در آن عمر که سلطان ابو یزید از طرف
 برادر مردانگیها نمود و شاه بعضی شکست
 یافته سلطان ابواسحق گرفتار گشت و سلطان
 احمد رقم عفو بر بریده جریبه او کشیده
 میرجانرا باز برگرد بوی داد و مظفر و
 منصور روی بکرمان نهاد . دوستان احمدی
 و تسعین و سیعانه سلطان زین العابدین
 با هم خویش سلطان احمد اتفاق کرده از
 استقلال شیراز شد و شاه منصور ایشانرا
 استقبال نموده در موضع خنک نیران قتال
 اشتغال یافت و بعد از کشش و حکموشش
 موقور شاه منصور بر طبق نام خویش بدین
 پیکر نصرت قاهر گشته ، سلطان احمد روی
 بکرمان آورد و از سر اطمینان قلب در کرمان
 بسر میبرد و سلطان زین العابدین با صفهان
 رفت و شاه منصور عتاقب بعد در صفهان
 رسیده سلطان زین العابدین بطرف ری
 گریخت و موسی جوکار که مهوری بود
 فدای او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد
 و منصور از عذاب قیامت نجات یافته بیست و نه روز
 سنه ۷۹۳ جهان بین آن خسرو شمت آیین
 را میل کشید و هم در این سال لشکر پهلوان
 نزد برده دست بخارت و ناراج بر آورده و
 توسط بعضی از خویشان با شاه بعضی صلح
 گوته کرده داد بلای ناگهانی بطرف
 کرمان رفت و بعضی نزد سلطان احمد فرستاد

بیخام داد که من از شما این تپستم و الا
 بخرایه کرمان با هم خویش چگونه مضایقه
 کنم مصلحت آنست که خویشان بایکدیگر
 در طریق مساعدت سفوک نموده دفتر عهد
 و پیمان امیر تیمور کورگانرا بر حثان نیسان
 نهاد و مرا بنان و لشکر مدد دهند تا بکنار
 جیحون رفته نگذارم که سپاه چغتنای از آب
 عبور نمایند . سلطان احمد جواب داد که
 این سخن نتیجه غیظ دماغ و علامت اختلال
 قوت مجله است زیرا که امیر تیمور کورگانرا
 ده هزار جاگر است بعده و همد از من و
 منصور زیاده و سپاه کشور گشای آنحضرت
 از زی تاسرحه ختای در غایت عظمت و
 کامرانی نشسته اند امثال امام قالیک بکدام
 استطاعت با همچنین پادشاهی صاحب شوکت
 در مقام مقاومت توانند آمد چون شاه منصور
 این جواب استماع نمود حدود کرمان را
 بچالووب تهب و ناراج پاک ساخته علم معاونت
 بصوب شیراز بر افرخت .
 و چون قصه شاه منصور به پیمان انجامید
 (توسط امیر تیمور) سلطان عباد الدین احمد
 در دیربغ دیگران از آل مظفر باردوی
 تیمور رفتند و در سلك سایر ملازمان انحراف
 و انتظام یافتند و او نیز بموجب استصواب
 امرا و از کلان دولت هم در آن چند روز تسامی
 آنجماعت را عقید و محروس گردانید بجهت
 و بران ایشان را بیاد محارت و ناراج برداد
 و چون بجانب اصفهان در حرکت آمد بعد
 از قطع دوازده منزل در وقت پامامیار باربع
 دهم ماه رجب سنه خمس و تسعین و سیعانه
 خرد و بزرگ و صغیر و کبیر آل مظفر را
 سیاست رسانید و نهان ایشانرا آن ملوک ستوده
 خصال را بیگانه متاصل گردانید . رجوع
 بجهت (۲) متعلقات ۹۸۵-۹۹۹-۱۰۰۱
 ۱۰۲۷-۱۰۱ شود .
احمد . [آ م] منقح [آ م] این
 روح . مکتبی بآبی عمر و منسوب به سلفیه
 در ساحل انطاکیه و سعودی گوید که
 آثار سلفیه آنهمه مابقی است . و احمد
 شاعری است و بحرری را معانی گفته است .
 ماج العروس ماده س ل ق .
احمد . [آ م] این سلمان حرمی ملقب
 به سگر . معدت است و وقت او پس از
 سال (۶۰۰) باشد . و بعضی پسر او را
 سپهان گفته اند . ماج العروس در ماده س
 ل ک .
احمد [آ م] سلیمان الطوسی . ابو عبد الله
 محمد این همران اشرافانی در الموصح از
 وی روایت کرده است . الموصح جاه مصر
 صفحه (۷۰) (۹۴۷) (۱۸۹) (۲۴۲)
 (۳۵۹) (۳۶۰) .

احمد . [آ م] سرفندی ملقب به شهاب
 الدین . اوراست . شرحی بر مختصر القدوری
احمد سمسار . [آ م] (دهقان . . .)
 مخرج سوزنی است .
 چون کردن امر او را بدین خویش
 دهقان اجل احمد سمسار شکست .
 سوزنی .
احمد . [آ م] سستانی ملقب به علاء الدوله
 و رکن الدین . اوراست . تحولی الاصول
 رجوع به علاء الدوله ... شود .
احمد . [آ م] السوری . سبستانی .
 الاصل است . رجوع به صفحه ۳۰ تاریخ
 سبستان شود .
احمد . [آ م] سون . رجوع به احمد
 این پوست حبلی ... شود .
احمد . [آ م] سونی این محمد . تلخیص
 ایزاد .
احمد . [آ م] سهرردی (شیخ ...)
 یکی از خوشنویسان است .
احمد سهل . [آ م] سید . رجوع
 به احمد بن سهل شود .
احمد . [آ م] سهیلی . (شیخ ...)
 ملقب بامیر نظام الدین . دولت شاه سرفندی
 در تذکره خود (صفحه ۵۰۹ بعد) آرد
 امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد
 سهیلی زید درجه ۲ . و این نام اراغالی تبار
 را در الموصح جنای خانواده پور گشته اجداد
 کرام او از زمان دولت حضرت صاحب
 فرانی همواره صاحب جاه و امرا و پهلوان
 دولت شاه رخ می شمرده اند . امور سلطانی
 بوده اند و این امیر کبیر بیکو اخلاق با وجود
 حسب و نسب بکسب فضایل و آداب کوشید
 و بکارم اخلاق از اقران او کفا ممتاز شد
 و در قبا از اهل عبا شد و همواره یادرویشان
 در مقام غنمت و بااعلام در مرتبه حرمت
 زندگانی می کرد تا بعد همت کیبا خاصیت
 مردان خدا ببولک دین و دنیا امروز مشرف
 و سزین است و نزد سلطان صالح محترم و
 بنظر همگان معزز و مکرم .
 بیت
 نوسهیلی تا کجا تابی و کی مطلع شوی
 عکس تو بر هر که می افتد نشان دولت است
 و حالا این امیر کبیر فاضل صاحب دو دیوان
 است یکی خاتمش مزین دیوان ترکی
 سلطان هجم است و یکی قلمش بحر دیوان
 اشعار که سفینه بحر حقایق و گنجینه رموز
 دقایق است . بیت
 خاتمش کار جیبای بدی راست کند
 قلمش گنج جهانی بدی افشاند
 و من بنده مؤلف ازین امیر قاضل شوم
 که می فرمودند که من در عنوان اهل

غیاب بلازمه شریف شیخ عارف آذری
 رسیدم قدس سره و از همت آن حضرت
 در یوزم صکرم و طبعم برگشتن شمار
 قادر بود و تخلصی چنانکه میبایست باشد
 نمی یافتم ، التماس نمودم که شیخ ، سرا
 پنخلمی مناسب مشرف سازند ، بندگی شیخ
 مجلدی در دست داشتند فرمودند که این
 مجلد کتاب و انتقال بگشایم شاید لفظی
 که مناسب باشد بیرون آید ، چون برگشادند
 بر او گز منعه لفظ سهل بر آمده بنایت
 مستحسن شده بجهت من سهیلی رقم

فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخسار
 گشاده شد و فیض هست مردان بن زبیده
 لاشک همت رجال الله کثیر از طایفه سهل
 نیست که در بدشتان سنگترا نعل و درین
 جرم را اذیم میکند ، می خاید که ضلالت
 دیوان سهیلی را اذایم یانی سازند و لعل
 بدمتانی بر اشعار رنگین او افشانند هنوز
 از حق انصاف بیرون نیامده باشند بنحیص
 بر سو آذری که این فاضل را دست داده و
 آن این است :

غزل :

بروز یکی جز سایه من نیست یار من

ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تاریک من

تکومردی و مانده از درس عشقت کوهکن عاری

که او را تخت تعلیم بی لوح سزار من

به بلبل از دل فالان چه گویم خون بصرستان

تیارد پیش آن گل گفت بنصرت از هزار من

شناور شو در آب دیده ام چون مردم آبی

اگر خواهی که زخم شومی از چشم نکار من

مدم سوی من افسون خلاص ای یار ما زیر

کزینها پر تغیرد از سر کوش غبار من

یکسوی دوتا آن مه مرا میخواست برد از ره

نه در دست من آمده ره عثمان اختیار من

سرم و ابد ازین سنگ فلخن ساز ای گردون

چنین کانه اخنی دور از رکاب شهسوار من

سری دارم گران از ذکر شب کو شیب ساقی

کزان رطل گران طوقان بر آرد از شمار من

سهیلی گر سخن اینست از باب سخن یکسر

فرو شویند دفترها ز شعر آیدار من

واو دیوان ترکی نیز داشته است و از مطالع اوست

باشد خانه زر کاری شاهی هوس ما را

که این دیوار صحت خانه ابدوه من صما را

و نیز :

ز لعل فازه بر نس صد زبانند حاصل می بتم

همه از حیرت آن حال مالا مال می بینم

و نیز :

نه از مستی است جند بن بیخ و بیهود ظل بالایش

بگناه جلوه می بچند گمنه زلف تو عایش

و نیز :

به پندامی فکنه آشوب عشقت بک نامان را

چگر خون کرد شور لعل اوشیرین کلامان را

و نیز :

بشاد هم جو من دریا کشی چون در شراب افند

نه زین کمر که صاحب جزا مست خراب افند

و نیز :

هولتی خواهم که در هر رخ آگر چون گرد باد

خاکدان دهر را بیزد تپاید گسرد من

و نیز :

بصرای دلم نا خانه کسرد آهوی حشم بو

بچشم آهویی نموده در دشت خیال خود

و نیز :

بمان بپرهن آل عنبرین مویش

صکه بار گونه ز سر می صکنده بیرون لاله

و گمان مؤلف آنست که اشعار منتظر این
 نامدار در این دو زبان (فارسی و ترکی)
 بغایت صاف و نازک اقتاده و در مطبع غزل
 اولین این امیرزاده خالصه پونوخ پیوسته
 که در دو این اسنادان مقدم کم دیده ایم
 همانا از واردات طبع لطیف اوست و اتوار
 و اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل
 از حدود بدشتان تا پارسیمن تا بان و سیارست
 حقیقتی فیض اتوار هدایت تصییب روزگار
 این امیر نامدار کثاد و بر عمر و جوانی و
 تقیلت و کرامتیش هر برکت بخشاد . بنه
 و نیکه و صحنه الکرامه و رجوع بجهت (۲)
 صفحه ۲۷۸ شود .

احمد . [آ م] سیاری شبی . رجوع
 به احمد بن ابراهیم سیاری . . . شود .

احمد . [آ م] السیه اورامت . محتاج
 اللعب فی تاریخ ملوک الاسلام و خلفاء العرب
 مطبع مطبعة المعارف بسال ۱۹۱۰ .
 معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] سیف اندوله . رجوع به
 احمد بن سلیمان . . . شود .

احمد . [آ م] سیف اندوله . رجوع به
 احمد بن عبد الملك . . . شود .

احمد . [آ م] سیف اندله . رجوع
 به احمد بن الاسیر تکمینی . . . شود .

احمد . [آ م] سیف الدین . رجوع به
 احمد بن شیخ الاسلام قطب الدین . . .
 شود .

احمد . [آ م] سیف الدین . رجوع به
 احمد ابهری . . . شود .

احمد . [آ م] سیحور . احمد بن اسمعیل
 سامانی احمد سیحور دیوانی [نقل] را با بابت
 سیستان نامزد کرد . رجوع بجهت (۱) صفحه
 ۳۲۴ - ۳۲۵ شود .

احمد . [آ م] شاد حسن الدین غزنوی .
 یکی از اجله علماء بروزگار سلطان محمد بن
 محمود سلجوقی .

احمد . [آ م] شاعر استانبولی . او
 شاعر است بر زمان سلطان سلیمان قانونی . از
 مردم استانبول و بصر رفته و بواسط آنجا
 اسکندر پاشا پیوسته است و سپس به همراهی
 پسر پاشا بقدم شریف عزیزت گرده و در
 ۹۷۰ پد آنجا در گذشته است . او پهلوم
 ریاضی و هیئت آشنا بود . چون پسر او
 ایرانی بود و برا در فارسی و ترکی اشعار
 لطیف است . از اوست :

رفه از جای خود از دست من بیخاضلم
 دست نه بر سینه خاکم بدست آورد لم .
 رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد . [آ م] شاکر خلیل اوراست .
 بصرة الطلاب فی علم الاعراب (نحو) طبع

آستانه سال ۱۲۹۳ معجم المطبوعات
احمد [م] شاکر احمد بن همر بن عثمان
 صفی شهر عرب ولادت از در حماة در
 ۱۱۲۹ بود و بساحت اکثر بنگلہ شام و
 مصر و بمستان و ایران و هندوستان و آسیای
 صغیر را پیموده است و بالاخره در دمشق
 متوطن گردیده و در ۱۱۶۳ درگذشته است.
احمد شاه [م] اوراست . منتاخ
 القرآن طبع بخارس (هند) سال ۱۹۰۶ .
 معجم المطبوعات .

احمدشاه [م] رجوع به شمس الدین
 احمد شاه بن محمد شود .

احمد شاه [م] ابدالی . رجوع
 به احمد شاه افغان . . . شود .

احمد شاه [م] این مظفر شاه
 از ملوک هند . دماغینی مظفر حاکم لاهیون
 را بنام او کرده است .

احمد [م] شاه افغان درانی ابدالی
 از ۱۱۶۰ تا ۱۱۸۷ . ابوالحسن گلستانه
 در مجمل الموارخ آرد ، احمد خان ولد
 زمان خان ابدالی سلوخته قبل از ایام سلطنت
 نادر شاه در دار السلطنة هرات متوطن و
 [زمان خان] رئیس قوم خود بود در ایلم
 تسلط محمود و اشرف باصفهان در هرات هم
 انقلاب روی داده ذوالفقار خان ابدالی زمان
 خان را بقتل آورده خلم ریاست بر افراشت
 احمد خان ولد او از خوف ذوالفقار خان
 گریخته بقدسار رفت [و] در میان فرقه
 غزوات وقت میگنوا بد در هنگامی که نادر شاه
 قلع و قمع بحدت غلز و تسخیر فتنه قندهار
 را پیش نهاد نهاد خاطر کرده با عسکر
 نصرت سائر بزرگ قندهار رسید چون
 عبدالقی خان و رحیم خان افغان ابدالی و
 سایر سردگان افغان بالشکر جراد در کاب
 نصرت انتصاب بودند جماعت غزوات احمد خان
 بسبب سرداران ابدالی بد مغلنه شده او را
 مفید نگاهداشته که مبادا بغیال فاسده افتاده
 خلی در کار نماید بعد از جنگ و جدال
 بسیار که نتجمله قندهار بسبب اولیای دولت
 قاهره نادری گردید احمد خان مجبوس را
 سرگردگان افغان از حبس بر آورده حقیقت
 حال او را برض رسانیدند نادر شاه احمد
 خان را بر بیه صحبت سلوئی سراقاز و در
 حضور حاضر بودن امر فرمود چندین سال
 که در کاب تادری بود با فرقه ابدالی
 طرح دوسنی و آستانی انداخته بسبب تناسب
 ذاتی با بکدیگر آمد و سلمی میکردند تا
 در اواخر که نادر شاه عزم سفر خراسان
 حوده بکنزای خوسان که مخیم سراقاز
 جاه و جلال گردید در روسی صداقت ادبیشی
 با کلاه پشی در سر با احمد خان بر خورده

بی اندیشه سلوئی نادری باو گفت که دولتی
 وجهه تو آثار پادشاهی بظن من می آید
 یک خوب گریاس بند تا برای تو خیمه چت
 با سرا برده دوشته و وردی بخوانم که در
 این زودی سر بر آرای تخت سلطنت گردی
 احمد خان سخن او را حیل بر طبع بگنوب
 گریاس کرده توپ باور داد درویش مذکور همانجا
 از همان گریاس ده خیمه بسیار کوچک [مثال
 اطفال] سرپرده بدستور سرپرده یادخانه
 بریسه و بدست خود دوخت و همه جا همراه
 و در پهلوی خان موصوف خیمه های کوچک
 را مثل اطفال بر پا کرده و بخواهتن او را
 مشغول میسود اتفاقاً بعد از سه روز
 قتل نادر شاه بوقوع پیوست لشکر افغان و
 او را یک که از فریاش بخوف و بعد از قتل
 [نادر] شاه رهگرای قندهار گردیدند
 احمد خان موصوف هم همراه بود سه منزل که
 از محل قتلگاه حلی گردیدند همه جا ندوش
 مذکور با لشکر مسطور همراه و بخواهتن
 دعا و در منازل با ستاده کردن خیمه های
 حافظانه اشتغال داشت سرگردگان افغان با
 یکدیگر مشورت نمودند که ما را در این راه
 دور و دراز شخصی که با سر و دهنی او باشیم
 ضرر و بدون سردار رسیدن بقتلهار با
 جمعیت از شر تزلزل امر محال و پسپا
 مشکل است و نیز تقرر سردار دست وی
 عزیزیم تا رسیدن بمرکز مقصود هر چه پیش
 آید جمیع سرداران و لشکران باین امر
 منطبق شده قرهه این کار را بنام احمد خان
 زوده همگی بکجا سده خان موصوف را
 برداری قبول و دسته هفتی را حید آورده
 و بجای جیشه بر سر او نصب کرده ملقب
 باحمد شاه و از آنجا روانه قندهار گردیدند
 و در ورود بقتلهار محمد تقی خان شیرازی
 که حسب الحکم نادری با نوکن خان ساکم
 کابل و غره که مأمور گرفتن خزانه کابل و
 لاهور و پنجاب و سایر امکنه بودند با
 خزانه و بیشکس حکام و عمال امکنه مذکور
 که غلام رکاب نادری و از قتل سامعی اطلاع
 نداشتند یکروز قبل از ورود احمد شاه و
 لشکر افغان حسن قندهار را منزل نموده
 بود احمد شاه از حقیقت مطلع شده تاکن
 بر سر آنها آورده خزانه نادری را بصراف
 آورده اقبال و اسباب آنها را نیز منصرف
 و محمد علی خان را بحد و ذلت در نزد
 خود نگاهداشته قتل نادرشاه را ظاهر نمود
 از اطلاع ابن مثنی محمد قریخان با حید
 نفر از جماعت قزلباشیه خدمت احمد شاه را
 قبول نموده حسب الامر موده احمد شاه قزلباش
 مغرور را که در سمت کابل و لاهور و غره این
 امکنه بودند نزد خود خواست و نوکری

احمد شاه دلالت و استتک نموده جمعیتی
 فراهم آورده و با احمد شاه بقتلهار رفت
 مردمان قندهار از حقیقت احوال احمد شاه
 اطلاع یافته بگسرتن او در خیمه مصمم
 گشتند و در ظاهر با جمعیت خود هر کس
 باستیصال بر آمدند و در وقت ملاقات با احمد
 شاه یکی از سرداران افغان که رتق و تقی
 امورات و مهلت قندهار باو موصول بود
 (بیجان) احمد شاه او را در مقام بازخواست
 آورده زیر پلکی قیل انداخته قبل او را
 مضحل نموده و دوتار دیگر از اطراف آن
 فرقهرا بقتل رسانیده با جمعیت شایان داخل
 قندهار شده سکه و خطبه بنام خود جاری
 ساخت و روز بروز رعب او در دل مردمان
 دور و نزدیک افکار او بالا گرفت و از
 دیانت یوسف زه و عمر زه و سلوخته و سایر
 طوایف که در کوهستان و صحرا بودند از
 فرقه قلز و ابدالی فراهم آورده با فرقه
 قزلباش که قلبی بودند عدت لشکر پاش از
 جوی هزار منجوز بود عزم تسخیر ولایات
 هندوستان نموده بعضی از محلات غزنین را
 تاخت و تاراج کرده که در این بین عریضه
 بیهودخان و امیرخان از هرات پاو رسید و
 حقیقت «حال» شاه خسته و خلع شامسلیان
 و نغان قزلباش را دریافته فسخ اراده بلاد
 هندوستان نموده [مصمم سفر خراسان گردید
 کوچ بر کوچ مراحل حلی نموده] بالشکر
 حراز وارد محال هرات و قرمان باسبب بیهود
 خان و امیرخان نوشته بحضور طلید فرقه
 قزلباش از رفتن شوا این بزد احمد شاه
 مطلع شده بگرسن خوا این سفق گردیدند
 خوانین مذکور ازین اراده پشیمان شده با
 لشکریان بحفاظت بروج و قلعه برداخته
 جواب احمد شاه [را] حواله بتوب و نذرت
 نمودند احمد شاه بفضب آمده پوروش بقلمه
 برده دلاوران محصور بضرپ توب و نذرت
 جمعی کنیز [از] لشکر افغان را بظاک
 هلاک انداخته بوانی هم فرستادند احمد شاه
 آرزو بوییل مقصود بر گشته با سرداران
 فوج خود کنگاش کرده همگی منقذ المغط
 گفتند که اگر قعه هرات را گذاشته بر دیم
 در هیچ جا سرخرو نخواهیم شد تا چنان در
 بدن و دمق دین داریم میکوشیم
 دست از طلب نوازیم ، اکرم ما بر آید
 یا جان رسد بجانتان یا جان زنی بر آید
 همگی باین معنی همدستان گشته روز دیگر
 بدستور روز بیس سرکه جنگته و جدال
 آراسته بورس بقعه برده جمعی دیگر در
 مرغز غما بستن کبر قضا کس در نه بر سرای
 آخرت منافذ القصه مدت به ماه موالی
 بزبان قبال و جدال اسماعل داشت چهرة

مقصود در آینه مطلوب هیچ نوع درختسوه و همروز جمعی برای فانی میباشند احمد شاه و سرداران افغانه مجدداً با یکدیگر تجدید عهد کرده جوانها و نردبانها ترتیب داده مصمم یورش گردیدند مشروط آنکه تا در دروازه قلعه از گلوله سر بسته توپ و تفنگ که نمونه (رعد و برق) و فرمان قضا جریان واجب الاذعان حضرت ملاک الموت علیه السلام صکه پامر ملک علام در آنها مستتر است هر کرا در باید دیگری را عنان اختیار از دست نرفته بخوانش کلمه (انالله و انا الیه راجعون) متکلم و دقیقه مکشرا جایز نداشته پردی در آن ساعت مسارت و زریه قدم جلالت بیشتر گذاشته از یک نوحه درنگ در عرصه جنگ غمزه باشند تا شاهد مطلوب در آهوش آید و تا فقه مفتوح نگردد احدی اراده بازگشتن نکند همه سرداران افغان و احمد شاه و لشکر بان رضا بقضا داده بقانعه خواندن مشغول شده محصورین از خیالات افغانه مطلع شده پیش از پیش بفر خود افتاده در محافظت بروج و سد راه آنجا معنی موفور بعمل آورده روز دیگر که صبحگاهان توپ اردو دهان گلوله آتش بار مهر را از دهن در انداخت و عرصه جهانرا از سینهی سپاه ظلمت برداخت افواج بحر امواج افغان بنستور خود عرصه بسنه سکی را کشته بست قلعه انداخته یورش بقلعه انداخته دلاوران قلعه خیره سر لشکر افغانرا هدف گلوله توپ و تفنگ کرده جمعی کثیر را بظنک هلاک انداخته برای عدم فرستادن جماعت افغان نظر جهد و بیمان در شبته انتفات بقتولان نکرده پای جلالت بیشتر گذاشته افغان و خیزان از گلوله رس توپ و تفنگ گذشته بمجلان خود را بجاک زین قلعه رسانیدند محصورین بدفع آنها برداخته از شراره آتش باریون و انداختن قاصوره خرمن هستی جمعی دیگر را بآتش سوخته بیاد فنا دادند تا غروب آفتاب فرغین پای فرار فشرجه در گیر و دار بودند در هنگام شام حسب الحکم (احمد) شاه بکتر از دلبران افغان برای گمراهیدن پیغام آواز بر کشیده گفت که شاه ما میفرماید که ما بگفته و طلب شما باینجا آمده ایم این همه کنش و کوشش از چیست الحال که کار باینجا رسید نه شماو طاقت بدون آامن نه ما را فرصت برگشتن هست جنگ را موقوف کرده پسرانان خود این پیغام را رسانیده جواب بصواب بدهند که شاه ما منتظر جواب است و تا بکتر از لشکر افغان باقیست از قلعه دست بردار نخواهیم بود امیرخان و پهبود خان از شنیدن

این پیغام متفکر شده با یکدیگر گفتند که نه ما هست که هر روزه در جنگه و جنگ میباشیم و مکرر از شاه شاه استعاضاد کرده کمک طلبیده ایم نرسیده و آذوقه هم در قلعه با تمام رسیده و کمک افغان هم روزه میرسد چون خود درخواست آمدن احمد شاه کرده بودیم و او نظر باین پیغام طالب صلح میباشد حالا مصنعت در صلح است صکه دلاوران را حاکم قلعه داری بدون آذوقه نیست این وقت را غنیمت دانسته بپیام صلح پاحمد شاه دادند دلاوران دست از جنگ کشیده بفر صلح مائل از خود شمه جهات افغان که دلاوران را هفتاد ریدته از طرف دیگر نردبانها بر بدن قلعه گذاشته بالا رفته خود را بسانه زون بروج رسانیدند آواز گپرو دار بلند شده سرداران قلعه که در فکر صلح فرما بودند خود را با دلاوران با آنطرف رسانیده جماعت افغان را از برجا بیرون کرده بدفع آنها مشغول بودند صکه از آنطرف افغان بدروازه قلعه جمعی از نردبانها بالا آمدند جنگه در گرفت چند نفر افغان خود را بدروازه رسانیده در تاریکی شب که مردم مشغول جنگ بودند دروازه را وا کرده لشکر افغان داخل گشته جمعی صکه حفاظت دروازه مأمور بودند بقتل رسانیده همگی لشکر بقلعه داخل و داخل صبح نایره قتال و جدال بحدی باشغال داشت که دوست و دشمن یکدیگر را نشناخته بقیع و تیر و خنجر خونریز ترک و تارک هم را شکافه خاک آن مکان وسیع البیان رنگین تر از لاله حمراء و از ضرب دست بلان و ثبات قدم دلاوران حکم عقوبت پس بهم رسانیده و مریخ فلک از هیبت خونریزی تهدتان بامان آمده مانند سگ سینه بر زمین گذاشت و صدای های و هوای دلبران و فانه زخم داران و فریاد ضعیفان بگوش گردون میرسد فبات عجبی آشکارا گردید صکه بهرام فلک انگشت تحر بدندان گرفت احمد شاه در آئی که در بدون قلعه بود [معتمدی را مجدداً بتز سرداران قلعه فرستاده بعد از ویسان طالب صلح گردید چون از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیده و باقی دلاوران فریادین که فریب دوروز و بتک شب بود بدم آبی لب تر نکرده دایم تیز و خورده بودند دست از کار وینای از رفتار مانده رضا صلح دادند پهبود خان و امیر خان بتز (احمد) شاه آمده بفر کرده های خود مستقبل رفاعت [او نوکری گردیدند لشکر افغان که در اسرون قلعه [بودند از رشن خوانن بتز احمد شاه مطلع شده فرصت باقه بتهب و فخرت مهر برداختند آن شهر را سوه مهری ساخته

بمکان خود بر گشتند احمد شاه چند روز در آنجا بقیام نموده پهبود خان و امیرخان را ظاهر رعایت کرده باطناً در حبس نظر میداشت . بعد از اینکه لشکر پانرا افغانه حاصل شد بازاده تسخیر ارض اقدس کمر بسته چون جلالت و تهور محصورین را در این عرض هریض که فقه را در محاصره داشت مشاهده کرده بود از ایلات قندهار و سایر طوایف که در تحت اختیار داشت در ایام محاصره کمک و ایجابی طلبیده بود در این اوقات قریب دوازده هزار نفر سوار و پیاده تاز از افغان رسیده بمسکر شاه در آئی داخل و شاه مذکور بکوکبه تمام روانه ارض اقدس گردید بعد از طی مراحل وارد محال جام ولنگر و بنجه فشن و دیدن سان مشغول گشت .

از اینطرف چون احمد شاه درانی اوضاع سلطنت و حکمرانی [ممالک ایرانرا] مختل و امراء و سرکردگانرا با یکدیگر دو مقام تفاق دید با هفتاد هزار سوار چار خونتخوار از مقام جام و لنگر حرکت نموده با کوکبه فرهونی وارد ارض تون و قلعه را محاصره نموده آن سرزمین را بضم سرافق جلال نمود امیر معصوم خان پرادو امیر علم خان با قلبی جهشی صکه داشت به محافظت قلعه پرداخته بانظار کمک از طرف پرادو های و هوی میکرد که خبر آئی براندش رسیده گریبان بطلاقتی را بجاک زده از رسیدن کمک مأیوس و بسبب قلت لشکر و عدم معاونان را بطلب صلح گردید شاه درانی او را خاطر جمع نموده بتز خود طلب داشت امیر موصوف بخدمت شاه درانی آمده کلید قلعه را بنظر او رسانید شاه موصوف اول بضبط امواز سرداخته بعد از استرداد نفوذ و جواهر سایر اسباب بکطرف آن قلعه را صکه در عنانت و استحکام ثانی اتین سد اسکندری بود خراب نبود و از آنجا در کمان خرمی و سرود بزم مستحبه نیشابور با لشکر متروز کویچه وارد نیشابور و لشکر بعاصره قلعه مأمور نمود جعفرخان بیات که در آن اوقات بموجب حکم شاه رخ ب حکومت آن دیار مقرر بوده در قلعه با دو هزار سوار می بود از مدافعه بر آمده فیما بین هر روز نایره قتال و جدال اشغال داشت و شاه در آئی لشکر را مأمور بیوروش کرده از یوزمهای می در بی جمعی کثیر از لشکر افغان لژیون و پیر هدف گلوله و بر گشته معطله کاری از پیش بردند و از نوبهای چو که همراه داشتند رخنه در اساس دیوار و بروج قلعه بهم رسانید شاه افغان سر مست بنانه

فرود بود چند ضربت توپ جلو را حکم
 بشکستن کرده در هر سه تپل توپ بسیار بزرگ
 قلعه کوب استادان توپ ریز ریخته و سوار بر
 عراد مست شمالی نشانی بود که در (آنجا) ازک
 واقع است (توپ را بسته) ضرب گلوله
 توپ (قلعه کوب برج را) خراب نموده
 بازمین هموار و برابر کرده اراده یورش
 نمود که جعفرخان دلاوران محصور ریخته
 را از سنگ و کلوخ و قالی (و گلیم)
 بسته و خود در دم ریخته مانند سد اسکندر
 سد راه شده در آنوقت روزی باآخر رسیده
 بود یورش را موقوف بفرمان نمودند جعفر
 خان و محصورین چون يك صفت قلعه را
 صحر! و دشمن را خیمه سر ویی برود دیده
 بچنان یورش فرمای افغانان تدبیری اندیشیده
 در دل شب جیح اهل قلعه را ازصفیر کیر
 بکنین و حفر جاه در میان خندق مأمور و
 هر پنج نفر يك چاه بر دمه خود گرفته
 حکه پیش از صبح بانام رسانیده چنانچه
 پیش از آمدن صبح صادق بکشد و هفتاد
 و هشت جام بانام رسیده و سر جام ها را
 بغس و خاشاک پوشیده همگی بر سر ریخته
 و بروج رفته مستند و مهبای تن گشتند
 جو روز دگر مهتر آتشین
 برآمد زلفوم توپ زمین
 شراش همه کوه خامون گرفت
 شاهش زمین با بگردون گرفت
 در سرزدن آفتاب عالمان لشکر افغان
 مانند مور و ملخ اطراف قلعه را گرفته
 توپ قلعه کوبی را بر ریخته بسته بضرپ گلوله
 ریخته را هموار نموده یکبار یورش آوردند
 و محصورین باقیهای آخته سر ریخته و بروج
 را گرفته و ننگیجان بروج داد مرئی و
 مردانگی داده از لشکر افغان زیاده از دو
 هزار کس را هدف گلوله ساعتی بار نموده
 لشکر افغان شرکی را از حد گذرانیده
 خود را بخندق رسانید جمعی حکمتر دو
 جاهمنا سرنگون رنج و غنا گردیده
 در سر ریخته ها با محصورین جنگ در گرفت
 دلاوران شفتقرشان با پیرواری و معاونت
 خائق انس و جان نیهای فولاد سیاه جوهر
 خرامانی را میل چشم افغان ساخته سر و
 و تارک بر جوش و سیه باخروش آنها را
 بضرپ بازوی دلاوری برهم خراشید بخلت
 باقوتی [سفلک السماء] سرور ایشان را
 رنگین کرده و بر بعض خون آن حاصلت
 خود را تسکین کرده ریخته را از دست ندانند
 تا بوقت عصر طرفین دادرسی داده جماعت
 افغان قلبه کرده برج نزدیک ریخته را بصرف
 آورده ضم اسنلا بر برج افراشته قناره
 بشارت پتوازش در آوردند احمد شاه از

گرفتن برج بشعب آمده زنیور کچپانرا
 با دوسه نفر شتران زنیورک بگمک فرستاده
 که ریخته را از دست دلاوران گرفته بلعه
 داخل شدند زنیور کچپان شتران را با پیله
 بشلیک زنیورک چند کس از دلاوران محصور
 که در سر ریخته بودند پسر جاهدت رسانیدند
 و جعفرخان حاکم ایشان نیز گلوله زنیورک
 رسیده از پای در آمده و قعفرانی از خون
 او در آنوقت که گلوله باو رسید بر سر دروی
 عباس فلیخان ولد حسن خان بیات که در
 آن ایام هجده سال از مرسله زندگانی
 طی کرده و در آن وقت بقرینه عصر قیام
 داشت یا شاید خان جلالت نشان از کشته شدن
 جعفرخان و پیرگی لشکر افغان استغلا را
 از دست نداده قیامت با اسم رسانیده بجایی
 که جعفرخان قیام داشت در آنجا ایستاده
 دلاوران دستم نشانرا بر ریختن خون افغانان
 تحریک و تحریص کرده بیست کس از چهاران
 که در سر ریخته بودند برای گرفتن برسی
 که جماعت افغان بصرف در آورده بودند
 مأمور نمود بهادران حسب الامر خان نصرت
 فرین دامن پلی بر کمر بردلی استوار کرده
 با شمشیرهای مانند برق لامع خود را بر فراز
 برج رسانیده از آن جوانان نانه کس بضرپ
 گلوله افغان از پای در آمده جان جان آفرین
 سپردند و بازده کس از سپرداری حفظ الهی
 بر سر برج رسیدند با افغانان برج مقابل شده
 چند نفر را فرق خون و علسار را با چینه
 افغانان از برج سرنگون و بخندق ریخته
 برج را از وجود افغانه خالی و بصرف خود
 در آوردند از ملا حظة نیرو و وسعت و جلالت
 دلاوران شوکت افغان دویم شکسته در
 سر ریخته هم جمعی کثیر از آن مطایفه طعمه
 شمشیر آیدار [گشته] پای قرار اید ایلیان
 از جا بدر رفته بی ثبات و بفکر رسیدن ساه
 سب فام شام گری دفری می کردند تا آنکه
 آفتاب عالمنب سر بهاه [سار] مغرب کشیده
 در برده حجاب مستور گردید آن جماعت
 [بی هائیت] با پیله جمیع و اسباب [سوی
 خندان و روسیاهی روز] طرفی بسته مفاد
 کریه [کم من قلة قلیة قلبت قلة کثیرة
 بان الله] بوضوح بیوسه خواب و غاسر
 زخمی و فالان کشتگان خود را گذاشته
 بی نیل مقصود با شاطر پریشان در کمال
 خندان برگشتند و از خوف تعاقب و
 شیخون دلاوران کوچیده چهار فرسخ از
 قلعه نیشابور خاصه [در] شهر کهنه مقام
 نمودند (محصورین بعد از برگشتن لشکر
 ابدالی از نهمه بر آمده براتی و سلاح مقتولین
 را بصرف خود در آورده تبه جانی را که
 از لشکر افغان در میان خندق و بیرون

دیدند بقتل رسانیده داخل قلعه گردیدند) و
 چون (لشکر افغان) کشتگان خود را
 بعد از در آوردن آنچه در سر ریخته بقتل
 رسانیده و جمعی که در جاه خندق بقرقاب
 نیسی افتاده و مقتولان یورش که از گلوله
 ننگیجان بروج بر پای صدم شتافته بودند
 قریب دوازده هزار بقلم آمد احمد شاه و
 افغانان با تمام مقتولان الف دافها بر سینه
 کشیده بعد از خاطر جمعی از تعاقب نمودن
 بهادران قلعه شخصی را بنود عباس فلیخان
 حاکم قلعه نیشابور فرستاد درخواست برداشتن
 نقش مقتولین که در خندق و میدان افتاده
 بود نمودند خان جلالت نشان در خواست
 ایشانرا بجز رانجاج مفرون و بیرون
 مقتولان امر نمود جماعت مذکور در آنروز
 بقدر مقهور نش مقتولین را برده بخاک سپرده
 و رویهای بزرگ را شکسته حمل شتران نموده
 و از آنجا کوچید مروان سته هرات گردیدند
 در ورود به دار السلطنة هرات (احمد شاه)
 بشکر جمع آوری قشون افغانه جمعیتی از نور
 فراهم آورده و در همان سال بسنوبلوستان
 رفته بر آنها ظفر یافته آنجاها را بصرف
 خود در آورده شوکت و اقتدار او زیاده از
 بیشتر گردید مجددا بجزم تسخیر خراسان و
 کینه جوئی دلاوران آیدار بالشکر خورنخواه
 بعد از تو روز نیرو و عطف غان کرده رهگرای
 خراسان گردید در ورود ببلوک جام و لشکر
 رعایای آنجا را باطاعت در آورده کوچ بر
 کوچ وارد سرزمین اقدسی و محاصره مشهد
 مقدس لشکر باقرا مأمور نمود شاهر عشاء
 بسبب قلت اعوان و کثرت فوج افغان از مقابله
 آن بحر بیکران عاجز [گردیده] و تحصن
 اختیار نموده بسد دروازه ها و محافظت
 بروج امر فرمود شاه در آنی چون تسخیر
 قلعه مشهد را در حوصلة امکان ندیده تسلط
 خود را بارض غیث بلیان امر معان تصور
 نمود [از راه داخل نوسنی که لازمه و جلیلی
 ذلت افغانی است] تهیدی بخاطر او رسیده
 حضرت شاهر شاه بیغام نمود که مر اشوق
 هتیه بوسی سلطان الاولیا سید اعیان امام ثامن
 علی بن موسی الرضا علیه التحیه و التذامن گیر
 تنه کشان کشان تا با پنجا آورده و الحال
 بسبب شور و شر طرفین که بی موقع اتفاق
 افتاده از این فیض گیری معروم و از [ملاقات]
 جناب شاهی مایوس است اگر از لطف
 حضرت شاهی باین عطیه عظمی برسد باعث
 است حکام دوسنی و رفع ضرر از بتنگان
 جناب ایزدی خواهد بود حضرت شاهر شی
 نظیر به بی سرانجامی و هدم استطاعت قلعه
 داری مصلحت وقت را در ملاقات دیده جواب
 داد که در اینصورت که مرکز خاطر (آن

شاه و الاچاه) زیارت امام اتم است اول ما را ملاقات آن زینت آفاق ضرور و لازم و بملاقات بشراف هبه بوسی درگاه سلاطین سجده گاه قاضی شدن اولی و انب است روز دیگر حضرت شاهی با چند نفر از قلا من دروغخواه بزم ملاقات شاه افغان از مشهد مقدس برآمده داخل لشکر و غیر آملین او شاه خراسانی رسید تا در بارگاه با استقبال حضرت شاه شانه مصاحبه بعمل آمده هر دو در یک مسند بنام یکدیگر نشسته پیمان را با پیمان مؤسسه ساخته روز دیگر با تعلق سوار شده داخل مشهد مقدس گردیدند احمد شاه جبهه ساری قبه درگاه آسمان جام گردید سر افتخار باوج سما رسانیده نزد آنجا بدولت سرای سلطنت آمده باشاهرخشاه دوستانه منکم گردید گفت که چون امرای خراسان با حضرت شاهی شک برامی کرده و سلطنت را خوار و مرتبه اطاعت و فرمانروایی را بقتدار و هر یک بیعت خود رفته و سلطنت را بیرون گداشته اند نورمحمد خان افغان را برای نظام امورات و نیه سرکشان سرحدت خراسان بقیامت سلطنت مقرر فرمایند که در خدمتگذاری و جانشانی حاضر و در دولت خواهی فاسد نخواهد بود حضرت شاهی قبول این معنی کرده و نور محمد خان موسوف را به نیابت مقرر و خود بالشکر جراد بزم کینه جوئی و تسخر نیشابور روانه گردید .

چون در ستا ماشیه که امیر علم خان نیشابور را محاصره کرده بود زراعت آن دیار را با بحال سم ستوران لشکر و از جنس قله چیزی عاید صاحبان زراعت نگردیده و بعد از محاصره امیر علم خان که شاه درانی آنجا را مدتی در محاصره داشت روز پورش مغلوب گردیده بهرات عطف عثمان نموده بدستور زراعت و محصولات خوردن آن بلاد را با محاصره چراگاه دواب لشکر [کینه خواه] افغان و بلاد دور را بقدر ضرورت بصرف سیورسک غازیان رسانیده زیاده را با مصالح حوادث گردانیده (بود ساکنان آن دیار را فرصت زراعت نشده که شاه درانی بزرگ لشکر خونخوار رسیده قلعه را محاصره و از چهار طرف راهها را بر اهل قلعه مسدود نمود) (از این جهت) چون در قلعه نیشابور آتوقه کبلیب و در محاصر حاله ساکنان آنجا غرق لجه اضطراب گردید عباس قلیخان صاحب اختیار از (آنجا که) مردمان را بی استقلال دید [مصلحت وقت را در صلح و اطاعت دیده] بوساطت شاه قلیخان وزیر بنسلم کردن قلعه راضی گردید مشروط « بر اینکه » هرگاه شاه

دروانی بینه قسم جان و مال اهل قلعه را چشم بسوزنی موده بپوشد و بکینه درینه انتقام نکشد (همگی مطیع و متذلل خواهیم شد) وزیر مذکور شاه مغروزی این مراتب را قلمی بنسدرخواست عباس قلی خان واستدعی گفت شاه افغان نظر بصدمات سال پیش استدعی وزیر را مغروزی با نجاح دانند (گفت) صکه از سرخون و قتل ایشان در گذشتم (باید) مردمان قلعه از اناث و ذکور در مسجد جامع جمع شده هیچ چیز از مال و اجناس [و زرینه] همراه نبرند (و) در ظهور خلاف امر مسطور اگر همه یک سوزن باشد خود را قتل سیوف غازیان مقور دانند [و عباس قلیخان را با متفقان مامور بماندن ریاض و سایر متوطنین] از راهای و برابا که بندگان حضرت رب العالمین بودند بتخلیه آن شهر و در رفتن مسجد جامع بآمو ناله هتقرین ساخته اموال و اسباب و دواب و زر این نامحسوس بجهت ضبط در آورده بتخریب شهر و بروج فرمان داد محدود قلیل ایامی جان آتش خلم و عدوان افروخته گشت که بنیاد آن مکان فرحت و بیان باب رسید معینا اطنای [نایره] حرارت شاه درانی [هنوز] نشده سوی مسجد جامع جای آباد نگذاشتند و زمین شهر را تمام از بیل و کتک کنده زراین و دفان مدفونه آن بیلوگان را در هر جا بود بر آورده منصرف و زمین را آب انداخته بجهت بر آمدن فصل عجمه روز را مقام کرده ضمه و عجزه بسیار را مقتول و اطفال و نساء ایشان را امیر صافه سر بجهت تدبیر افسانه نموده آتشی در آن فوای و سرزمین [افروخت] حکه باثرا آن با بخرخ اثر رسید .

و از آنجا علم استقلال احمد شاه بست سبزواری در حرکت آورده تا ورود و آن مکان شرافت بیان هنان نوسن پیداد را جانی نکشد چون اهالی آنجا اکثر سادات و جمعی زهاد و عباد دینی صلحاء و انبیا و باقی رعایا که همگی از امر جدال و قتل ناشی و علاری بودند شاه انجم سیاه تیغ (ظلم و) میداد را آخته شفق بسیاری از سادات و علماء و صلحاء اشبای ذوالعز و الاحرام را شربت شهادت حساب از تهب و قتل و غارت [و جور و ستم که حالت آن جهات بی عاقبت است] بریزش آب شمشیر تیز در قتل بندگان خداوند عزیز کازی کردند که طوفان روح بگردش نمی رسید از ارکاب و مدور این امورات عظیم و قتل سادات و علمای واجب الکرم یاد نخون و غرور زیاد در کاخ دماغ آن شاه [حکه خواه] جای گیر و مستقیم گردیده بقصر مستقر

طبرستان که عبارت از دارالمرز مازندران است افغان و از این مغانل که با شیران پیشه شجاعت و افتداری و رویه بازی شخلاق دشت اینجا سر بلجه زدن و عزیزان عرصه تهور و جلالت بقبض سکان هرزه مرس دست یازی کردن خیال خام بختن است ، هر که بالولاد بلاو پنجه کرد

ساعتیست خود را آنچه کرد شایسته غسان افغان که سپهسالار لشکر خونخوار بود بلسهیر طبرستان از خدمت شاه درانی رخصت عده و پاسی هزار سوار جراحی که گریز افغان بودند در او انطیرستان گردیدند .

در آن ایام محمد مستخان ولد فضلی خان قاجار که اسوار او پیشتر رقم زده کتک گه ریاز گردیده در استر آباد فرمانفرما و در دارالمرز بافرافه مختار بود بجزو استماع آملین شاه پستخان افغان عیسی خان کرد و حشمتان کتک قاجار را با دو هزار سوار جراحی با استقبال لشکر افغان با بشار فرستاده پیش نازان سیاه نصرت نشان (که سیصد سوار بودند) در دشت مزینان گرد (و) سم ستوران را میله چشم آن گروه کرده بطور فواقی که لازمه امر که آرائی خرقة قاجار [به] است [بی درنگ] پاسی هزار سوار [نبروز] طرح جنگ رفته ضرب تبههای دابوز و وطن ستانهای جگر سوز تا ورود سرداران و لشکر فیروز پای ثبت و فرار افشرد و خصم قوی بلباد را بروز خود بشایدند چه از زمین حسن بخان و عیسی خان مغلوب قتل و جدال از طرفین آراسته گشته سرکردگان قاجار سواران خود را در زمین و سار بتقابل لشکر جراد داداشه و معدودی از دلاوران قصفر فرو پیا بدان اژدر در را جرخچی منرد و خود مانند بدرخی وسط النهار با سیصد سوار در قلب لشکر فرار گیرفته شاه پستخان سردار افسانه از قتل خصم قوی پنجه و کثرت اهوان خود بخود پالیده بی اندیشه از راه غرور شهن اوسوار برداشه از یکطرف جلوریز خود را برهسته زده دلاوران [ایران] با وجود قتل داد مردی و مردانگی می دادند سردار مذکور باقی لشکر را کس فرستاده با سب اندازی میسره امر و تحریص نمود آن جهات [کم فرصت] بیکار همگی از جای در آمده جلوریز بر میسره تاخت آوردند از کثرت و قنیه خصم دلاوران بیکجا فرار نکردند منفرقت گشتند لشکر افغان نوسن جلوریز را بتعاقب دلاوران مهین زده بجهت و خیز در آورده حسن خان و عیسی خان را از مشاهده این حال ناب نموده نظر بکثرت اعدا و قتل خود

نکرده مانند شعله سوزان [دست جلالت از آستین شجاعت برآورده با سیصد سوار دستم آورد] خود را بر قلب لشکر افغان زده چو برب سیف آتشبار دمار از نهاد آنان برآورده چو بر طعمه شمشیر آبدار و پرخی را بچید گشته با سارگن فتار ساخته با شمشیر جنود محیی و لعابۀ لاریبی و سعی و شرمه نمایان دلاوران ظفر توامان نسیم فتح بر سر چه علم آن دو سردار ذیشان و دیده بر لشکر افغان ظفر یافته از ضرب دست بلان پای تبت و قرار ابدالین از جای پندرفته بی شقیار فراد بر قرار اختیار نمودند مانند [خیل] ذراع (کانهم جراد منتشر) متفرق و نوسن گریز را بست لشکر لصد شاه که در سربو لو چو ماهیز زده از پیش بدر رفته ملهوران شجاعت پیشه تاجهار فرسوخ تعاقب نموده سرواخرمه پیشمار و کسبب بسیار از آن لشکر [تبه روزگار] دلاوران ظفر شعار گرفته بکنان خود معاودت نموده حقیقت روزگار را چرخ محمد حسن خان رسانیده منتظر حکم مجتبی بودند بقیه انسیب لشکر شکست خورده افغان پادشاه پندخان خود را بجز داحمه شاه رسانیده تهور و جلالت و خیرگی خشم را بطور عریض رسانیده نامردانی بوموم تعاقب نمودن محمد حسنخان (بعد از این فتح نمایان) مضطرب گردیده از سربو لو کوچیده روانه هرات گردیده در درود شهر هرات عباسفی خان را طلبید میخواست بقتل برساند شاه قنیشان وزیر در صدد منع برآمد در ضلع قتل او را موقوف نموده بخوردن قهوه او را مسوم نمود چون حیات او باقی و در اجل توانا خیر بود حافظ حقیقی او را نگه داشته شری باو فرسید و خان مسطور در اوقات این مراتب کرده خود را غلبل بقم داده برادر خود را بوساطت وزیر در نرد شاه درانی گذاشته اکتفاهای ترخس بشهد مقدس نمود بعد از ورود باوض اقدس چند روز توقف نموده نیم سبی از مشهد برآمده خود را برفش نیشابور رسانیده بجمع آوری مردمان نژادینک و دور و تعبیر آن بنده برداشته بدستور سابق زیارت شوکت و افتاد از افراسی شله درانی از هرات حرکت مکره روانه قندهار و در ورود بآن مکان بلوچه و سامان لشکر برداشته از ابلات و احشامات دور و نزدیک ایلجاری و حریمک طلبیده به از خود سازی (مجملدا بسبب سرکشی لعل بلوچستان و نصیرخان حاکم آن بلاد بست بلوچستان رأیت اقتدار بر افراشته امکنه و بلاد آنجا را هفتاً بتصرف درآورده از آنجا علم استقلال بطرف سند جلوه

داده لشکر را بتخت و تاز و نهی و غارت امر نبود و غلام شاه صاحب اختیار آن ملک که اهالی آن ولایت لورا به و مرشد و پادشاه خود میدانستند از یلب امتیاز در آمده زر معتد به داخل خزانه آن شاه فی چاه کرده شرف او را از (خودو) بلاد و امکنه متعلقه خود رفع نموده شاه منصور از آنجا عطفه عنان بسوی ملتان و دیرجکت و بتگنات نمود (بعد از اطاعت اهالی آن ملک) خزانه مقولعی بدست آورده افتداز کلمی پهر رسانیده سان لشکر را دیده فریب بهشتاد هزار سوار و پیاده بعرض حصب در آمد از آنجا کوچ بر کوچ وارد فرین و بزم تغیر هندوستان رهگری کابل گردید بعد از جنگ و جدال و تسلط بآن ولایت (و ناصر خان حاکم و صوبدار آن منکت) روانه جلالت آباد و از آنجا به پیشاور و تاتک و لاهور آمده آن سرزمین را بقیام خیام رنگین تر بنده بر رفتن دعلی که پشاه جهان آباد مشهور است مصمم گشت شاه در آتی با محمد نقی خن شیرازی و سایر سرکردگان افغان کنگاش و مشورت کرده از لاهور (با لشکر نامصوب) [بفرست فرمونی] بزم تغیر ممالک هند پست سهند روانه گردید و در آن توان مینوشان فرما فرمای ممالک محروسه هندوستان پادشاه چهلم انجم سپاه محمد شاه غازی که از سلسله علیۀ تیموریه است در دار الخلافه دعلی زیت بخش اوونگ سلطنت و جهان باقی بود که خیر حرکت احمد شاه در آتی و لشکر افغان بنوۀ عرض عا کغان جام و جلال خلافت رسید چون حضرت خلافت پناهی بسبب ناخوشی مزاج حسب التوجیز حکمای حافظ بخوردن دوا اشتغال داشت امرای قوی بدین و خوانین عظیم الشان و سرداران جلالت نشان که در ظل لوای آسمان سای ابدینان بودند بحضور طلبیده بزبان الهام بیان تدبیر دفع اشرار افغان را کرده بعد اخیری از هر یک رسیده نواب وزیر الممالک فی الدین خان نوردانی و نواب ابومنصور خان مشهور به صفدر جنگ ایرانی هنیره زاده سعادخان مشهور پیرمان الملك که در آنوقت به (منصب) مبر آتشی که عبارت از توحیحی باقی است مقرر بود و خوانین و امرا و منصب داران و سرکردگان دیگر که بزم آستان بوسی رسیده بودند بعضی که ضرب دست دلاوران و تهور و جلالت پلان ایرانی را دیده رسیده و میدانستند بسبب ناخوشی سهاج پادشاه که از رفتن این سفر منعذر و مقابل شدن سپاه آرام طلب هندوستان بدون وجود پادشاه ثریا مکان با جماعت افغان

حکم بستن (راه) سیلاب بغس و خاشاک دلاور جواب را برای ثابت و صایب پادشاه گذاشته مهر سکوت بر لب نهاده غلغوش مانده خوانین دیگر که همیشه بتوسن فرور سوار و برق شمشیر جانسوز شیر شکاران نامدبران ایرانی را در روز مصاف ندیده بودند فتح را بکثرت لشکر و شکست را قلت صکر تصور نموده متهورانه یکی از خوانین (هندوستان) با پیش گذاشته بعرض رسانیدند که احمد ابدالی دو کدام شمار و قطار میبندد که جهان پناه در باب دفع او این همه تکرار می فرماید بهریک از غلامان و غلویان (جان) تنه او شاد و حکم فرماید رفته لشکر او را مقتول و احد را دست و پا بسته و پالهنک بگردن انداخته کشان کشان بدرگاه آسمان چاه حاضر خواهد ساخت نظر باین گفتگوا امرای دیگر هم هر یک سخنی گفتند حضرت خلافت پناهی شاهزاده والا گهرا [که] احمد شاه [نام داشت] باین سفر مأمور و وزیر - الممالک که قریب سی هزار سوار از نوردانی و هندوستانی و کابلی در تحت اختیار داشت و نواب (صفدر جنگ) ابوالمنصور خان که ده دوازده هزار سوار از دلاوران ایرانی و بست و پنجاه هزار سوار هندوستانی و سایر فوق ملازم و همراه او بود [تند] (و مردانان دیگر که هر یک صاحب ده هزار و پانزده هزار بودند) و از آنجا بسری سنگ هندوی را بیوت که مالک پنجاه هزار سوار را بیوت و ملقب ستمبر از جمیع فرقه سپاه هندوستان بود [و] سرداران مسلمان و هندو که ذکر همه بطول می انجامد همرا بچنگ شاه درانی با جمیع خود مأمور و شاهزاده را بسید صلاحیتان ایرانی که از امرای معتبر و نسبت خویشی پادشاه داشت سپرده مرخص فرمود خوانین عظیم الشان از پادشاه دارانشان رخصت یافته در در کاب شاهزاده مسکنترشان باز مانده بر حوصه هزار سوار و در هزار ضرب نوب دورده بکو کبهدارا و جم از شهر هندی بر آمده رأیت نصرت توانم را بست مهرتد جلوه گر کردانیده با خدم و حشم ره تورد مقصد گردیدند قمر الدین خان وزیر الممالک خزانه و حرم و اسباب زیادتی را با یکدیگر از خواججهای معتبر خود پهنرته فرستاده که در قلعه سهند بوده از ضرر محفوظ باخته و خواجۀ مذکور را با هزار سوار و پیاده بیاسیانی و حفاظت امر نمود شاه درانی از رود حرکت از لاهور بجمع سرداران خود تقصیر نموده بود که هر کس از مردم هندی را در لشکر یا در صحرا ببیند او را بقتل برسانند

که شهر لشکر افغان مردم هندوستان فرسید چنانچه هر کار حائی وزیر و خواهرین که برای تحقیق خبر می آمدند بقتل رسیده کمی بر نمی گشت نواب ابوالمنصور خان در یافت این مراتب کرده ده نفر سوار از جوانان ایرانی طلبیده سپهرند رفتن مأمور و خواجه که مستحققت خوانه و حرم قمرالدین خان بود نوشته فرستاد که اگر از آمدن احمد شاه و لشکر افغان یا نجا خبر رسیده باشد اطلاع دهند و فوج پادشاهی کوچیده از راه مجبوی وارد روانه و بیک منزل سپهرند دارد و آن سرزمین مشرب خیم فلک احتشام گردیده فرستادگان نواب ابوالمنصور خان که بجهت خبر رفته بودند سپهرند رسیده قلمرو محفوظ و خواجه گباشته قمرالدین خان را بجاقت و حراست مستعد دیده نوشته را بدو داده قربانی هم مستفسر اسوال گشته به از اطلاع بر مضنون ، خواجه مد کسور هر ضمه متضمن اینکه تا حان از آمدن ابدالی هیچ خبری نرسیده است هر وقت خبر برسد بعرض میرساند نوشته فرستادگان تسلیم نموده و خود با مردمان در وروج قلعه بخدمت مأموره میرداخت فرمندان گمان شب از قلعه بر آمده در وروج حصار یا منتظر صبح بامانله بیک گروه ماندند در بیرون آمدن آفتاب صدای زنبورک بگوش ایشان رسیده متضمن شده قراولان لشکر ابدالی را بتظر در آورده که مانند شیر گرمه که بجویای شکار باشد بهر طرف تکتوی می نمودند لعمه در آنجا توطیف نمودند که حقیقت را خوب دریافته روانه مقصد گردند که دیات جاه و جلال افغانی نمودار و پیش روی سوازی احمدشاه درانی و زنبور کچیان زحش نشان سوار اشتران و شلیک کسان بداب و قانون شاهان در کمال جبروت و شان تا نزدیک سپهرند آمده عوجی را بیورض قلعه مأمور نمود دلاوران ابوالمنصور خانی خود را بگوشه کشیده ملاحظه میکردند که فوج مأمور بورش بیکبار تکاور انگیز گشته خود را بدروازه قلعه رسانیده دروازه را بزور بازوی دلاوری شکسته داخل قلعه و بروج را بصرف آورده بهب و غارت اهان قلعه دست نمایی گشوده خزانه و حرم و سر اجنام قمرالدین خن را متصرف شده و خانه های کاهی رعایا را از اندرون و بیرون آتش زده جمعی از مردمان قنبل سیفوسمان و بسیاری از نسوان بقید اسار در آمده بستانه کشته غارت دلاوران افغان گردیدند فرستادگان ابوالمنصور خان بعد از وقوع این مقدمه بر گشته حقیقت را آنچه رسیده

بودند خبری رسانیدند نواب ابوالمنصور خان از استماع تسلط افغان بر قلعه سپهرند و قتل و غارت و تصرف آوردن خزانه و حرم نواب قمرالدین خان بسیار ناشوش شنید آوردند گمان [خبر را بتد قمرالدین خان فرستاد حکه آنچه دیده اند ظاهر سازند فرستادگان] آنچه رسیده بودند چر فر وزیر الممالک رسانیدند وزیر الممالک از شنیدن این مقال رو (را) بر هم کشیده گفت این سخنان کتب معض است هنوز آمدن ابدالی بمتقبل نیبوسته است نواب ابوالمنصور خان چرا اینقدر بی استقلال گردیده است حکه چنین سخنان دروغ را باور می نماید هر کار های ما زیاده بر صد نفر برای تحقیق آمدن [ابدالی] رفته اند تا حال یکسفر از آنها برنگشته و اگر حرکت او اصلی میداشت هر کار ما بلو آخر خبر میرسانیدند نواب ابوالمنصور خان از استماع این سخنرانی بر هم شده بیتام داده که نواب وزیر الممالک که منتظر خبرهای دروغ هر کارها می باشد و خبر راست و نامی داخل بر کذب مبر مایند معلوم میشود که حقیقت اسبان نازی نرادهامون نورد و جلاوت دلاوران شیرافکن ایرانی از خاطر شریف محو شده است اگر چه تدبیر اند گویا شنیده اند از اینجا تا سپهرند ده دروازه کوس بیش نیست تحقیق فرمودن چنین دروغی لازم است نواب وزیر چند نفر هر کارها برای رسانیدن خبر باستعمال روانه سپهرند نمود احمد شاه درانی بعد از قتل و غارت قلعه سپهرند بونه و آغوش خود را بحصار خالامار با سنگین بار لشکر فرستاد و چهار هزار سوار برای محافظت در آنجا مقرر و خود از راه لودپنه بسمت شاهجان آباد که شارع عام است بداب و غانون شاهانه روانه گردید و فوج پادشاهی و سرداران از راه مجبوی وارد آمده با یکدیگر اتفاق ملاقات نشد فرستاده نواب وزیر الممالک که بجهت تحقیق خبر سپهرند رفته بود بر گردیده حقیقت قتل و غارت و سایر مراتب را حکه دیده و شنیده بود باخبر رفتن شاه درانی بسمت شاهجان آباد عرض نمود همگی سرداران و امرا و لشکریان هندوستان از رفتن افغان بمعنی مضطرب و بی استقلال شده نزدیک بود که بدون جنگ و جدال متفرق شوند نواب ابوالمنصور خان سرداران لشکر هندوستان را در آس نموده بانواب وزیر الممالک مشورت و رفتن بسمت دهلی بشاقب شاه درانی را بصلاح اقرب دانسته از همان مکان امرا و لشکریان را مأمور بکوجوالوه شیریکر و آسمان سالی را از غضب شاه افغان

شده گفتا و بیجان شاهجهان آباد مرحله ریمه گردیده شاه درانی هم شیر [زور] [چند مسعود را شلیقه فسخ رفتن دهلی نموده مطلق غنان بطرف مسگر (پادشاه) هندوستان کرده از آمدن وقت فرقی نداشت عسکری در سه فرسخی سپهرند اتفاق افتاد طرفین بساختن مورچل که عبوت از سنگر است بر فاشه سرداران لشکر پادشاه هند سنگرهای مستحکم در اطراف خود ساخته و تویهای شبان دم صف شکن را بصلای لشکر خصم [قوی بنجه سوده پشت برستم] چیده بدهای غرض توی قلعه کوب در جنگ گشتند تویچیان (لشکر) افغانی حکه حقت هراده توی همراه داشتند بلی صلح را بسته دیده بر گوش قتیله مانده عقده دل تویرا گشوده بهر گلوله و بنام تازه بگوش (هوش) دلاوران هندوستانی رسانیده جمعی از انسان و حیوان را بسفر آخرت میفرستادند (چند روز بهین عنوان گذشت) نواب ابوالمنصور خان که در طرف دست راست با دلاوران ایرانی قیام داشت بخدمت نواب وزیر الممالک بیخام فرستاد که با این هم سرانجام و کثرت لشکر خون آشام در سنگر خود را محافظت نمودن باعث دهمی خصم و خوف غازیان و امتداد ایام زیاده سبب بر شانی دلیرانست حکه قراولان و بیکه ازان شاه افغان از جهز طرف بسته طریق مأمور و مشغولند که آنوقت بلشکر پادشاهی نرسید [و] از خوف دلاوران افغان احدی را بحال نیست که از سنگر بیرون تواند گذاشت درین صورت صلاح در آن است که دلیران و چهاران با نام و ننگ را بطرح ریزی چاک نامور و خود معنون آنها باشند و در این امر تأخیر فرمایند نواب معزی آله حکه از ترس گلوله توی به شاه بجهت خود از حفران کنده و در آنجا مقیم بود این بقلمرو سیده جواب داد که نواب ابوالمنصور خان چرا بتفر سلمی مبتدیه در این امورات تأسی و تدبیر [می] باید نواب بر همان الشک بسبب جلعی که ازو بظهور رسید پادشاهی را بر باد داد [العزل] لشکر ابدالی را باو بخواه نداشتی و کثرت فوج قاهره ملغانی بحال منیزه نیست بلکه در کار گریزند با بالهای جات (ا) نوشته این که دزدان خود را فرستد حکه آسیای لشکر ابدالی را تماماً دزدیده که آنها را پای گریختن نباشد آنوقت دلاوران همگی را بقتل خواهند رسانید که بکفر از آنها بدر نرود نواب ابوالمنصور خان از شنیدن این لایحایلت فرستاده وزیر الممالک

پدرش بی جواب داد که پند گان نواب وزیر خوب تدبیر کرده اند هر چند زودتر بوقوع آید بهتر است و ضرب دست (یلان) افغانی و نهوز دلاوران درانی درین زودی ضیابض دیده تدبیر سپاه هندوستانی خواهد شد البته تا ده دوازده روز پیشین گفتگوها گذشت و در توب اندازی روز باخر میرسید روز دیگر که هندوی تیره روی شب از انجم و کوب سنک فته را از دهن فرو ریخت و آفتاب زرد گوش از افق نیغ کشیده پنهان چرخ نیای آویخت آن دو دریای لشکر از سنگرها بر آمده و در برابر یکدیگر صفه قتال و جدال آراسته راجه پسر میهنکبه (۲) را جیوت که سردار پنجاه هزار سوار بود و دستم زال را بطاخر نمی آورد بخدمت نواب ابوالمنصور خان بیغم نمود که بست من زعفران امروز ما را ضرورت است که جامه های خود را بآن رنگ کرده جامه ها را بر یکدیگر بسته بپوشانیم و خاک در چشم دشمن کرده تا یکدیگر از ما که راجوئی ایم زنده است از میدان بر نمانیم گشت حقیقت این مقال آنست که جماعت مذکور در متابله چنانست که در روز جنگ جامه های خود را رنگ کرده دامن ها را بر یکدیگر بسته قبل مرگ مردانگی گشته بر نمانند و باصلاح آن فرقه لباس زرد که روز جنگ می پوشند کسر چانه می نامند [و مجدداً راجه مذکور کس فرستاده] درخواست نموده که فرقه ایرانی همه در خدمت می باشند [چون در لباس و سوار بی با جماعت انسان شیه و شناخته نباشند] بجه حکم فرمائید که علامتی یا نشانی در کلاه خود نصب نمایند که ایشان از افغان شناخته شوند صکه از دلاوران راجوئی (ضروری بآنها نرسد و شرط کرده اند که از لشکر افغان احمدی را زنده نگذارند مبادا در آنوقت شناخته ببال لشکر افغان از راجوئی ضروری بر دامن ایرانی برسد نواب والا جاه چون از حقیقت احوال و خودستانی و کتب و لاق مردمان هندوستان واقف بود دستم نموده جواب داد که اگر بیشتر درخواست زعفران بیکردند از بلاد ایران و جاهای دیگر بمطلبیدیم العان اینهمه زعفران وجود ندارد فکر دیگر بکنند شاه درانی چه از صف آرا می نویسد خود را بتوب اندازی امروا این طرف نواب ابوالمنصور خان با جمیع دلاوران ایرانی و پاتی ساه خود از فرقه هندوستانی در دست راست قرار گرفته و بر منو وند قهرالدین خان با سپاه نورانی و سایر قریق از ملازمان تحت اختیار خود در دست چپ و ساخرزاده

عظیم الشان با ابرحمان و خوانین و سید صلاحیتان و دلاوران با صلاحیت هندوستان و سپاه سی پاپان پادشاهی در قلب لشکر بگشودن شفه های علم ازدها بیکر که با چرخ بطخر بر آری مبرک مانده سد اسکندر (۳) محصور بچشم خصم به اختیر گردیده و سایر سر کردگان و خوانین در عقب قبول شامزاده والا گهر مستعد حرب و قتال و محرک ظابطه و قانون بجدال بیبودند ابتدا گلوله توب بجزم چرخچی گری قدم در میدان رزم گذاشته بعد از رفتن آسا ترزل در از کان خصم بی پروا افکنده دود دلی خالی کرد شاه درانی محمدنی خان شهبازی را با سه هزار سوار قریلش [بکه سوار] ایرانی در مقابل میرو که حدت لشکرش سی هزار میرسید و داشته و محاذی قول شامزاده فوجی را مانده کوه آهتین مأمور بصف بندی و خود با دلاوران بکه تازجرار افغان با جمعیت سی هزار سوار رو بروی ابوالمنصور خان آمده زبور کچی باشی را فر نمود که شتران زبورک که مقصد نفر بودند پیش روی نواب صفدر جنگ زانوی آنها را بصلح جنگ اندازند نواب قهرالدین خان وزیر امسالک که بجهت حفظ گلوله توب مستور [نه] خانه خول و مرصد گرناری شامزاده ای گاهی مشغول قیام و اکثر از راه سهو در سجود بود همانا صورت قندی خود را در آینه ضمیر مجسم دیده پیش از دخول وقت بحجر خوابگاه برداشته منتظر امر قضا بود که گلوله از گلوله های توب لشکر افغان خبره سر بر فرمائید قهر بر آمده مانده دود بر سهر اخضر خروج و وبال امتیاز بیرواز آمد (چون) حضرت وزارت شاه که بجهت ملاقات حشم بر راه بود بقوت کمتنجا با شوق مساعدت ترمده اورا) بتزد خود طلبیده بطرف خود کشید از ملاحظه این دلسوزی گلوله با سر بر شوق بلاقات وزیر عظیم النظر (صکه در برواز بود) با سر تقدیر بیک حشم بر هم زدن آن راه دور را طی کرده مانند معصیت زدگان سر بر همه و نالان و زبان بی زبانی از موجودان حیوانی مکان وزیر امسالک هندوستان و برسان برسان برق سان خود را زد بیک نه شاه آن عالی مکان رسانیده ازاده دخول داشت که دیوار مقابل بخواه که بر کوبی بلند بروازان قیامت انجام در آن ایام صورت اختتام یافته سد راه و مانع دخول [او] گشته سر بر شور او را بیغم گرفت بسبب بلند پردازی بیجاشی که کرده بود بر زمینش زد آن مرحله سما از بدملوکی حریف پادشاه

سر خورده از خجالت بر زمین فرو رفت و بشوق قدم بوس حضرت آصف جاه بستن کرده در نه خانه ملاقات نموده چل گجر روزبر می تدبیر را روانه دوازدهمی و خود را بدست لشکر بیان اسیر گردانید (لاحول و لا قوة الا بالله) مصرع ناپه رخ سلفه بود شطانی چنین فکرت کرد. [مثنوی] قضا شخصی است پنج انگشت دارد چه خواهد از کسی کلمی بر آورد دور چشمش نهی آنگه دو بر گوش یکی بر لب نهاد گوید که خاموشی و از آیات مشهور است [بیت] چو تیره شود مه را روزگار همه آن کند کشی نباید بکار غرض در همین گیر و دار خبر قتل وزیر امسالک انتشار یافت دلاوران محمدنی خان شهبازی از طرف دست چپ بست میرمنو حملون گردیده حملات نمایان آن گروه قوی پنهان را از جا کنده تا بترین یکی سنگر جمعی کبیر را طعمه شمشیر آبشار و رمع آسبار نموده راجه پسر میهنکبه را جیوت را تاب نمانده خود بانام فرقه راجوئی که حدت آنها از سی هزار متجاوز بود که بجزم برنگشتن از میدان کین دامن جامه های خود را رنگین و بیکدیگر بسته بودند پای جلالت در کمال تمکین پیدان رزم گذاشته دلیرانه با پهلوان در آویختند شامزاده آتی فرقه از دلاوران افغانی را بکشت غضنفر زرادان ایرانی مأمور نمود تا بر زمین گمک بدلاوران محمدنی خان وزیران معرکه نبرد بتوفیق خانی فرد منهورانه آن گروه تبه روزگار را بسازند تیغ آبشار و صفه آتشبار و نوب ستان افسی مدار از پیش برداشته بسیاری از آن کافران را روانه دارالبوار (نوده) و بکه نازان افغان هم از یکطرف بقتل آن فرقه مترش [کذا] بد کیش کوتاهی فکرمه بضرر بلات افغانی تشویش در وجود از کان آن غداران باقیته نماند پیش انداخته دلنای آنها را و پیش ساخته در اسفل المساقبت با یزید لبس همدهوش گردانیدند بقیة السیف که بشرط برنگشتن از میدان رزم و بزم گفتگو کرده بودند پای ثبات و قرار ایشان از ضرب دلاوران از پیش بدرفته مانند ماده شمالان از حملات شیران گریزان شده جمعی خود را بستگر میرمنو انداخته و فرقه [داخلی] قول شامزاده گردیدند دلاوران نصرت نشان هم از تعاقب دست برداشته داخل سنگر میرمنو شده [بقتل و قمارت برداختند میرمنو] بطلمح

خدمت وزارت پای جلافت افشوده گری و فری
بعل آورده دانست که بجز زبان و دامن
نقد جان در آن میدان تصور سوختی امکان
ندارد پای نهور را عقب گذاشته پس نشست
بهادران محمد تپی خانی و فرستادگان شاه
درمانی که سنگ را از خصم خالی دریند بیهوش
و غارت دست شعی گشوده جهکرهاهی که
محل از بان بود از رسیدن شرار لشکر
بیکبار (کی) آتش گرفته چندین هزار بان
در آن مکان بجولان درآمده از آتش از
باروت توخانه هم سندهوز گشته زبان بر هزار
نفر از قازبان ایرانی و افغان را سوخته
دلاوران ایرانی بجهادی کربلا ملحق و
شجاعیت پهلوان انسانی بخدمت خلیفه اول و
ثانی شایسته بیضاب نیانی گشته شاهزاده
دارا نشان از خورشیدی پهلوان خوف و
هراسان شده با جمعیت خود و سرکردگان
دیگر که از غیوری علم من میلازی در افروش
کرده جوت (۱) زدگان هر که سبب و
سنان بودند شتابان خردا باجوانان تصور خان
و سائیده زبان طبع بر گریختگان و مقتولان
گشودند و جمعی کثیر از لشکر پادشاهی یا
سرکردگان خود از هندو و مسلمان نگار گریز
را مهین زده بجانب شاهجهان آباد بجهت
دخیز در آورده که نادهلی بجای عثمان نوسن
قرار را نکشیدند شاه درانی با جمعیت خود
که در مقابل ابوالمنصور خان (صفدر بنگه)
بود زبور کجیان را بشلیک امر و خود با
جمعیت همیا و مستند حرب اسناد زبور کجیان
شتران زبور کجیان در این دو مکان بلندی
را که [در آمد نظر کرده بودند شتران را
خواستند و زانوهای آنها را بسته بشلیک زبور
و صدای گریه با شتابان کتان قیرالنگندند نواب
شجاعت آب بهادران ویلان ایرانی را تحریک
حرب و جماعت هندوستانی را از این تصور محال
منع و خود بر حوضه [کذا] قبل سوار گردید
قضاقر از اذان ایرانی دست شجاعت از آستین
جلافت بر آورده فریب بکهار و هفتصد
سوار از خانه زین خود را بر زمین افکند
دلعن بلی بر کمر بردنی استوار و جزایرهای
اورد دلعن آتشبار را بر سر دست قرار داده
یک شلیک دود از نهاد زبور کجیان بر آورده
اکثری را هدف گلوله جزایر نوره و شلیک
کتان داخل شران زبور کجیان گشت ما پس
زبور کجیان از غر گلوله جزایر تنبختاومت
بناورده فراد نمودند دلاوران هفتصد نفر
متر زبور کجیان بصراف آورده (باز زبور کجیان)
لشکر خود فرستاده پای جلافت را پیشتر
گذاشته شاه درانی از وقوع این مقصد
شکر افغان را بیوروش امر نمود میلازان

افغان با ششبرهای آخته جلاور جله و در
گسردیدند ایرانیان ضرب گلوله جزایر و
تو چپیان بخالی کردن توپهای بر دربی شکست
دزدان وجود آن لشکر انداخته بسیار را
از دلاوران افغان بیباک جنک هلاک انداخته
بسرای سهندک آخرت فرستادند و قیامه
السيف تل مقاومت نیورده بر تیل مقصود
بر گشته لڑطلوع صبح تا بوقت مغرب پهلوان
غفل و جدان اشمن داشت تا آنکه سپاه
شاه برده هلاک مردخ جرخ نیلی خام کشید
ابوالمنصور خان از همتجا پیشتر فرستاد دلاوران
پیش جنگ را هم بدانند مکانی که بودند
امر فرموده شاه درانی [شایب و خاسر]
شایب سپهر ته رفته [و] از آنجا پشالامار
رفته و اسب و بونه و آفرین را که در حصار
شالامار گذاشته بود از خوف تعاقب بهادران
لشکر ابوالمنصور خان حمل دوایب نموده
عطف هتان بجانب قندهار نموده درین راه
شهر سرکنی و صلحان لغمان خان برادرزاده اش
که در قندهار بنیاد خود مقرر کرده بود
ساعه افروز او گردید نیب این مقال اینکه
روزی که شاه درانی بمز نسفیر هندوستان
علم استقلال برافراسته روانه میشد لغمان
خان برادرزاده خود را بنیاد «سلطنت
مقرر و در قندهار او را دخیل امور است نموده
بر مسند فراموشی منمکن گردانیده خود
دیگر ای مقصد گردید بعد چندی که داخل
حاکم هندوستان شده از محل اختیار خود دور
انقاد منجسته و اوپاشی بعضی ایلات که در
مقوللهای گمنامی خویله و سرصد غربت
بوده در نورد لغمان خان مذکور جمع شده
داخل کلی در مزاج او بپرس سینه او را
بخورد سری اعوا بودند شان موقوف حق که
از مدتها در آن نزد این معاصر باخت میکنند
ضمیر خود را بر زنده باغرای عوام کالانام
لوی خود را با بزل عمال و صاحب کاران
شاه در آنی آفراسه جمعی را بپایان گرد
وادی جبرانی و بجهت دوا دخیل امور سلطانی
کرده سرگرم ساغر باده نخوت و غرور و
بخواهنش خود متافنی رای نامدرانی بر حق
و غنق امور می برداخت و از این مراتب
پیشتر که
نه هر که جهر بر افروخت دلیری داد
نه هر که آینه سازد سکنه ری دانه
نه هر که ضرب کاه کچ نهادند نشب
کلاه داری و آیین سروری داند
این خبر در دو منزلی سپهر اند که بجانب
قندهار [برفت] شاه درانی رسید باسعجال
با لشکری متوجه قندهار گردید مقصد آن
هنگامه طلب و اوپاشان شرارت مشرب به

مجرد استماع انصراف شاه درانی در
همان شب متفرق گردیده باوطنان خود رفتند
لغمان خان از امر معاونان مأموس گشته دست
اسلیمان بهادران اعانت سرکرد گمانی که باو
بظاهر دم از لغمان میزدند زده جواب بجز
لغمان چولی دستبایب نگردید باخبر و دره از
سرستی قنقت عشیر گشته دانست که این
کار از قنقت احوان بی نام و نشان بدون تقدیر
و خواهنش خالقی انس و جان می بینان
و بگردان نقد جان خلاصی امکان ندارد
[و] مضطرب گردیده بدین استضعاف
اعتصام نموده شیعان برای عقوبت جرایم
بدرگاه شاه افغان فرستاده چون ضایقه
سازنده را ضایعه و قرارداد است که از
ذاتش خود صاحب تقصیر خود بقتل سپر ساند
شاه درانی خان سرمدت باده فروردین اطمینان
از نیابت خلق و بجهت لغز نگاه داشته در
ظاهر از بازخواست نکرد بعد از دو سه
روز در شبیه او را بیکی از دلاوران ایرانی
داده در شب بقصان رسانید ...
قبل از این رقمرد بیان گردید که شاه
درانی بعد از شکست از دلاوران نواب
صفدر جنک که وارد قندهار گردید لغمان
خان برادرزاده اش را بسبب بی و سرکنی
بقتل رسانیده بشکر تعارف و سر اجام لشکر
انقاد مجتهد از فرقه قریشی ایرانی و توریانی
و افغان و کابلی دوازده هزار سوار دیگر
ملازم نموده اسب و آلات حرب همگی را
بقدر ضرورت مهیا و لشکر بان (دیگر) هم
بهمین دستور بعد از درین سان هر کس را
هر چه از آلات حرب از اسب و مشمشیر و
تشتک و غیره در کار بود سداوت کرده روز
و شب بهمین مغل میرداخت توان باخبر
خوت محمد ساه و استقلال احمد ساه بر سر
سلطنت رسید بعد از چندی کیفیت بر هم
شوردگی احمد ساه با نواب صفدر جنک
باغرای غازی الدین خان مشهور پسر الدین
و حرب صفدر جنک با احمد ساه در ساد جهان
آباد رفتن نواب صفدر جنک به طرف موبه
خود و آزار شعلوس بهر سائین و پهلوان
آزار دنیای غالی را وداع نمودن و اخلال
اوضاع هندوستان سامعه اقرب ساه درانی
گردید از رسیدن این اخبارات سرور ساه
مضمون رفتن به هندوستان گردید نواب عماد
الدین بعد از غوث نواب صفدر جنک بشکر
خود سری اقدام احمد ساه و نواب قدسیه
والله ما جده او را که منخلت نامی در
امور سلطنت داشت هر دو را بقید آورده
در ساد جهان بچین ایشان را از نور عاطل
مناخت بکنفر از شاهزادگان کتان نیوروش را

برای نام بر آورده سریر آرای سلطنت و بمطالع عالم گیری مشهور اتفاق گردانید و بجز نام سلطنت عالم گیر در هیچ امر فعلی نبود شاه در آنی با لشکر قیامت امر کوچ بر کوچ از قندهار قطع منازل نموده بتردیبکی دهلې رسید عماد الملک عالمگیر را برداشته پاستخان شاه در آنی داخل شهر شاهجهان آباد گردیده چند از چند روز که شهر را قنارت و نهب نموده پادشاه یکم سیه محمد شاه مقهور اجبعت خود خواستگاری نموده وصیه عالم گیر را بلاذواج تیمور شاه ولد خود در آورده عالم گیر را بمستور سابق دخیل امر سلطنت و صنادلک را وزیر الملک مقرر و خود با لشکر عطف عنان بجناب قندهار (نمود) در ورود بقلعه هار چون امر سلطنت ایران را بر هم و نفاق دلاوران خراسان را با بکدبگر بر تبه اتم دانست و اینکه حضرت شاهرخی را با شاهزادگان بپون جمعیت که در مشهد مقدس منکن بودند وقت را فرصت دانست معصم رفتن خراسان گردید که خط عالمگیر رسیده متضمن بر آنکه عماد الملک بکفر قتل ما افتاده اگر حضرت شاهی خود بملوک تشریف فرمای اینصوب شوند بختل که از دست این ظالم مستخلص شویم و الا نجائی برای ما و فرزندان ما نخواهد بود از شنیدن این مضمون شاه در آنی غسخ ارادتمندان نموده علم استقلال بجناب هندوستان افراشت از فرستادن این خط صنادلک از حقیقت مطمئن شده پیش از رسیدن شاه در آنی عالم گیر را با چند نفر از اعوان بقتل رسانیده جهنکوری مرهه را با پادشاه هزار سوار مرهه طغینه پادشاه حرب شاه در آنی با خود رفیق ساخته و شاهزادگان تیموریه را از ذکر و اذیت از قلم شاهجهان آباد بر آورده بتد کانکارشان بلوح فرساده و خود با جهنکوری مرهه و جمعیت خود در یاری ساز گرفت شاه در آنی بپناز در اقل حقیقت از سطح عالم گیر با لشکر جرار خونخوار روان دهلې (شد) بود در ورود بتردیبکی شاهجهان آباد عماد الملک از ورود لشکر افغان مطلع شده با جهنکوری (مرهه) مشورت آمین بر حرب شاه در آنی نموده میخواستند حکه از دریا خار شوند بشتیال داو که سردار کلان و سپهسالار لشکر جهنکوری بود و در پارچنا دائره داشت بحسب اتفاق با فوج شاه در آنی که برای تعیین مکان و دیدن لشکر خصم آمده بودند حرب اتفاق افتاد گوله به پیشهان داو ملکور رسیده لشکر او متفرق (شده) و فرایین خبر جهنکورا و

مشوش شده صرفه در جنگ ندیده بسمت دکن یا لشکر خود گریخت هند الملک هم تاپ مقاومت نیاورده با لشکر خود داخل شهر شده منظورش اینکه شاهزاده را که پند از کشتن عالمگیر برای قتل امر سلطنت مقرر کرده بود همراه گرفته خود را بآمنی رسانیده و لشکر دکن را حکه طغینه بود بعد از رسیدن آنها پادشاه در آنی مقابل شود شاه در آنی بعد از داخل شدن عماد الملک بشهر از مکان خود حرکت کرده و فریبکی شهر را مغرب خیام نصرت انجام نمود عماد الملک نیز [بیشتر] مشوش شده نمود به تهاشی از شهر بر آسمه بسمت فلاح سورج من جانه گریخت شاه در آنی با لشکر داخل شهر شده چند از چند روز خبر رسید حکه جهنکورا که بسمت دکن گریخته بود با هلاک دو سواست راو (خلف ارشد پندت بردهان بالاین داو و شیوا و سراساوا سنت عمه زانه بالاحی راو و مشهور به بهارچی) [فرزنده رها] و منهار راو و ایایی و (سایر) سر کردگان مرهه که زیاده بر سه لک سوار جرار [اند] با بکھزار و سبده ضرب بوب و چهل هزار گاردی بسر کردگی ابراهیم خان گاردی می آید و نجیب الدوله افغان بوسف زمی با پادشاه هزار سوار رو به حکه باخندند هندوستان بود از ورود شاه در آنی بتردیبکی دهلې بخلعت شاه در آنی آسمه بلانم از کاب میبود از استماع لشکر مرهه شاه در آنی [از نجیب الدوله] بر مید که بجه طریق با این جهات حرب باید کرد نجیب الدوله برض رسانید که این جماعت با سرانجام بسیار و لشکر پیشمار می آید الحال مقابل شدن و حرب با این جماعت را چند وقت در عهده تعویق باید انداخت و سردمان معتمد را در قلعه شاه جهان آباد برای محافظت شهر و قلعه گذاشته و خود بدولت باز در بازار مغرب خیام نصرت انجام مقرر فرموده و احکام بنام سرداران روهیله و افغان که در هندوستان سکنا دارند از حضور شرف صدور باید که با جمعیت و لشکر خود بر کاب فخر انصاف حاضر گردند و مرا رخصت فرمایند که در قله نواب شجاع الدوله (خلف المصدق نواب صفدر جنگ را هم) بهر قسم باشد رضامند کرده بخدمت بیایند بعد از رسیدن [نواب] معزی الیه و جمعیت روهیله هر قسم صلاح باشد در قلع و قمع این فرقه کفره باید کوشید شاه در آنی رای او را رسانیدند یعقوب عیسیان و بلند خان افغانرا با دو هزار نفر در قلعه ب محافظت شهر مأمور و نجیب الدوله را برای آوردن نواب شجاع الدوله فرساده

(و احکام بنام شجاع الدوله) و سید الله خان پسر علی محمدخان روهیله و (جمیع) سرداران روهیله و قصد خلیان بنگش شرف صدور یافت که با جمعیت و تویخانه بر کاب حاضر شوند و خبر رفتن نجیب الدوله برای آوردن نواب شجاع الدوله در میان جماعت روهیله [انتشار یافت سرداران] روهیله حکه دوند پغان و قلمب شاه و حافظ رحمت خان و سید الله خان باشند با سر کردگان دیگر همگی با جمعیت خود و تویخانه که هدایت ایشان از یکصد و چهل و هزار سوار و بیاد زیاده بود بخدمت شاه در آنی حاضر شده ملازمت نمودند احمد خان بنگش هم با (جمعیت) بیست هزار سوار و (پیلنه) و تویخانه و سرانجام از مکان خود روانه و فیضیاب حضور شاهی گردید و نجیب الدوله بخلعت [نواب] شجاع الدوله رسیده از طرف شاه در آنی بیخام رسانید حکه چون مقدمه کفر و اسلام در میان است در این وقت خود داری نمودن دوز از رویه دین داری و خلاف خوشنودی جناب اقدس باری است و بر جمیع اهل اسلام بموجب شریعت حضرت خیر الامم دفاع این صفره ظلام لازم بن واجب است و هر که خود را از این حرب معاف نماید بی شبهه از دین اسلام خراج و در شریعت قرآنی سید المرسلین شرمسار خواهد بود نواب شجاع الدوله از این بیخام نصیحت انجام متقاعد شده پنجاه هزار سوار قزلباش ایرانی که ملازم د کاب آورده با چهار هزار سوار هندوستانی و تویخانه همراه برداشته بخدمت شاه در آنی شناخت حضرت شاهی جمیع سر کردگان اقتدارا با استقبال نواب معزی الیه فرستاده با هر از تمام داخل لشکر افغان و بخدمت شاه در آنی فیضیاب گردید شاه والا جاه حکمال حیت و نهایت سلوک بعمل آورده بخطاب فرزند خانی او را تواخت قبل از ورود نواب موسوف و حافظ رحمت خان و سر کردگان روهیله و نجیب الدوله لشکر مرهه بشاهجهان آباد رسیده قلعه را محاصر نمودند تا یکماه سردمان شاهی و اهل شهر قلعه را محافظت نمودند بزد و خورد مشغول بودند یعقوب عیسیان و سردمان شاه در آنی حکه در قله بودند بسبب بی آذوقگی و عطیان دریا که کشتهها هم در اخبار لشکر مرهه بود صرفه درماندن [در] قلعه ندیدند بیخام سردار مرهه دادند که مادست از قلعه داری بر میداریم و قلعه را بشما وامیگذاریم بشرط آنکه قسم خورده [اذا] ایمان بدهید تا ما از قله بر آمده بخدمت شاه خود برویم سردار مرهه قسم خورده [

قبول نمود که ایشان را صیحتاً سالمأ بنزد شاه بفرستند یعقوب علیخان بطاهر جمع کرده باجمیت خود بموجب گفته سردار مرهته بخانه نواب علی مردان خان که در کنار دریا واقع است فرسته سردار مذکور برای ملاقات آوردند و او را صیحت نموده وخصت جکرود یعقوب علیخان در یارچنا بخدمت شاه وصید حقیقت را بر عرض رسانید شاه بر او اعتراض [بسیار] کرده بخواست او را بقتل برساند چون مقدمه جنگت در پیش بود بقتل او نیرداخته او را معاف نموده و پهاوسور مرزاو [و] سردار مرهته ناره لشکر کما مستند از بود با جمیت بسیار در قلعه دهمی گذاشته و او را قلعه دار مقرر و خود روانه سمت لاهور گردیدند در نزدیک شهرند چاهی بود که محبت کلان فرقه هندو و عالمگیر ماضی آنچه را مسعود نموده بود در ورود بان مکان چاه مذکور را پیدا نموده و خار و خاشاک او را دور نموده بشاغل خود غسل نموده واین را بقال همچون دانسه واز آنجا باز دست شاهجهان آباد بارانه حرب شاه درانی معاودت نمودند و بسبب شکیان آب که عبور از آن بدون کشتی متعذر بود و جمیع کشتیها در اختیار مرهته بود شاه درانی برای گذشتن از دریا راهی نسی یافت سرداران افغان و نواب شجاع الدوله همگی در این فکر بودند که بدون کشتی از دریا بچه فوج عبور نمایند که شاه درانی را تدبیری بطاهر رسیده بجمیع سرداران حکم فرمود که هر قدر قبل در لشکر باشد همگی را حاضر سازند حسب الحکم بکهنزار و یاغند قبل از جمیع لشکر فراهم آمده هر فرد سنانند شاه و الاچاه بیست هزار سوار ایرانی و افغان را حکم فرمود که همگی سلاح و آلات سر برآوردن نمانند و خود هم سواری قیلان از دریا عبور نمایند کشتیها کمز اختیار سرداران مرهته است از آنها گرفته بانطرف دریا بیاورند که لشکریان بسهولة از دریا عبور نمایند بموجب فرموده سواران سلاح جنگیها باز کرده خود هم بمعاونت ایقان از دریا عبور نموده بر مستغفان کشتیها تاخه باز قرا علوفه شمیر آیدار نموده بقیه السیف قرار نموده بلشکر مرهته منحق گردیدند دلاوران ایرانی جمیع کشتیها را بجزیه ضبط آورده بخدمت حضرت شاهی فرستادند شاه و لشکریان همگی عبور نموده چهار گروهی لشکر مرهته را مضرب شایم حضرت انجام نموده محسود چشم خصم بد اختر گردیدند سرداران مرهته از عبور لشکر ساندزانی مطلع شده جمیع کثیر برای معانت مقرر نموده در مقابله فریقین دلاوران طرفین

باینکه بگر بنصم افکنی داد مردمی داده و از هیچ طرف کاری نساخته بمقر خود باز گشتند و از چهار طرف دلاوران ایرانی و افغان حسب الحکم شاه درانی راهها را مسدود نموده که از هیچ طرف آذوقه بجماعت مرهته که در دور خود سنگری عظیم ساخته و توپهای کلانرا چیده بودند نرسید و فرقه مذکور بطاهر جمع در سنگر خود بودند و مطلقاً ساندزانی را با این جمیت بطاهر نسی آوردند و میگفتند هر وقت خواسه باشیم از سنگر برآمده ساندزانی را با همه جمیت او طوفان شمشیر آیدار نموده یکی از ایشان را زنده نخوانیم گذاشت که بسک کنور برود و چون ساندزانی از همه طرف سد آمدن آذوقه نموده بود چندین ماه بهین دستور گذشت که آذوقه بان جماعت نرسید و آدم و اسب بسیاری بسبب بی آذوقگی بمعرض تنف درآمده و کار جماعت مرهته بسیار تنگ شد آنوقت همگی کمر جزم حرب ساندزانی بستند توپخانه را پیش انداختند مجموع لشکر سوار شاه از سنگر برآمده و از اینطرف هم شاه و الاچاه و نواب شجاع الدوله پهباز و نجیب الدوله و سرداران روهیله و افغان مستند حرب شده هر کس با جمیت و توپخانه خود در مکانی معین پهلر شاه درانی قرار گرفتند لشکر هندو مانند سیلاب گل آلود و تپانهای آخه در دشت رافرا گرفته زیاده بر دو هزار و چهارصد قبل سوار که همه سردار و هر یک خود را در روز جنگت بصد سوار برابر میگردانند در عیارهای زردوزی در کمان و قار قرار گرفته و لشکر خود را بحریک بحرب مینمودند ساندزانی افواج هندوستانی را بمقابل آنها فرساده و لشکر خود را در عقب مقرر فرمود که هر گاه احدی از لشکر هندوستانی از حرب روی گرداند او را طعمه شمشیر آیدار نمایند و خود با فرقه قزلباشه و دسته غلامان در یک دست قرار گرفتند لشکر مرهته بهمان دستور که مذکور شد من حیث النجموع رو بلشکر روهیله آورده آنها را از جا کنند نواب شجاع الدوله پهباز را ناب نموده مانند اجل معلق از یک سمت باجمیت خود پورش بر سر ایراهیم خان [کلردی] و فرقه گاردیان آورده از گلوله توپ و تفنگ بر او نکرده بضریر گلوله جزایر دمار از نهاد آن جماعت کفار آورده داخل توپخانه آنها گردیدند و از اینطرف ساندزانی توپخانه قدرانداز را بظالی کردن توپهای بی بدی بر عیارهای قیلان کوه توان و لشکر کفار ضلالت پیشگان امر فرمود فریب پسه هزار توپ که از ساه درانی و سرداران روهیله و احمد خان

بشکس و نواب شجاع الدوله و سایر سرداران بود بیکبار آتش افشانی آغاز نموده از غریب من صدای رعد آسمای توپهای از دردم تزلزل زد از کان وجود [هنود] نیمروزان زوسایمان خیلان شیم راه یافته هر گلوله مر بسته که از دهن توپ جدا میشد بیک اجلی بود کندی (ارجمی) بگوش جان سرداران شقاوت بنیان مرهته رسانیده هر یک را خود فرد بدخول سقر رهلون و سر بر آرای اورنگ فرقه (اولانک اصحاب النار هم فیما خلدون) می گردانید چنانکه بحسب تقصیر جمیع سرداران مرهته کفره از تن پشه صافی مشر هدف گلوله توپ رعد حریر و لشکر بان طعمه شمشیر آیدار قزلباشان دایر گردیدند ایراهیم خان کلردی خود دستگیر و باقی گاردیان قتل تبع بیدریغ شجاع الدوله و از پورش فرقه قزلباشی دسته قلامان که از دست بگر نشت بر آن لشکر آورده بانی نپشت قرار آنها از پیش بمر رفته شکست خورده رو بفرار نهادند دلاوران ایرانی و افغان در وهیله حسب الحکم شاه درانی ایست فرسوخ آنها را معاقب نموده سرواخترمه بشمار از آنها گرفته فریب بصد هزار نفر از آن جماعت مقبول سیف غازیان نصرت نشان و هیجده هزار نفر زنده و سنگر سر نهیله تدبیر گردیدند (و من جمله مقتولین چهار صد قبل سوار که باصطلاح مرهته آنها را دوت میگویند که بکه پهباز است بودند) و نسلم اسباب توپخانه و اقیس و خزانه و دوتب و مایحتاج آنها نصیب غازیان و بجزیه ضبط شده فیروزی نشان در آمد معدودی از بقیه السیف زخمی و تالان خود را بد کبر رسانیده شاه درانی از این فتح نماند که ایند اسب و اسبونه مصر و مسابود بسیار از سباج الدوله ممنون و مسرور شده او را به [خغلاب] دستمخت [وسنان] ملقب نمود [و] ایراهیم خان کلردی را کنز بقید دلاوران شجاع الدوله بود او را طلیعه بضریر بازخواست در آورده فرمود که تو خود را مسلمان دانسه تقویت کفر چرا کردی و بحرب اسلام آمدی او در جواب بمعاذیر لافانل جواب میگفت شاه درانی را غضب مستولی شده آشی عظیم افروخته او را سوخت و پشوره هزار فراسرای مرهته را شجاع الدوله شفاعت نمود محضرت شاهی بطاهر داشت نواب مزنی الیه جبلن بخشی آنها نموده مرخص فرمود و راستنلال بعد از این مفعات داخل شاه جهان آباد شده و بعد از یکماه عطفه عثمان بچانب قندهار رهگرای آن صوب گردیدند بعد از فتح جماعت مرهته کفره که احمد شاه درانی بفرمودنی و دیده کیلاوسی از

شاه جهان آباد عصف مملکت قندهار
 نموده بعد از غلبه مراکز که وارد مملکت مقصود
 گردید لشکر پانیاکت و اوستانک را با وطن
 خود مرخص نمود که بلا محضی خود رفته نژ
 پنج سفر و مشقت راه آسایش یافته و بعد
 از نوزده قهروز سنجالی رصکرای حضور
 و بر کلب حاضر شوند لشکران حسب الحکم
 هر فرقه بسمل سکنتای خود روانه گردیدند
 و شاه فیضه که همیشه طایر خیالش در قضای
 تسخیر ممالک ایران ایدینیان که سجد گاه
 خواجه و ذوی الاقتدار و خونه اذربایجان (جنت
 تجری من تعنها الانهار) و مکان عیلم
 و ستم نژان غیور [و] فهدار است و واز
 و پیش آمدنیشانی بر ماضی سانی و تسبیح
 هر یک از بلاد آن مملکت فردوس جیلد
 با قابل شهور در راز و نیاز از عدم وقوع
 این امر معالی بی استقلال و تامل در مورد و
 گفتار میبود عراجی بوقت که پانل مقصود از
 هندوستان ساریت و مالک شرافت فاروقی وجود
 غرضی خود را در همه نظر بیخالی برین اورد که
 سلطنت از وجود پادشاه چچاه ظل الله و بی
 افغانی دلاوران خراسان و عراق فارس و
 آذربایجان که هر یک در مکان و مکان
 (و سخاقت) خود با یکدیگر در مقام نفاق و
 این مراتب برین آسام مشهور آفتاب بود
 تصور شوکت و اقتدار افغانی و سایر فرق
 مستظهر گشته معصم تسخیر بلاد ایران و علم
 استقلال پست خراسان فراغت و ایدینیان
 لشکر جبار از دارا قرار غنچه کویچیه
 در پیش فرسخی غرور اجلال و آن مکان را
 غنیمت سرائی جاه و جلال نمود لیکن این
 مراتب را در نیفتد که هر گاه صومعه ضعیف
 کم فام بصور خیالات خام سید کردن شهباز
 بلند پرواز را بدخلر گذراند هر آینه از
 زیاده شعله غضب شهبازی سر و بالش سوخته
 بانگ [حرکت] چنگلی در بین القدرین
 جمیع اعضایش در هم شکند و اگر در راه کار
 فریب بنیان بساوتت شانلان دشت خندان
 بارانه حرب شیر زیان رطب انسان گردد
 در زمین یکسلیلی قضضری از برای هر آمده
 برای عدم شایه آوری هر چند که تحت
 سلطنت از وجود حضرت خیر قدرت شاهی
 خالی و بی تاب نشان و اذنی دلاوران همگی
 در یکجا و در یک مکان باشد هر بیابان
 گرد بر عهده پای [را] نمزد که بکمرت و چسب
 خود فریفته و فرود گشته هم از گردن فراری
 و سروری زنده [فرد]
 هر پشته گمان میر که خالی است
 شاید که پلنگه خفته باشد
 و هر کم حسب خلیف التصب را کجیا
 رسد که بخیال تمکن ایزد سلطنت و سرور

آزادی نعت مدت فری خود را بندهیم و امس
 صاحب قرانی زینت داده مانده از اسب [کذا]
 مطالب این مطلب پسر سو دود و چنانچه میرزا
 عالی اکبر (برودی) در ایسات [خود]
 اشعاری چند بنظم آورده و ملحق به پست
 فردوسی نموده این دو بیت از آن اشعار است
 که مرقوم میگردد خطاب پیر خ کرمه
 می گوید

[متنوی]

باین زمانی جهانی دهی

بهت آستان قرصی نانی دهی

خو لا یصلن ذرقانه با یکار

چو ... خوی را کنی شهریز

که تخت کیان را کنه آرد

تو بر نوازی چرخ گردون غوغ

بهر تقدیر مضمون ضمیرش اینکه چون تو

دفعه دیگر بغراسان رفته و قلبی از مردمان

گم نام که سرداران صاحب [عزم] و الاحترام

بسیب پیر نیکی آنها را از جا و مقام خارج

نموده باو پیوسته بودند این دفعه هم جمعی

از مردمان خراسان را از راه سلوک بخود

متعلق کرده بر افتخار حضرت شاهرخی بشعبه

عراق و آذربایجان و فارس بر دزد چون

صنوبر این نمود وقوع این مرتبه بر فتور

که از سابطه حق دور و از قوه بقول

آدمین راناه مذکور و سرداران افغان بر شور

غرور محض و محس غرور میدانستند پیش

آدمین احوال را در همان منزل از دیوان لسان

القیب خوابه حافظ شیرازی نقل نموده غزلی

که بلا حفظ شاه افغان در آمدن این یک بیت

از آن سخن است که توشه میشود

[بیت]

دینفته ناب دارم که ز ذرف او زنده دم

نومیه کم به این کچه در دماغ دارم

شاه و صوفی به از مطالعه خواندن این قول را

موقوف نمودند بر روی دیگر بر روی سرور سرداران

افغانی خواند که این بیت از آن قول است

[مقطع]

عراق و فارس گرفتاری شعر خورش حافظ

یا که نوبت بتندان و رخت تیریز است

از عقبه بن این غزل سرداران افغانی یاد گیاد

فتح ایران و پندار پادشاه مذکور [کذا] پناه داده

از آن منزل کویچیه بعد از علی مرامل و اورد

هرات گردید

چون خیر درود شاه در آنسی مقام جسام و

فکر رسید شاهزاده عالی مقام عطف عثمان

از آن مکان بست چنانان نموده که از آنجا

دروانه از ضعیف بیان گردد در ورود به چنانان

مر کرد گمان اگر اهریفت با جمیع خود مسأوت

بمکان و مسکنای خود نموده شاهزاده با فرقه

قلایان و ایزد مشهد مقدس و حقیقت حال

(اگراد) را بر رخ حضرت شاهی رسانید
 شاهزاده شاه با نصرالله میرزا مصلحت نموده
 که اندر میرزا را با پسته پست عراق بتره
 کریمخان زند فرستاد که رفته او را ملاقات
 کرده و لشکری جرار با سرداری ذوی
 الاقتدار لزو گرفته باغوه یاورده که رفع
 شر [لشکر] افغان با یکار بغیر از اسفنداد
 و معاونت حضرت کریمخان که هشتاد روز کار
 و سر کوب و گردن شکن سر کشان کردن
 قرار است صورت دیگر بنظر نمی آید
 چنانچه همانوقت در میرزا [را] در رفتن عراق
 مامور و نادر میرزا [حسب الحکم] از مشهد
 مقدس آمده بزم وقتن عراق روانه و در ورود
 بطیس که سرحد خراسان و عراق است علی
 مردان خان ذککونی او را ملازمت نموده
 از لارده و مکتون ضعیف نادر میرزا مطلع
 شده مانع رفتن او عراق گردید و عرض نمود
 که نهضت حضرت میرزا عراق برای امداد
 محض بدنامی و سرشکستگی سرداران
 و نامداران این بلاد است همانوقت بجمع
 اطراف و جواب غمزه نوشت خواندین
 ذی شوکت با جمیع (را) بحرب افغان تیراک
 نموده بجمع آوری لشکر مشغول گردید از
 آنجا با احمد ساه از مقام جمول لشکر کویچیه
 و طی مراحل نموده بدخل موسوم به صواتی
 که نزدیک مشهد است مغرب شریام نموده
 حکم سلطنت سنگر نمود و حضرت شاهرخی
 از فساد ضمیر شاه در آنسی مطلع شده که
 معصم گرفتن سوار است و ناخبر مفتوح نشود
 از همانجا حرکت نخواهد کرد بنصرالله
 میرزا حکم فرمود که دروازهها را خاکریز
 حشرده یک دروازه را برای آمد و رفت
 بگذارند و در میان و قلایان را برای حفاظت
 بروج و خیرداری تنبیه نمود حسب الامر
 نصرالله میرزا بدخل آورده و هر روز با قبیل
 سوار و سواره تفنگچی از دلمه بر آمده از
 یکطرف خود را بستگر احمد شایزده جمعی
 را مقتول و زخمی و قبل از آنکه لشکر افغان
 بجهت دفع شر از ملک جمعیت خود را یکجا
 متفق سازند با استقلال خود را بدردوازه
 میرزا بدید همین نوع مدتی با لشکر شاهزاده
 که یکصد و پست هزار سوار بودند با هزار
 نفر پیاده و پانصد سوار زد و خورد کرده
 جمع کیزی از آن لشکر را زخمی و بقتل
 رسانید یک روز خرب دو هزار (کس)
 از لشکر افغان بیای که نزدیک شهر بود
 رفصو بهر این باغ ممتد کوز دستا انداز گردیدند
 نصرالله میرزا اصلاح یافته پانصد نفر پیاده
 را برداشته و خود هم پیاده از شهر بیرون
 وقت و سیصد سوار را در نزدیک خندان
 در بسوق گذاشته صفا بوقت ضرورت

حاضر باشند و خود را با بیاضها اطراف باغ رسانیده (بیادگان را) بشلیک تفنگ امر نمود تفنگچیان زحل نشان یکبار شلیک نموده جهات افغان متوحش بطرف سنگر متوجه گردیدند که تفنگچیان آنها را از هر طرف هدف گلوله نموده جمعی را مانند برکت درختان بر زمین ریخته و پراکنده نهاده سواران بسفوف برایشان تاخته اکثری را بنوک سنان جان سنان از پای درآورده و برخی را طعمه شمشیر آیدار نموده بقیه السیف خود را بسنگر رسانیده از تهور و جلالت نصرالله میرزا و قلیل سوار و پیاده لشکر افغان محووب شده دیگر از سنگر بیرون نیامدند آن روز هشتصد نفر از آن جهات قتل رسید و در این وقت خیر جمیت نادر میرزا و علیبردانخان زنگویی و سایر سرکردگان و سرکتابشان از ضیاع بسج شاه درانی رسید شاه مذکور چهارده هزار نفر بسرکردگی رسولخان قولر آفاسی بغافل نادر میرزا فرستاد در نزدیکی محولات گوناباد تلافی فریقین شده نسیم فتح و ظفر بریرجم علم دلاوران (نادر میرزا) و زبده لشکر افغان را از پیش برداشته نهاد و پنجاه و پنج نفر بارمول خان سردار طعمه شمشیر قلیخان شیرشکار گردیده رایت افغانی نگوئسوز و سابقی راه فرار اختیار نمودند و محمد رضا خان ولد عبدالعلینان عرب همیشه مست که در آن لشکر شراوت آملر برای اصلاح امور آن دیار آمده است برادر داشت مقتول [بقیه السیف] خود را با محمد شاه رسانیده حقیقت را بعرض رسانیدند احمد شاه متوجه شده جهان خان را با هشت هزار سوار و نصیرخان بلوچ را با شش هزار پیاده چرب نادر میرزا و علی برندانخان فرستاد علیبردانخان بعد از فتح وارد تریش و پشدارک سفر مشهد بعرب شاه درانی مشغول جمع آوری سیاه گردید درین بین خیردین جهان خان و نصیرخان و هشت هزار سوار افغان بخش فرسخی سلطان آباد که محل سکونی عبدالعلی خاقت (دمید) علیبردانخان فرصت استناد از سرکردگان آکراد و سایر بلاد نیافته باجمیت خود از سلطان آباد حرکت نمودند بالا مکان صکه چهار فرسخی لشکر افغان بود وارد گردیدند افزاینه مطیع شده خوف و بسبب کم آبی هان شب از آن مکان کوچیده در فرسنگ عقب رفته از خوف علیبردانخان در اطراف خود سنگری ساخته جهلالت اشتران را بجهت محافظت بر بالای آن گذاشته در بناه او خریدند علیبردانخان حدنشب جمعی را بخنه موسوم بگردو فرستاده

و علی الصباح بانادر میرزا حکوچیه بخنه مذکور وارد و طرح جنگ انداخته لشکر افغانه صرفه در جنگ میدان نمیدادند از ترس ضرب دست دلاوران سنگر را مسامح خود مقرر و همگی مستعد حرب نشسته میدان جنگ بر نیامدند علیبردانخان از نوم جهات افغان مطلع گشته روزه حرم و احتیاط را از دست داده دلبرانه باجمیت خود [پیاده] یورش بر سنگر آورده خود را بزردینک سنگر رسانید که یکبار لشکر بلوچ و افغان بشلیک زبورک و تفنگ دست گشاده مانند تگرگ گلوله بردلاوران باریمن گرفت علیبردانخان با ششصد نفر از غزلیان بشریب گلوله مقتول و لشکرین کمشور را بی سردار دیده بانادر میرزا فرار نموده ملاوت قلعه کردو نمودند و لشکر افغانه از سنگر برآمده قلعه مذکور را محصور و در شب دوم نادر میرزا باغلامان خود از قلعه برآمده عازم سلطان آباد گردیدند افزاینه مطیع شده راه و برای گرفتن میرزا جد وجهه نمودند حضرت میرزا که از جهاد جانب راه را بر خود مسعود دیده منهورانه خود را بسپاه افغان زده و نفر را بشریب تیغ آبدار از اسب غنطانیده با چند نفر از غلامان از میان سپاه افغان بیرون آمده خود را بسطان آباد رسانید ، دو روز قبل از جنگ و شکست و قتل علیبردانخان نوش شاه قباخان وزیر شاه درانی نصیردانخان رسیده بود مضمون اینکه دو روز حرب را موقوف دارید که آنچه خواست شماست شاه درانی بسلا آورده حکومت تون و طیس و قاین و گوناباد و سایر بلاد متعلقه شما تمویض گشته نزاع از جانبین بر خواهد داشت و در این باب جهانخان و نصیرخان هم توشه شد که حرب و موقوف داشته بموجب فرمان شاهی مترصد مراجعت باشند بد از نوشن این خطوط وزیر باندیر بعرض احمد شاه رسانید صکه تمام مملکت خراسان باین دولت در مصلحت و اختیار را بسنه مستعد حرب و جهال میباشند و مدتی است که پندگان شاهی پسرانجام دارائی وارد این دیار گردیده و متهد مفسد و محصور دارند هنوز فتح البای نشده پیلاوه آنکه رسولخان قولر آفاسی باجمی کنیزد جنگ علیبردان خان در معرکه جهال قتل گردیده هر گاه سرداران و نامدوران خراسان با یکدیگر اتفاق کرده ببقابله پردانند کار بسیار مشکل در سین قلبلی از این لشکرها بقسمت از ضرب و زخم [دست] مردان کارزار این مملکت و دیار بنظر نمی آید و در این اوقات هم آذوقه و رسد هم بلشکر

نسیرمند و پروت هوا هم محازبان را بی دست و پا کرده صلاح در این است که با نصرالله میرزا و نصیردانخان پهر نوع مصلحت دانند صلح کرده ولایت متعلقه هر یک را باز وا گذاشته اسسال پهر پندارند هار مراجعت کرده چنانق نوز فیروز باندبارک شایان مراجعت نموده بشقیقت و تسخیر این ملک پردانند احمد شاه تدبیر وزیر را پسندیده فرمان باجم جهانخان و نصیرخان نوشته که پهر نوع دانند با علیبردانخان صلح نموده مراجعت و برکاب حاضر شوند و مقرر نمود که اسبهای خاصه را نطلبی کرده مهیا باشند که اگر خبر شکست جهانخان و نصیر خان برسد فی الفور (بست) هر لرت روانه شوند و شاه قباخان را بجهت مصالحه بشهده (بخدمت حضرت شاه خنده فرستاده وزیر مذکور وارد مشهد مقدس) وزیر لرت روضه رضویه مشرف و بعد از زیارت بهار باغ فرشته شرف ملازمت [حضرت] شاه رخ در یافته بعرض رسانید که شاه درانی بجهت زیارت آمده که از برای جنگ و جهال و قبل از این مشهد مقدس را بامای دولت سپردماتد حضرت شاهی جرادز صلح بسنه در مقام جهال برآمده اند شاه خنده فرمود که ما هم بشاه درانی جنگی نیباشد نصرالله میرزا که گرم و سرد روز گلور را ندیده است نظر بسلوك شما پنا را بر حرب گذاشته شما رفته او را رضامند کرده شاه درانی برای زیارت تشریف بیآورند شاه قباخان بخدمت حضرت میرزائی آمده عرض مدعا نمود حضرت میرزا فرمودند که اگر غرض شاه درانی زیارت کردن است خود با چند نفر از مخصوصان تشریف آورده قبض پاب گردند شاه قباخان بعرض رسانید که شاه درانی از سماه است که وارد این ملت گردیده و از جانب حضرت شاهی کسی بسبقت بلاقات نکرده الحال چگونه خاطر جمع خواهند بود که خود بقتلهائی تشریف بیآورند حضرت میرزا جواب این را موقوف بر ملاقات حضرت شاه رخ و والد خود گذاشته بعد از ملاقات خود با والد برزگوار صلاح در این دیدند که شاه قباخان و دوست محمد خان ولد (۱) خود را با چند نفر [از معتبرین] افغان در مشهد گذاشت و خود در کعب حضرت شاه رخ بجز ملاقات شاه درانی رفته بعد از ملاقات و معاودت حضرت شاهی [دوست محمد خان و افغانه که در مشهد مانده اند روانه خدمت شاه درانی شوند چنانچه بعد از مصلحت حقیقت را بوذیر گفته] دوست محمد خان (ولد خود) را با چند نفر افغان در شهر

گذاشته و خود با حضرت شاهی از مشهد بر آمده روانه اردوی احمد شاه گردیدند احمد شاه از آمدن حضرت شاهرخی مطلع شده تا در بازگاه باستقبال آمده حضرت شاهی را باهواز داخل بازگاه نموده در یکسند پانکدیگر نشسته طرح دوستی و موافقت بعمل آورده برای استحکام مودت شاه درانی صیغه رضیه حضرت شاهی را بجهت تبرور شده و لیس خود خواستگاری نموده تعایف و هدایای بسیار از نظر شاه رخ شاه گذرانید شاه ذیجاء روانه مشهد مقدس و بعد از ورود دوست محمد خان و خردانین افغان پارودی احمد شاهی خیر قتل علی سردانخان و هزیمت نادر میرزا در لشکر افغان اقتدار یافتند در آنی از استماع این خبر مسرور شده شتهزار سوار بسخیر قلعه گلستانه من مضائق مشهد مقدس که تمام سکنه آنجا عادات عالیقام ذوی الاحترام بودند فرستاد اهالی آن قلعه از فرماندهن لشکر یغیر بخاطر جمع در مکانهای خود بودند که لشکر افغان رسیده بدون جنگ و جدال داخل قلعه مذکور گردیدند جمعی از سادات را مقتول و برخی را اسیر کرده اموال و اسباب اهالی آنجا را نهب و غارت و اسرا را بنزد احمد شاه آوردند فریادیه که در اردو بودند اسرا را خریداری روانه مشهد مقدس نمودند و جهانن و نصیرخان بعد از رفتن نادر میرزا بسطین آباد از منزل خود کوچیده وارد سلطان آباد و نادر میرزا و عیدالعلیخان که در قلعه بودند بامر قلعه داری رداخته لشکر افغان قلعه مذکوره را محاصره نموده جوانان و دلاوران جمعی از قلعه بر آمده در میان یغلت یا افغانه طرح جنگ انداختند جمعی از لشکر افغان از خیرگی دلاوران معوم شده نیم فرسنگ از یغلت دور رفته اطراف خود را بسنگ مستحکم نموده در فکر حرب بودند که فرمان شاه درانی رسید که بانادر میرزا صلح نموده و از همتاها بر گردند جهانن و نصیر خان بسوجب حکم احمد شاهی از در صلح بر آمده مضمون فرمان را گوشزد نادر میرزا و عیدالعلی خان صکرده معصم مراجعت گردیدند عیدالعلیخان چند رأس اسب برای پیشکش شاه درانی فرستاد و جهانن و نصیرخان را هم چهار رأس اسب داده لشکر افغان از آنجا کوچیده روانه اردوی شاه درانی گردیدند (بعد از ورود به لشکر) احمد شاه برای انجام امر و سنت مجدد آ شاهی خانرا بشهد مقدس (بخدمت حضرت شاهرخ شاه) چند زنجیر قیل و تعایف بسیار برای تصراحت

میرزا همراه داده و بطحلاب فرزند حضرت (تصراحت) میرزا را در شعلوط یاد نموده بعد از ورود شاهنشاهی خان بخدمت حضرت شاهرخی و گذرانیدن هدایا بخدمت حضرت میرزائی درخواست اسب سواری تصراحت میرزا که موسوم باریب و عدیل او در مکز خراسان نبود بجهت احمد شاه نمود تصراحت میرزا اسب مذکور را بحضور [خود] طلبیدند ششم وزیر نمود وزیر بر خاسته چو اسب را گرفته گرش بجا آورده همانست روانه حضور شاه درانی گردید احمد شاه از درین اسب [بسیار] مشغوف شده خیمه علیخانه بجهت اسب نزدیک سرا پرده ساخته حکمرده برد از دو روز علیا چنلب گوهر شاه بیگم بنت حضرت شاهرخی را بعهده نپور شاه بر آورده سر کردگان افغانه با رؤسا و وزیرگان لشکر (افغانی) باهراز تمام هودج زرنگار شاهزاده را بلشکر گاه رسانیده احمد شاه و بقیه سیاه استقبال نموده باکین شاهان بنگان مقرر فرود آوردند بعد از اتمام امر ضروری سر کردگان افغان بخدمت شاه درانی آمده برض رسانیدند که انحال ماندن در خراسان بسبب سرکشی دلاوران این مملکت بجز زبان سوئی نتواند پیشید رفتن قندهار صلاح دولتست و اگر تأخیری در این امر واقع شود کار مضاعف خواهد گشتید و امری بشرق نتواند شد شاه درانی از گفتگوی سرداران از خواب غفلت بیدار شده و بجهت مصلحت وقت خاموش ماند و از مدتها بود که باآزار چندام مبتلا و در این اوقات آزار مذکور شدت نموده راضی بیر گشتن سمت هرات و قندهار گردید و افغانه از شدت آزار او بسیار خوف و [هراسان] و همانست صغف عتاق بجانب هرات نمود و در ورود هرات چند روز در آنجا مقام نموده آزار او بحدی شدت نمود که کسرم در دماغ او افتاده که در وقت اکمل حکرم از دماغ او بدین میافتاد از این سبب بشک افتاده دیگرى بقتل آتش و طعم حلق او میریخت آخر الامر کار او بجای رسید که سخن او را کسی نمیفهمید مگر یاقوت خان خواجه سرا که بخدمت قونلر آتاسی گری سراقاز بود و در اواخر او هم سخن او را نمیفهمید احمد شاه عاجز و مضطر شده هر سخنی را بخدمت خود می نوشت یاقوت خان در باقت کرده اجرا می نمود افغانه شاه مذکور را باینحال برداسته روانه قندهار گردیدند در ورود قندهار شاه درانی احوال خود را در گون دیده بامر وصیت پرداخت هرات و توابع آنرا به نپور شاه واگذاشته

او را روانه (هرات نمود) و قندهار را بولد دوم خود سلیمان شاه نامید نمود کاربزا بولد دیگر که پرویز نام داشت [داده] واسکندر شاه را ولیعهد [خود مقرر نموده برادران دیگر را بخدمت او مأمور و جهانن را با سی هزار کس لشکر با ولیعهد] بست پنجلب مأمور نمود و خود از قندهار کوچیده در سه منزلی قندهار که محل سکنای ایلات افغان و شوش آب و هوا میباشد نزول و آزار او زیاده شدت گرفته در اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۸۵ دنیای غانی را وداع نموده بسرای آخرت شتافت امر او امنلی دولت احمد شاهی از خوف ایلات افغان در صورت اطلاع آنها و نهب و تاراج دانه سلطنت این خیر را مخفی داشته معفه ساخته و نعتش را در میان معفه گذاشته بدستور ایام حیات موافق قاعده و قانون سلطنت از آن مکان کوچیده روانه قندهار گردیدند دختر شاهعلیخان وزیر که زوجة شاه سیمان بود از قوت شاه درانی مطلع شده باستقبال قاضی قندهار بسرد زوج خود سلیمان شاه فرستاده او را از قوت پدرش اطلاع داد و پو نوشت که پیش از اطلاع برادران و سرداران دیگر بنویستد مصلحتش را باید کرد و نعتش را آورده در یکمنزلی قندهار سنیتت را ظاهر نمودند سلیمان شاه سیاه پوش شده نعتش را بشهر آورده در بالهجه که نزدیک دولتخانه شاهی بود معقون نموده و خود بر تخت سلطنت جلوس کرد چون خبر جلوس او به نپور شاه رسید لشکر اطراف هراترا فراهم آورده روانه قندهار گردید سلیمان شاه از اراده او مطلع شده باساهدلیخان وزیر مشورت و چند خاطر را اشرفی حل نموده دست غلات که مکان سکنای جماعت غلجه است بصحابت دوست محمدخان ولد وزیر فرستاد که هر قدر لشکر بیشتر شود بزودی سرانجام نموده خود را بقندهار برساند و واد دیگر وزیر که شیر محمدخان نام داشت بستت بلوچستان بشرد نصیرخان بلوچ بجهت کمین و امداد فرستاد عبدالله خان دیوان بیگی که از رؤسای افغان و از شاه سلیمان رنجیده خاطر بود بوقت عصر از قندهار بلوچ اطلاع بر آمده بیان ایل خود رفت جماعت ابدالی که از سلیمان شاه (مذکور) بسبب تشیع او و قتل جمعی از افغانه که در ایام احمد شاه ازو بوقوع رسیده بود منحش و باعث رفتن عبدالله خان که رئیس ایشان بود بکبک و درود از قندهار بر آمده خود را بیان ایل پغانه های خود مع مایندند سلیمان شاه از حرکات آنها معارض شده بر خوردار خان را بمحافظت شهر و منح رفتن مردمان مأمور نمود و اختیار دروازه شهر را

به بر خور دار خان وا گذاشت شان موصوف
 بصراحت پرداخت و خبر آمدن تیمور شاه
 انتشار یافت درست مصدخان از استماع این
 خبر مضطرب شده قبل از جمیع فرقه‌ها
 روانه قندهار گردید در عرض راه بهمان اهل
 [عبدالله خان رسیده در آنجا فرود آمد]
 عبدالله خان در ظاهر با او راه مواسات
 بر آمده در خفیة جمعی را تعیین نموده که
 اگر اراده رفتن کند او را بیرون رفتن از
 میان خیل نماند و خبر قید دوست محمد
 خان در قندهار انتشار یافت والده او یقرازی
 واضطراب نموده وزیر را بر رفتن بایل عبدالله
 خان ترغیب نمود خان موصوف مصمم رفتن
 گردیده سلطان شاه در صدمه متع بر آمده
 منید بغداد وزیر مذکور ولدان خود را
 که یکی شکر اللخان و دیگری آزاد خان
 نام داشت با دو نفر از همسیره زادگاه همراه
 گرفته بسمت ایل روانه و بینه عبدالله [خان]
 وارد گردید عبدالله خان هر پنج نفر را گرفته
 حبس و هر یکه به تیمور شاه نوشته و رفتن
 وزیر و ولدان او را اطلاع داده بعد خود هم
 مجوسین را همراه برداشته روانه لشکر
 تیمور شاه گردیده در منزل سیاه [آب] من
 مذاکرات قراه بشکر تیمور شاه رسیده وزیر
 و مجوسین را به نظر او رسانیده هاتوقت
 وزیر را با مجوسین بقتل رسانیده بالشکر
 بسمت قندهار مرخصه پیدا گردید بعد از قتل
 وزیر و فرزندان و همسیره زادگاه تیمور شاه
 روانه قندهار گردید سلیمان شاه از وقوع قتل
 وزیر و فرزندان و میل جماعت افغانه بطرف
 بی استلال و مخالف گردیده کلام الله را وسیله
 توجیه خود نموده حایل و استقبال برادر از
 قندهار بر آمده در دو فرسخی با تیمور شاه
 ملاقات نموده قرآن را بهر دو دست گرفته
 بجهت هفوف جرایم شفع نمود تیمور شاه
 قرآن را گرفته بوسیده بر سر گذاشت و
 برادر را در بر گرفته دلجوئی بسیار
 نموده بافقان روانه قندهار گردیدند همجا
 تیمور شاه در پیش سلیمان شاه در عقب باین
 نهج وارد [قلعه] قندهار [داخل قندهار]
 هگی عی نفر مر ائهم پیشکشها کندهار بینه
 مورد تولاغات گردیدند بر خور دار خان [که]
 از خوانین مشهور اقدان و از شرارت و بد
 نفسی او بلیس آمدن از ترس در زاویه
 کم نامی مخفی و مستور (می) بود اگر بشکر
 احوال او بر داند بعلوم می انجامد بکفره
 از رفتار و گفتار او معلوم میگردد که در
 آنروز که سلیمان شاه با استقبال تیمور شاه از
 قندهار روانه شد آن ملعون در شهر بود
 اتفاقاً تابوت مرده را که از کوچه که خانه
 او بود بجهت دفن می بردند بر خور دار مذکور

مطلع گردیده بر سر راه آمده منفا تابوت
 را بر زمین زده روی مرده بیچاره را گشوده
 و کارد از کمر کشیده گوش و بینی مرده را
 بریده خطاب باو نموده که ای مرده وقتیکه
 بنزد مردگان نرسیدی بگو که خبردار
 باهید که بر خور دار از عقب خواهد آمد و
 سزای همه را خواهد داد - بعد تغییر خان
 منعت نمان در ایام احمد شاه ضبط و نسق
 لشکر مأمور و در این اوان از طرف سلیمان شاه
 به بنه و پست قلعه قندهار مقرر و سلطنت
 سلیمان شاه منظورش بود . از ورود تیمور شاه
 بقندهار و نتیجه (بر) عکس [خواهش] مترار
 و خوف گشته خود را بقیعة احمد شاه رسانیده
 ریسائی در گردن و میخ ریسان و از دیگ لحد
 کوبیده نشست بعد از دو روز که تیمور شاه برای
 فاتحه میز یارت قبر احمد شاه آمد بر خور دار را دید
 که مانند حنتران به اختر در سر قبر بندو میبندند
 جرایم بیخ روز و مضطر گردیده شاهانه کور خط
 نسیان بر صفحه عصیان او کشیده او را در آنجا
 و با خود همراه گرفته به مکان خود سعادت
 (نمود) و فرمانی بمنوان تعمیر خان بلوغ که
 در نزدیکی قندهار سکنا داشت مبنی بر جنوس
 خود و طلب شهر محبتان ولد وزیر نوشته
 با خدمت فرستاد و فرمانی دیگر بجهت نسیان
 که در پیشاور در خدمت اسکندر شاه بود
 باین مضمون مسطور و مرقوم گردید که برادر
 کامکار و ولیمهد نامند از اسکندر شاه را
 بر دانه زود خود را بحضور رسانند و رفته
 طریقه هم با اسکندر شاه مبنی بر طلب نوسه
 ارضان داشت . تعمیر خان در فرستادن شرمند
 خان نعل و زبده جهنم بضمون فرمان
 اصالت نموده با اسکندر شاه از پیشاور بر آمده
 وارد کابل و برویز وند امیر ابد شد که
 در آنجا بود همراه گرفته روانه خدمت
 تیمور شاه و در قندهار بر کاب تیموری
 رسیده شاه موصوف برادران را احترام و
 [جهان خان و سرداران را بقدر مرتبه نوازش
 نمود چند روز بعد بهانه نموده] جهان خان
 را بحبس و زمانگان بر انداختن را خوب
 بسیاری زده بلیسی بمنوان سر به از جهان خان
 و برادرش گرفته جهان خانرا حسب الامدعی
 خوانین (افغان) از حبس بر آورده بید نظر
 میداشت بعد از فراغ از متماعات از قندهار
 کوچیده روانه کابل و در ورود بآنجا
 سرانجام ابد شاهی آنجه بود بحیطة
 ضبط در آورده و خواجه سرائی " زاء " که
 در ایام احمد شاه صاحب انجمن کابل و له
 پرویز بود خوب بسیاری زده اموال او را هم
 گرفته با برادران بدستور ایام پندو بار بسوت
 گذاشته همه را در حرمسرای جاداده بوخت
 اکن طعام همه برادران را بنزد خود طلبیده

اسکندر شاه را با خود و سلیمان شاه و بر و در
 با یکدیگر در اکن شریک و دیگر از
 دستور سابق با ولدان لغمان که از عهد
 احمد شاه در حرمسرای می بودند برف آمده و
 هنگام سرادی بدستور پادشاهان خود در
 پیش و اسکندر که ولیمهد بود از عقب و سلیمان
 و سایر برادران بعد از اسکندر میرفتند بعد
 چندی بر خور دار خان و پندوست خانرا با
 جمعی از سیاه بسمت بلخ فرستاد در نزدیک
 قندهار از قبایل خان اوزبک شکست
 خورده لشکر مغرب و سرداران فرار نموده
 بلشکر تیمور شاه ملحق گردیدند قیام خان
 نظری این فتح نمایان مصمم کابل و اراده حرب
 تیمور شاه نمود از صالح تیمور شامسی
 (یکی) از خویشان او که از وقار خاطر
 داشت در شب او را بقتل رسانید از انتشار
 خبر قتل او بجهت تیمور شاه بر خور دار خانرا
 یا جمعی از سیاه قزلباش و افغان بسمت بلخ
 فرستاد چون مقابل کوی نه داشت خان موصوف
 شهر بلخ و اطراف او را بجهت تسخیر آورده
 چند آسب بلخی و قریب سیصد نفر غلامان
 قساقی بخدمت تیمور شاه فرستاد چون در
 آنوقت زمینان شدت داغ و بجائی حرکت
 نکرده در بلخ تشراف نموده بعد از نوروز
 سلطانی بسویب معاد که زرمحلان مستأجری
 داخل خزانه تیموری نگردید فرمانی باسم
 شیخ عبداللطیف خان که در آن اوان بر تبه
 وزارت سر اقرار بود صدور یافت که از معال
 و مستأجران زر سر کار را بوصول رسانند
 انفاذ خزانه نمایند وزارت مناه حسب الحکم
 همه چا محصلان امین نمود برای رسانیدن
 ذریعته الخالی خان مدبوره که شکار بود را
 پیش نک اجاره نموده تا آنزمان دبختی
 انفاذ خزانه نکرده بود محصل فرستاد
 عبدالخالق (مذکور) برادر خود را برای
 تحصیل فرستاده بود در جواب وزارت بانه
 گفت که ما حال در نرسیده است هر وقت
 رسید بخرابه عاید خود نموده شیخ عبداللطیف
 خان برای یکد خند نفر دیگر بر عبدالخالق
 خان محصل همین نموده فرستاد خان
 موصوف چون زر موجود نداشت از خوف
 محصلان شایب با یک نفر بشلعت بسمت
 قندهار روانه شد تیمور شاه از فراز اومطعم
 کشته سمی را برای گرفتن او فرستاد
 سواران لاش بسیاری کرده او را نیافتند
 بر کشته بحرمسرای رسانیدند . عبدالخالق
 مذکور بیان ذلیله بجهت رفته شیراز آنجا
 بر برده روز دیگر از آنجا روانه شده
 خود را بجماعت ابدالی رسانیده بعد از
 ملاقات با سرداران و صاحب انباران این
 مذکور لب بشکوه و شکایت تیمور شاه

گنوده قاطبه سرداران ابلان که از تیمور - شاه ناخوش بوده، عبدالخالق [خان] مذکور را سرداری خود اختیار و بحفظ شاهی موصوم و با بیست هزار سوار جرار افغان روانه قندهار و در ورود آنجا قندهار را محصور نموده همانوشاه ولد تیمورشاه که در سن ده سالگی از جانب پدر ماب بود یا ولد میرزاخان علی کوردادی (۲) که نائب هابوتشاه بود بدست آورده قندهار را منصرف و سرانجام احمد شاهی مرجه بود بحفظ ضبط آورده و او تجار آنجا پنج شش لک روپیه گرفته چجاعت افغان تقسیم و پهر اتومند و بلوچستان و ایلات غنچه مینی بر استقرار پادشاهی نمود و اطاعت آنها بدست و پنی از تیمور شاه نوشته فرستاد و برادر خود را [در قندهار حاکم نموده و خود] با لشکر از قندهار برآمده روانه کابل گردید او استماع این خبر تیمور شاه مصطرب و امرا و سرداران اطراف کابل و جلای آباد و پشاور را فرمان نوشته و احصار نمود احمدی اطاعت فرمان نکرده چون هم نوشته تیمور شاه صفرخان کابلی و صادقخان ولد ولی محمد خان جوان شیر را با لشکر از سوار بجهت محافظت قلعه قزلباش مأمور و پر خوردار خان که در بلخ بود با لشکر احصار نمود و سرداران که در لشکر تیمور سینه بودند هر یک را رأی جدا و بخواهش خود روانه قتل را پیشنهاد حاضر کرده منتظر ورود عبدالخالق خان بودند و رسید والیده تیمورشاه که احوال سرداران لشکر را مخفی نکرده عبدالله خان مانیزه که در ایام احمدشاه صاحب جمیت و روپیه و بدعت دیوان بیگی گری مقرر بود در حرم بتد خود طلبیده دست تیمور شاه را گرفته بدست او داد و در حال خود را بر سر او افکند و گفت این پسر شاه دزانی را سو سپردم اگر چه در میان افغان حد در بر کسی نماند احسن علامت خلیل بدست [لیکن] خون ولد عبدالله خان و جمی از این او در لشکر عبدالخالق بودند قائده از این گنگوی و دجیل سفی مرتب نگارنده تیمورشاه رسیده مصطرب گشته بوقت عصر خوابین و سر کرده گن قزلباشیه را نزد خود طلبیده بزبان عجز بیان و اظهار استمداد و اعانت از انسان بود خوابین گفتند که ما هر سب بیست سال است که با فرقه امان در قندهار و کابل سر رده ایم هر چند عداوت این فرقه با ما از قدم الامام میباید لکن امان در حاضر بسبب سکی بودن و معاملات فی الصنه دوستی بهم رسیده اگر حالا ما این جماعت حیر

کنیم در صورت است یا فتح خواهند شد یا شکست در صورت فتح کردن پادشاه بسبب هم قومی باز ایشان را مراعات خور اتق و فائق مهابت سلطنت کرده جماعت قزلباش را نخواهند پرسید و این جماعت هر يك از سرداران قزلباشیه را بیهانه بقتل میرسانند و در صورت شکست این جماعت نامی اهالی ایران که در این بلاد میباشند همه را قتل و غارت خواهند نمود تیمور شاه قسم یاد نمود که هر گاه در این وقت فرقه قزلباش زمین یاری و اعانت نمایند و فتح از جانب ما بشود قتل افغان را با اختیار شما و گداشته هر کسی از قزلباش که سری از افغان بنزد من یبازد پنجده تومان میبسم و سلوک بسیار خواهیم کرد شواستن و سرداران نظر باشطراز و عجز و قسم و وعده های او قبول خوب افغان نمودند تیمور شاه شان لشکر قزلباشیه را برینه عسرب پشش هزار سوار بقله آمد سرداران مذکور بعرس و سایندند که العان سوفف در آن حرب حایز دست یابند او کل بر آفریننده جزء و کل کرده بعرس ساختن هر چه خواهش الهی است خواهد شد تیمور شاه هماسوقت سوار شد با جمیت خود و بویخانه آهنگ حرب عبدالخالق بود عبدالخالق خان در ورود بزبان مردم قلعه دروازه را گشوده قزلباش را بعسرف او دادند صد الحاق - [خان] صفرخان و صادقخان را طلبیدند دلداری یا هزار سوار در زده خود نگاهداشت و زور دگر عبدالخالق خان را اسهان قوی عارض گردیدند که او را یحاز و باوان کرد ازاده داشت که دو سه بوم در غزنون توقف نمایند جماعت افغانه قبول نکرده قسم یاد نمودند که با دروازه کابل در حاتی منک نمانند عبدالخالق را سوار عساری قبل کرده روانه کابل گردیدند در عرس راه قراولان بیکدیگر را دیده خبر سرداران خود رسانیدند و بر خوردار خان که از بلخ آمده بود در شش فرسخی لشکر تیمور شاه با لشکر خود فرود آمده در آملین تغل می ورزید و جوانان قزلباشیه از کثرت لشکر او افسه که سست و بیج هزار سوار بودند از فتح ما بوسه و کای بر جدا کرده مسعد شهارت میبویند که لشکر عبدالخالق خان او درسد [که] مشهور پشش گاو [بود] سامان گردید تیمور شاه با سرداران قزلباشیه دهانه درسد را گرفته بوجاهه اطراف دست راست و تیمور کعبه را در طرف چپ قرار داده سوار را در وسط نگاهداشتند چهارصد نفر غلامان قلسانی برک را بحرب امان مأمور نمود و غلامان مذکور در دهه درسد خارج

جنگ انداخته بگداشته داری مشغول شدند جماعت افغان که قزلباشیه را مستعد حرب دیدند لشکر خود را سه تیپ کرده بگداشته در میان و دو دسته از دو طرف دامن گنوه را گرفته جمی را بحرب غلامان قلسانی فرستاده با غلامان در آویختند تیمور شاه توپچانرا با زبیر کچیان [مأمور نگه داری] فرمود توپچیان از طرف راست و زبیر کچیان از طرف چپ تزلزل دراز کان وجود افغانه انداخته از ضرب گلوله تیپ طرف (دست) راست را متفرق و پنی بکلت آنها از جا پلورفته از فراز گنوه میل بنشیب کرده تیمورشاه شیخ عبدالعلیفه خان را با دو هزار سوار بکک غلامان فرستاد در ورود تیپ لشکر افغان از فراز بنشیب [به تیپ وسط لشکر افغانه] لشکر قزلباشیه بیکبار گمی از جا برآمده با تیپهای آخه بلشکر افغان جلور گرفته بایکدیگر در آویختند جماعت افغانه خبر گمی را از حد گذرانیده نزدیک بود که غلامان قلسانی را از جا بردارند که دلاوران قزلباشیه مابند برق بر آنها انده شمشیر کج صاعقه کردار را بر ایشان حکم ساخته جمی را مقتول و بکاک هلاک انداخته هر چند افاضه نکرده میبویند بدلیکن از ضرب دست بلان پای ثبت آنها لغزیده شکست فاحش خورده دو برادر و حور زمر بست قندهار همیز بر تکاور گریز رده پسر رفید و در نهران قزلباشیه دو فرسنگ (که عبارت از پنج گروه باشد) آنها را تعاقب نموده در هزار نفر از آجماعت را مقبول و هندیده فرزند دستگیر و خدمت تیمورشاه مراجعت مکرده شاه موصوف تحسین و آفرین بسیار و دلاوران قزلباشیه نموده آنچه دستگیر شده بودند بجماعت قزلباشیه امر بگردن زدن نمود حسب العصم بعمل آورده و زوافات جماعت قبیجه و سیاه خیمه های خانواری آنفرقه که در عرش راه کابل و غزنون واقع بود جماعت قزلباشیه را بتخریب و پایالی آنها حکم نمود چنانچه بسوجب حکم آنها بعضی از امانه بر خوردار خان که قبیل از وقوع حرب در شش فرسخی یا سیاه مقام و در آملین تغل میورزید بعد از شکست فرج امان از منزل سنگه سفید بجزیم ملازمت تیمورشاه رسیده ملازمت نمود چندان منظور نظر عاطفت نگردید پیشکشهایسی که از بلخ آورده بود گذرانیده داخل سر کار شد و شهر محمدخان ولد شاه قلی خان وزیر که در لابل بنوح میبود از خروج عبدالخالق مطلع گردیدند با جمی آمدند غندهار و دو

بست و یکسال دیگر زیست ، رجوع به قاموس الاعلام . رجوع صفحه (۱۴۴۱) ستون سوم و (۱۴۴۲) نیز ثبت شده است .

احمد ، [آ م] الشرجی ، رجوع به شرحی احمد خود ، مجمع المطبوعات .

احمد ، [آ م] شرف الحق والدین یحیی منبئی ، رجوع به یحیی منبری

احمد ، [آ م] شرف الدین ناماوندی ، عوفی در لایب الالباب (چنداول صفحه ۲۸۴ ، ۲۸۵) در ترجمه ابوجعفر عمر بن اسحاق ، انوشی روزی را که از او در اوهور عبسه بود نقل کرده است .

احمد ، [آ م] شرف العین قرآنی ، رجوع به احمد ابن ابراهیم ابن سراج

احمد ، [آ م] شروانی ، رجوع به احمد بن علی بن احمد ابن سیمکة شود .

احمد ، [آ م] کتروی ابن محمد ، محدث است .

احمد ، [آ م] شریقی مقب و کمال الدین ، محمد بن شاکر در قوت الوفا (جزء اول صفحه ۶۰) آورده که ابو بکر الدین بن اذقان باظر اوقاف حلب نوشت : مولای بزرگوار من حل مدقق صده جیک مثل الحلال لانض من عار اذا زنتی خازن ابی البرصه الکمال شیخ صدرالدین بن وکیل بیت المال گوید چون این دوست بدور سیه نزد او رفت ، با پدر لا تسمن قون الکمال فکل ما سبق روز محفل فانقرس عرو الیقر فی سه وزینا بعنف عند الکمال وهم بدمه کور بزیارت ابن اشریتی رفت و بداند از او قاتل باشد ، و این ایات بدو نوشت : ان کمال الدین اذا درنه اصلح الله علی کل حال و جعلت حتی صدمه ناقصا فصح ابن انض عند الکمال

احمد ، [آ م] (اندلی) انخریستریس محریرات مدیریة المصطفی و یکی از کتاب غنایه و اخیه عصر ، اوراست ، آثار الاطوار و مینکرات الافکار ، طبع مصر . و صنم الیابغی فی اثره علی انصر صناد الدین ، و غیره رساله موضوعها ابطال ما الفراء هاد الشریح الندی اصغر فی رساله الموضوعه باور سلیم ماسئله امامة الاسلامیة ، طبع معینة الشریفة ۱۳۱۱ مجمع المطبوعات

احمد ، [آ م] شریف بن عبد السلام بونس ، اوراست ، کتاب حفظ الصفة .

احمد ، [آ م] (سلطانی) ، شریف لاسی صاحب مغرب ، او را دیوانی است . وفات وی سال ۱۰۱۲ بود .

احمد ، [آ م] شمرانی ، عهد الوهاب . اوراست ، الاجوبة المرضیة عن الائمة الفقیهة والنصویة ، وفات وی سال ۹۶۰ بود .

احمد ، [آ م] شمس الدین ، رجوع به احمد بن اسماعیل کوردانی شود .

احمد ، [آ م] شمس الدین ، رجوع به احمد بن حمزها

احمد ، [آ م] شمس الدین (قاضی) ، رجوع به ابن خلکان در رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن خلکان

احمد ، [آ م] شمس الدین ، رجوع به احمد ابن حمزه

احمد ، [آ م] شمس الدین ، رجوع به احمد بن خلیل خوئی

احمد ، [آ م] شمس الدین ، رجوع به احمد بن سلیمان ... و کمال باشا زاده

احمد ، [آ م] شمس الدین ، رجوع به احمد ابن فوزد

احمد ، [آ م] شمس الدین بن عیال ، رجوع به احمد بن مهلب الدین فی الحسن علی

احمد ، [آ م] شمس الدین بناری ، رجوع به احمد بن محمد بن احمد عقیلی

احمد ، [آ م] شمس الدین قبی ، رجوع به احمد بن ابراهیم مروزی

احمد ، [آ م] شمس الدین کمال باشا زاده ، رجوع به کمال باشا زاده شود .

احمد ، [آ م] شمس ناخا ، اوراست ، منظومه بشرکی نام عنوان السعادة ، وفات او سال ۹۸۸ بود .

احمد ، [آ م] شمسی ، رجوع به احمد ابن کمال الدین محمد ابن ابی عبدالله محمد و احمد بن محمد شمشی

احمد ، [آ م] شمد ، رجوع به احمد مارمران و امر ابانرا بنصفه (۲۲) شود .

احمد ، [آ م] مشکبانی ابن ریح ابن نافع ، محدث است .

احمد ، [آ م] شهاب ، رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن الرداد الزیدی شود .

احمد ، [آ م] شهاب ، رجوع به احمد ابن محمد الوصی شود .

احمد ، [آ م] شهاب ، رجوع به احمد ابن محمد بن ابراهیم

احمد ، [آ م] شهاب بن ابی بکر ابن الرداد ریذی صوفی ، اوراست ، مختصر انوار عند اذوقه فی اصل حکمة خرقه الصوفیة ،

وفات وی سال ۸۳۱ بود . رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن الرداد شود .

احمد ، [آ م] شهاب بن ابی سجده ، اوراست ، مشاهیر الدر المنیس در انوار .

احمد ، [آ م] شهاب بن الیاس ، اوراست ، مسند الخلائق فی علم الوفاق .

احمد ، [آ م] شهاب بن جمال عبدالله ابن احمد بن علی فاکهی ، اوراست ، مجیب التذکره در سال ۹۲۴ از آن فرائض یافته است .

احمد ، [آ م] شهاب بن محمد حجازی ، اوراست ، کتاب الالفلا . وفات او سال ۸۷۰ بود .

احمد ، [آ م] شهاب ابن محمد ابن مهلب السلام ، اوراست ، انقول الناصر فی رد خیاط علی بن نصر ، وفات او سال ۹۳۱ بود .

احمد ، [آ م] (شهاب) ، ابن محمد ابن علی مصری ، اوراست ، التصیفة بما یتدنه القریحة ، وفات سال ۹۳۱ (کشف الغتوب)

احمد ، [آ م] شهاب حصکلی ، رجوع به احمد بن محمد

احمد ، [آ م] (قاضی) شهاب الدین دین قاضی حشکریک بود . اوراست منظومه فارسی موسوم به زهرة الادب در لغت .

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به ابن فرح و رجوع به احمد بن فرح اشیلی شود .

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن ابراهیم سنابلی شود .

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن محمد

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن ابی بکر (سیخ ...)

رجوع به احمد بن ابی بکر حموی شود .

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن احمد ابن احمد ابن عبدالعلیف

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن احمد ابن حمزه

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن احمد ابن سلامه

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن حجر مکی

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد بن حمدان بن احمد شود .

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد ابن وکان الدین ابن زید

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع به احمد بن حجر عسقلانی شود .

احمد ، [آ م] شهاب الدین ، رجوع

به احمد بن سیدالدین ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد ابن شمسالدین خولی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد ابن هاجر ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن عبدالسلام شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن عبدالله بن محمد قفشلی ...
 شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن عبدالله اسمعی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن عبدالله العاصی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن عبدالوهاب توری ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن عثمان بن ابی بکر ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن علی بن منصور العمیدی شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن علی قسطلانی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد ابن عمر هندی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد ابن یحیی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن محمد ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد ابن محمد ابدی شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن محمد ابن احمد ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد ابن محمد بن محمد ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد بن محمد بن جبار ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 به احمد اندلسی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 احمد حجازی شود .

به احمد هبشی ... شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین . رجوع
 شهابالدین شود .
احمد . [۱ م] شهابالدین ابن التوین
 السمرقندی . هفتی در باب الالباب (۱) ذکر
 او آورده و گوید شهاب آسمان معالی و
 خلاصه ایلم و لبالی سه در مسیر مشیر
 خاطر و قاد او و بهر بر فلک در مهر خیمه
 نهاد او ، لطایف اشعار او بحسن صنعت و
 لطف علمیت موسوم است و تلامذ او در
 صناعت از باب بر اهدت را معلوم و مطلع دیوان
 او باین قصیده که حسن بیان و لطف لغزانه
 [آن] لایحت آراسته است . قهینه :
 بر در مخلوق بودن هر منایح کرد بست
 خاک آن در شو که آب بند گاش روشن است
 ز آن گریبان هر که سر بر کرد روزی باشی
 آسمان بر پای او پوسه زان چون دامن است
 آنکه اندر گشت سبز آسمن از فضل او
 هم مطلق خوشه دار و هم نر با خرمن است
 گنبد گردان پیش امر او همچون رهیت
 دستم دستن بنامت قهر او همچون زن است
 از من و تو که هر تر بنده است حکمش را سپهر
 و آنگهش بنگر که طوق ماه او بر گردن است
 در گذر دین عالم گندم بجای جو فروش
 صخر چینه او دل امر از زنی ارزن است
 خوش هوا صحنی است لیکن شیر شوره در قفاست
 بانوا گنجبست لیکن کوزهها در مکن است
 در خم احداث زمان بی مرهم آسایش است
 بیت استر از جهان بی مونس پیرامن [کدا] است
 در ریاضت کوش کاندز عصبه (۲) عالی راه دین
 سپر خنک خرخ او چیزی جو کره نوسن است
 زن رومی در سایه خون خورشید باشد در اسد (۱)
 دروشه شررهانی مسکانه چه جای مسکن است
 مرد دینی دود دین را باس و کام دل بمان
 و آنکه دین و نامرانی خدجو آب و روغن است
 حلای جنت کمی دورد حسکه اسرورس زحور
 بن چو تار ز سپان و حل چو چشم سوذن است
 خواب شر گوش اجل کفتار وارث بدنه کرد
 المندر کین بیت را هر دو بهر شد افکن است
 هر کجا سوریست در عالم اسیر فلقت است
 هر کجا سوریست در گیشی عزمین شیون است
 بنکنه دهبم طسک از چند والا پنداشت
 بر نهاده سر رود مرگ از چند عالمی روزن است (۲)
 آنکه سبک می نهاد بر گوش مردم چشم دار
 تا بدست مرگ چون در مانه سبک کن است
 از شیخون احل شام ۲ شی ایمن نفلت
 قلعه را کر یارد از خارزه است و دراز آهن است
 هر صخر داشت اجل نامزد در گرداب صر
 حصه گردد گر چو ماهی روز و شب با حوشن است
 در گسی این صفا روشن تر شود لیکن هنوز
 چشم هیرت بین ما را سرمد اسیر همان است
 گرد آن خون چهر غریب بر کشتن عطاشست
 کجا آسمان چشمه چشمه زنی را پرویزن است

بر سر شکوی قنات حجرة خواهم گرفت
 چنان بر غوث میدهم حالی و باقی بر من است
 حکاقرم گردنچ خود بر بیک مملکت افکنم
 بیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است
 و این نصیحه از امهات نصیاید اوست .
 بنا گوش ثولی ترک سن مبنای سینه تن
 سن را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن
 زنده آن تو چون گوید ز خون چو گان مراقبت
 گریبان تو پر ما هست دیر پروین مرا دامن
 بناد چون بازی تو لطافت را طرب در دل
 بخند چون بخندی تو ملاحظت را روان در تن
 اگر طره یقناتی و گریخساره بنیانی
 زهی درد شب تیره خهی شرم به روشن
 ز صکس لب می دادی با کز برهه جانش
 میان چشم مرد بها چو منانند در گلشن
 فراغت راست با عزم مزاج شر با شکر
 و صالت راست با جانم خلاف آب با روغن
 زبانت می نیاماید ز تیغ عاشقان گفن
 بحر از مدح سر سعادت بیک ساعت زبان من
 ستوده بلور دین خسرو مادات شرق و غرب
 که دستش چو در اکان است و طبعش ضرر اسکن
 خداوندی که دستش کرد رنج درستان راحت
 صلو بندی که تپش کرد سور دشمنان شیون
 پیدایش کیمیا بنده به از بهر دم خنجر کشی
 در ایوانش کیمین مطرب به از نایب ریبط زن
 مناش را کمر بندی بتهمت نیزه خطی
 کفنش را گوش سوراخی بر پشت گهر مسن
 چو تیغ از صحبت دستش طفر یابد بر زم اندر
 منردن گردد از هیبت همه شبهه آیین
 چنان عاجز شد از عدلش جهان کانداز همصغرا
 به خفتان است بالاله نه زوبین است با سوسن
 و دای دشمنان تو کسی آیین نفس غیب
 همین ما هیبت یا مندر همین ما هیبت با چوشن
 ایا عادل چه اندازی که اندر هر صده گیتی
 فرو مانده علم و فقه با مردیت همچون دن
 بناد گر رسد نهبت سپهر از قوت دوران
 در آید گر بود امرت جهان در حشمه سوزن
 اگر خنعت کند گیتی باخشش دامش پر گین
 و مگر گردن کشند گردون بکوشش گردنش بشکن
 شود مهر بود هر دل چو حکم حرج بر هر کس
 رسد خود سو در هر روز چو نود به بهر روزن
 چنان از کشور دشمن زراعت مملوس کردی
 که در وی کسی نی بیند بحر در کرده خرمن
 در آن رودی که از هیبت دیم ناسج و خنجر
 فرو بندم یزدرها بر آمد حان اهریمن
 طغر جهان شاه در آب خون سپاه در آتش
 جهان سوزان شده بهان جو آتش در دل آهن
 همی جوشید خون از حلقه سنگ رزه برون
 بر آن گونه ککه آب از ناز بالامی پالان
 مسان و رمح خون خواران چو فقر و ماقه سینه خور
 سر شمشیر حیدران چو آب (ه) باده مرده افکن
 زبان تشنگان در کام همچون نعل بر آتش
 برار خود منز سر شده چون سره در هاون
 چو امیر رزم فل بسنی بدان کویال کوه آس
 چو اندر کینه بیوسی بدان شمشیر شبر اوزن

چست از کاسه سر کمترین دیده گردان
 پسان فرزند میدان و مهر و مهره گردن
 هالز هیدرا مانست چرخ پیک اندازت
 که بکشادند از روز و وحوش از کشتن دشمن
 حساب تو ایل کرد در صف جان و بسا گشته
 این سر گشته و حیدان همی کشن پیرومن
 بنامیز تو میدانی نبودن چشم عالم را
 بخشش نعمت قارون بکوشش قوت قارون
 خداوند پرگان اندیش تهمت تو حاشا
 نشانه بود هر فضل وقت گشته در عمر فن
 فلک با ککشان عاجز نفا با ککشان قاصر
 روان بر نظمشان عاشق خرد با لفظشان الکن
 بدانم کجا کجا رنم هیدانم حکتون پری
 چو کم عقلان در افکندم بنیدان کوه نوسن
 مثال بنده و صدر تو در انشاء آن خدمت
 همان بود است و باز شاه و باز انداختن اوزن
 الا تا بهر شام و صبح سازد چرخ مشاطه
 گهی مرماه را یار و گهی خورید را گردن
 بشمشیر از طریق عمر را دشمنان بر بند
 با نصاب از زمین ملک بیخ دشمنان بر کن
احمد . [آ م] شهاب الدین حسوی حنبلی
 اوراست . تذکرة قلوب الاحباب .
احمد . [آ م] شهاب الدین حنبلی .
 رجوع به احمد بن عبدالرحمن عقیسی . . .
 شود .
احمد . [آ م] شهاب الدین (شیخ) .
 رجوع به احمد براسی . . . شود .
احمد . [آ م] شهاب الدین مؤید .
 رجوع به احمد شهاب الدین این مؤید . . .
 شود .
احمد . [آ م] شهاب الدین ناصر .
 رجوع به شهاب الدین احمد ناصر شود .
احمد . [آ م] شیخ ناصر . حامی در فتوحات الانس
 (مطاب هنده مطبعة ۱۸۴) آرد .
 وی از کبار مشایخ پوهه معاصر شیخ ابوالعباس
 شهاب و صهری را دیده بود در آن وقت که
 شیخ ابوسعید ابوالخضر از مهینه عزیمت
 زیارت وصحبت شیخ ابوالعباس کرده بود
 شیخ احمد نهر در شهر بشار بود در خاظمی
 که بر بالای شهر است مر کنگر گورستانی
 که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست
 خون اسادا و علمی دقان رحمة الله علیه به
 بشار آمد زیارت تربت مشایخ صوفیان
 رابطه نشود آن شب بخت مصطفی راضی الله
 علیه وآله وسلم بخواب دره فرمود که برای
 صوفیان بقما بسازد که اکنون خاقانه است
 انوارت کرد در خطی گرد آن کتبه که چندین
 باید ساخت بامداد استوار علی بر خاست
 بر آن موضع آمد آن خط که مصطفی
 صلی الله علیه وآله وسلم کشیده بود همچنان
 ظاهر بود و همکنان پدیدد و اسرار بر آن

خط خاتمه نهاده تمام کرد و در گورستان
بر آن کوه که پهلوی آن خانقاه تربت چهارصد
په است از گنبره شایخ و مشایخ او کیا و بدین
سبب اسرار شام کو چنگ گفته باین معنی
چندانکه بشام تربت فایده است صوابه الرحمن
عنهم اجمعین بلسا تربت ثولیا است
قدس الله تعالی ارواحهم که ابو علی دقان
آنجا نشانی پنا کرده است باشارت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم چون شیخ ابوسعید
نزدیک شهر نسا رسید شهر نسا در نهمه
و چیر شهر در دهها بگنشت و روی به
پسه کرد که دهبی است که قبر محمد علیان
آنجا است ناگاه شیخ احمد نصر از صومعه
که در آن خانقاه داشت سر بیرون کرد و با
جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا
می یابد که شاه باز طریقت را بیند اینک
میگنود به پسه یابد شد تا وی را از آنجا
دریاید و احمد نصر بست خج گذارده پیش
احرام از خراسان بسته بود یک روز در
حرم از اسرار و مطابق این طایفه چیزی در
عبارت اصحاب طائفات باز گفت یوست و مشا
تن از بران حرم بودند گفته توان سخن
چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در
همان ساعت حصری از خانه خود در بغداد
بیرون آمد و شام را گفت آنجا خراسانی
که هر سان می آید چون یابد راهش نسبی
چون احمد به بغداد آمد بدر خانه حصری شد
خادم گفت شیخ در فلان روز فلان وقت بیرون
آمد و گفت در راه ندیدی احمد چون آن پیشند
بپوش افتاد و از آن چند شبانه روز
بگذشت آخر روزی حصری بیرون آمد احمد
نصر را گفت آن بر کت ادب که بر تو گذشت
فراغت آنرا باید که بروم شوی و یکسار
روزه داری و خو کبابی کنی و شب در آنجا
در طریقه سوم که کافران از مسلمانان گرفته اند
دیران کرده تا بروز نازکی (۱) و زنده بکساعت
نخسی شاید که دلهائی پیران ترا قبول کند
احمد چون صادق بود فی الحال آنچه شیخ
فرمود قیام نمود پس از آن بدر خانه شیخ
آمد خادم گفت زود بی که امروز شیخ هفت
باز بطلب تو بیرون آمده است ناگاه
شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد و یا ولدی
و قره عیشی وی از شادی نیک زد و روی
بحرم نهاد چنان حرم استنبان وی کردند و
گفتند یا ولداه و قره عیناء .

احمد . [آ م] شیخ الاسلام . رجوع به
احمد بن محمد بن ماعد ... شود .

احمد . [آ م] شیخ الاسلام . رجوع
به احمد بن محمد این جریر شود .

احمد [آ م] شیخ الاسلام هر وی . رجوع
به احمد بن یحیی بن سعد الدین مسعود ...
شود .

احمد . [آ م] شیخ جام یا شیخ پنجمی
رجوع به احمد بن ابی الحسن بن محمد بن
جریر ... شود .

احمد . [آ م] شیخ زاهد . رجوع به
احمد (مؤمن) ... شود .

احمد . [آ م] (مؤمن) شیخ
زاهد . اوراست ، رساله فی تفسیر قوله تعالی
فلا تجعلوا لله اندادا .

احمد . [آ م] شیخ زاهد لاهیجان ملقب
به عربی الدین از قفلا و رسول از جانب
شاه اسمعیل نزد محمد بن شیخی . رجوع
بصیغه (۲) صفحه ۳۰۳ شود .

احمد . [آ م] شیخ زاهد . رجوع به
احمد بن فریه شود .

احمد . [آ م] شیخ عزمه . رجوع به
احمد براسی شود .

احمد . [آ م] شیخ الفقیه . رجوع به
احمد بن محمد بن اقبال ... شود .

احمد . [آ م] شیخ ازادی . رجوع به احمد
بن هر بن سربیع ... رجوع بروضات المصنفات
صفحه ۵۲ شود .

احمد . [آ م] صاحب نامه اوراست . وقت
السلطان عیسا الخزرج بزبان برکی و محمد
توفیق جانا آرا تریب کرده طبع مطبوعه
هندیه سال ۱۳۱۹ هجری مطبوعات .

احمد . [آ م] صاحبی . رجوع به
صاحبی « احمد » شود . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] صاحب رجوع به احمد
بن محمد ملقب بشهاب الدین شود .

احمد . [آ م] صاحبی (فلسفی) ...
از سرداران امر قراقرم و او پس از
قتل سلطان معتمد در اسفهان صاحب منصبان
بر پیشانی بسته ایوان شهر بر روی مدز
اسکندر نگشاد بنا بر آن شرابی شام در
ظاهر آن بنده روی نمود و در آن اثنا
مرداردم بهنورد شهر رسید قاضی احمد
بأسای سرداران دارالملک عراق آنجا رفت
دا استقبال کرده پیش در آورده و او مدت
دو ماه بقرابال گذرانید و چون خواجه احمد
بجلاف رای سوادشایش مهلت آنجا تری را
بایصل مرسیه مروض تیغ میاست مرزا
دستم گشت . رجوع بصیغه ۲ صفحه ۱۸۶
و ۱۹۰ شود .

احمد [آ م] صالح منوم جراحی در
دارالعلوم مصر . اوراست . فلیو الاطلاق ...
صیغ بولاق سال ۱۳۱۲ . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] الصاوی . اوراست . صیغه
السالك لا تقرب المسالك و آن حاشیه ایست
بر اقرب المسالك از مدعب مالک ، تألیف
احمد النوردر . وقت (۱۲۴۱) .

احمد . [آ م] (خواجه ...) احمد بن

خانقاه زنجانی ملقب بصدور جهان . وزیر
ارغون خان در سال ۶۹۱ و برادر او قطب
الدین احمد قاضی القضاة و مولی موقوفات
بود . رجوع بصیغه (۲) صفحه ۴۶ رجوع
به احمد ثانی ... شود .

احمد . [آ م] صدر الشریعه حنفی .
رجوع به احمد ابن عبید الله ... شود .

احمد . [آ م] صفی الدین . محدث
حکیم شیخ الدین محمود کابلی .

صفی دین معین ملک استاد ملوک احمد
تومی والا خداوند قلم که کر غلام انجم
رجوع بلیاب الالجاب چند دوم صفحه ۱۶۶
شود .

احمد . [آ م] صفی الدین بن صالح
رسانی معروف به ابن ابی العزیز . او ادیب عالم
بود در صنایع علمیه است . اوراست مطلق البدور
و مجمع البصیر . و خطایب و انشاء خطبه بزمان
امام موکل صلی الله علیه و آله و سلم و او
بود . و از مقررین امام و ملازم حضرت او بود .

احمد . [آ م] صلاح الدین . رجوع
به احمد بن عبدالسید از بلی شود .

احمد . [آ م] صاحبی کشفی . رجوع
به احمد بن ابی یکر ابن محمد ... شود .

احمد . [آ م] صاحبی . یکی از مشاهیر
صنای مغرب است . اوراست کتاب الدیناج
و قریب جهل کتاب دیگر . مؤلف او سال
(۹۶۳) و وفات در (۱۰۲۲) بود .

احمد . [آ م] الصیادی الشرفایی .
عزالدین احمد بن عبید الرحیم بن عثمان بن
حسن الصیادی الصیادی الشرفایی . مؤلف است
دارالکتب المصریه جلای این وقت او را سال
(۶۷۰) در تود و شش سالگی آمده است .
اوراست ، المعارف المجدیه فی التوفائف -
الاحمدیه طبع مطبوعه محمد المصطفی سال ۱۳۰۵
معجم المطبوعات .

احمد [آ م] انصاری . مکتب بای العیاس .
رجوع به ابوالعیاس حنبلی (صفحه ۵۲۷
نیت نامه) و صفحه ۵۵ کتاب محاسن الصیغیان
مافروختی شود .

احمد . [آ م] ضیاء الدین رجوع به
گوشخانه لی شود . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] ضیاء الملك بن شواجر
نظام الملك وزیر محمد بن ملکشاه . خونه مر
در دستور او در (صفحه ۱۸۵) آرد که
او در زمان سلطان محمد دایم وزارت برافراخت
و مدت چند سال از روی استقلال بنوازم
آن امر پرداخت . حورن آفتاب اقبالی
بسرحد زوال رسید پسینی از اصیاب شیب
مسید ابو هاشم محمدانی که در رسول قانرون
نای بود آغلا عداوت نمود . پیوسته نزد

سلطان زبان بقیه جناب سادات منقبت گشاده
 معایب و مناقب راست و دروغ آن جناب را
 معروض میداشت و چون مزاج سلطان با
 سید ابوهاشم همدانی متعیر گشت ضیاء الملک
 قبول نمود که اگر سید را باز سبب مبلغ
 یا نقد هزار و دوازده هزاره رساند و سلطان
 بدین معنی همدانستان شده، ابوهاشم از
 کیفیت واقعه خبر یافت و از طریق قهر مشهور
 یک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید
 و در همان شب یکی از خواص سلطان که او را
 فراتکین می گفتند ملاقات فرموده، مبلغ
 ده هزار دینار پیشکش کرد و گفت، منشن
 آنست که مرا احشوب و ملازمت سلطان رسانی
 که دوسه کله معروض دارم و فراتکین که
 نزد سلطان بغایت مقرب و گستاخ بود
 علی القوم سید را بلازمت سلطان رسانید
 و سید پادشاه را دعوی خبر گفته در می صکه
 قیمت آنرا مقومان ذوی البصیرة نمیدانستند
 پیش سلطان نهاد و از روی تصریح و تخشع
 پمرض رسانید که مدتهاست که ضیاء الملک
 وزیر قصد مال و جان قهر دارد و خندیم
 که در این ایام بتدریج با صد هزار دینار خریدیم
 دست و حال آنکه مناسب نیست صکه پادشاه
 دین پناه فرزندان زاده رسول را بفرشد و
 بدین معنی ابوی جهت خود حاصل کند، اکنون
 اخراجات لشکر محقری ضرورتست من
 مبلغ هشتصد هزار دینار بخرانه عامه فرودمی
 آورم، مشروط بر آنکه سلطان وزیر را
 بمن سپارد، سلطان را حب زور بر حفظ وزیر
 غالب آمد و التماس سید را فرین اجابت
 گردانید و سید مفضی المرام از مجلس پادشاه
 اسلام بیرون فرامیید، متوجه همدان گردید
 و قلامی از خازنان سلطان از عقب او توجیه
 نمود، تا آن وجه را قبض نماید و چون
 غلام همدان رسیده خواست که در سرای سید
 نروان نماید، روزی بقلعه (۱) و هله بگذرانید
 سید بی مقام فرستاد که، مترن نو کار و انرا با
 صحراست و مقام تو در همدان چندانست که
 ز در شرمده تسلیم نمایند، غلام از استماع
 این خبر بر آشفته بظان سید آمد و خواست
 که پای از حد ادب بیرون نهد ابو هاشم
 گفت کرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که
 ترا از در سرای بیرون زند و صد هزار دینگر
 بخرانه جرمانه فرود آورم، انهر از غلام سیم اندام
 که در صورت و سیرت بهتر از تو باشد بخرند
 و قلام متقاعد شده، در مرض یک هفته بی
 آنکه مرض کند یا معالی فرود شد آن مبلغ
 را تسلیم نمود، اما قلمی غلام نداد و غلام
 بنموجب بزرگت، مال را بتصرف سلطان رسانید
 حسب الحکم ضیاء الملک را بلازمین ابوهاشم

میردند، بعضی از مورخان گفته اند، سید
 با وزیر بخواهی،
 پدی را پدی مهمل باشد جزا
 اگر مردی احسن الی من اسأ.
 عمل کرد و برخی بر آنند که بمقتضای کلمه
 و جزا میثاقیست مثلها را بجز ظهور آورد
 و رجوع بحسب التواریخ و الفصیح صفة
 ۲۸۵ و حسب السیر جلد اول صفة ۲۷۷ و
 ۲۷۸ شود.
احمد [۱۰۲] طالع جینی، اوراست،
 حاشیه بر حاشیه سید شریف بر تخرید.
احمد [۱۰۱] طالقانی، رجوع به
 ابو عمر احمد بن ابراهیم طالقانی شود.
احمد [۱۰۰] طاهر رجوع به طاهر
 الحامدی شود. (معجم المطبوعات).
احمد [۹۹] طبرسی، رجوع به احمد
 بن علی بن ایطالک ... شود.
احمد [۹۸] طیبی، لقب به نظام -
 الدین (مولانا...) معجم المصنوع میرزا،
 خونخیز در حبیب السیر جلد دوم صفة ۳۷۹
 آورد در آن اثنا نزد نواب یاقه سریر اعلی
 بتحقیق انجامید که معلم شاهزاده صاحب
 تأیید علیحساب میرزا مولانا نظام الدین احمد
 طیبی که در خدمت امیرخان مقرب تسلیم
 داشت بجمع آنکه پیشوائی از باب عاییم
 من حیث الاستقلال تسبیق بدو گیرد پیوسته
 عاشر افعال امیر غیاث الدین محمد را در صورت
 قبایح اعمال فرا مینماید و عمان آنحضرت را
 بتصرف دو اموال اوقاف منهد داشته در
 خنولت زبان بقیه نشان میگشاید بنا بر آن
 امیر خان نسبت پن صدر طالبان طبرقی
 کم انتقائی مسلوک میدارد و اکثر مهمان را
 بخلاف رای صوابتایش فصل داده منگش
 را معتبر نمیدارد، لاجرم حکم همایون
 بتجدید صدور یافت که امیرخان جمیع امور
 و مهمان ملکی و مالی و دیوانی و وقفی بمالک
 خراسان را باستصواب آن عالیجناب صدورت
 متب مقضع دهد و منصب معلمی شهزاده
 را نیز مقوض بندان سید علیجاه دانسته
 مولانا نظام الدین احمد را از آن امر معاف
 داد. انتهى.
 و نیز احمد طیبی در ذمه امرای خراسان
 بدرگاه شاه اسمعیل حاضر و بدیوان برغو
 حاضر گردید (رجوع بعبط ۲ صفة ۳۸
 شود).
احمد [۹۷] طعاری، رجوع به
 احمد بن محمد بن سلاعه از دی ... شود.
احمد [۹۶] طریلسی، رجوع به
 احمد بن مزین احمد ... شود.
احمد [۹۵] طشت دار - از خواص

سلطان مسعود قزوی که روزی بیغامی از او
 به براترش امیر محمد رسانید، رجوع به
 تاریخ بیغمی چاپ مرحوم ازبک حلیه تراه
 صفة ۶۶ شود.
احمد [۹۴] طشان، وزیر ابوالعرش محمد بن
 علی بن مأمون سوارزمشاه، رجوع به تاریخ
 بیغمی صفة ۶۹ شود.
احمد [۹۳] الطلاوی (الشریح) احمد
 بن حسین الخدیس الطلاوی، اوراست، البرهان
 علی بطلان غایب اثبیبان (در فقه شافعی) تألیف
 ۱۳۱۸، طبع مصر - معجم المطبوعات
احمد [۹۲] طبری یا طبرسی رجوع
 به احمد بن محمد بن احمد عدسی شود.
احمد [۹۱] طوسی، رجوع به منزلی
 احمد ... شود.
احمد [۹۰] طولون، طولون یکی
 از قلامان امرای سامانیست و او را حکمران
 سامانی بخارا با مأمون بنخشد و طولون نزد
 مأمون بقداد بنصاحب عالی رسید و پسر او
 احمد در (۴۴۰) بجای پدر منصوب گردید
 و در (۲۵۴) به نیابت حکومت بصر رفت
 و در آنجا دعوی استقلال کرد و در ۲۶۴
 شام را نیز ضمیمه خطه حکمران سر خویش
 کرد و مصر و خاب تا (۲۹۲) در تحت حکومت
 این سلسله بود و التصایح (میان قسطنطنیه و قاهره)
 کرسی حکومت آنان بود و مؤلف مجمل -
 التواریخ و الفصیح آورد (صفة ۵۱۹) که،
 بیرون از شهر مصر بقرب میلی احمد طولون
 از بهر نشستگاه خود چند بنا ساخته است
 و آنرا قطایع گویند و آنجا دوختان بسیار
 از آن خرما و گشتها باشد.
احمد [۸۹] (اندی) طولیل،
 او راست، ترکیب الالات، طبع سنگی
 بولاق به سال ۱۲۵۷ و یکا بقیه یعنی طبع
 الحیل - بعاونة محمد بیومی طابع سنگی بولاق
 سال ۱۲۵۷، معجم المطبوعات.
احمد [۸۸] طولیل، یکی از حکمرانان
 مازندران بعضی سامانیان، رجوع به صفحہ
 مازندران و اشراپاد را ببینو صفة ۱۳۸
 شود.
احمد [۸۷] خبیر الدین، رجوع به
 احمد ابن اسمعیل امی است ... شود.
احمد [۸۶] (سید) ضمیم، مکنی
 بابو انکماله او برهان قاطع را بر زبان محمودین
 عید الخدیستان سلطان عسائی ترجمه کرد و در
 رمضان ۱۲۲۰ ترجمه ترکی قاموس شروع
 کرده و در ذی القعدة سال ۱۲۲۵ آنرا با بیان
 رسانیده است و نام این ترجمه الاوقیانوس
 انبیط فی ترجمه قاموس البیضا است.
 و این ترجمه است بی صریح و حاکی از کمال

(۱) شاید از کلمه قنایقه، ترکیبی معنی میمانی، ذمته اعلام.

فضل و احاطه مترجم . رحمة الله عليه .

احمد . [آ م] عاملی . او احمد ابن ابی جامع العالمی جد شیخ عبداللطیف بن علی بن احمد بن ابی جامع و یکی از علماء عصر خویش است . روایات الجنات صفحه ۳۶۲ .
احمد . [آ م] عاملی . رجوع باحمد بن محمد بن علی بن محمد . . . ابن خاتون . . .

احمد . [آ م] عیاسی (الشیخ . . .) اوراست ، النجف (مغرب) طبع مطبعة الآذریه سال ۱۳۰۲ . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] عیاسی . خدیو عیاسی . ناصرالدین شاه رجوع به ناصرالدین شاه شود .
احمد . [آ م] عیاسی . حاکم بامر الله ابوالباس . یکی از کسانی که پس از منجم در مصر دعوی خلافت کرد . وی چهل سال و چند ماه این دعوی داشت و در ۷۰۱ درگذشت و قرب مقبره سیده تقییه مدفون گردید و پس از وی پسرش مستکفی مدعی خلافت بود .

احمد . [آ م] عبدالرؤف منشی زاده انتظاری یکی از علماء عاقله سیزدهم . اوراست ، المجموعه الاخریه در فرائض و متعلق و علم آداب المشویان چاپ بولاق سال ۱۳۰۰ معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] عبدالصمد رجوع به احمد ابن محمد ابن عبدالصمد . . .

احمد . [آ م] (اندلی) عبدالزیر منجم علم فزیق و شیمی در دارالعلوم مصر . اوراست ، تاریخ الطبیعی فی علم الحيوانات الجزء الاول ففهم که با وفات مؤلف تمام مانده است . چاپ بولاق سال ۱۳۱۲ . والمختصر المفید فی الاشیاء والموایده بمعاونه ابراهیم منجد . طبع بولاق سال ۱۳۱۲ و الوسائل الجیدة لدروس الطبیعیة چاپ بولاق سال ۱۳۰۶ و موضح البرهان فی حلون . چاپ بولاق سال ۱۳۱۱ . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] عبدالله ابن علی . ابو عبدالله محمد ابن عمران العریضی در الوشع اذری روایت کرده است . الوشع چاپ مصر صفة (۲۲۱) .

احمد . [آ م] جدی مشهور بابی عبید مروی . رجوع بابو عبید احمد . . . و رجوع بوقیث الاعیان ابن خلکان و طلیقات النجاة سیوطی و روایات الجنات صفة ۶۷ شود .

احمد . [آ م] (بك) هید . اوراست ، تعلیم الخیز و مناواریها . مغرب . طبع بولاق سال ۱۳۸۴ . تهیم البیادة و مناواریها . مغرب . طبع بولاق ۲ و تعلیم السواری .

مغرب طبع بولاق سال ۱۳۸۴ و رساله فی تعلیم الشریعیة . مغرب . طبع بولاق سال ۱۳۸۷ و قانون التلاخ و الفشلاق . مغرب . طبع بولاق سال ۱۳۸۷ . معجم المطبوعات .
احمد . [آ م] عبدالله ابن عمار ، ابو عبدالله محمد ابن عمران العریضی در الوشع اذری روایت کرده است . الوشع چاپ مصر صفة (۲۷) (۱۰۴) (۲۴۳) (۲۵۰) (۲۸۰)

احمد . [آ م] عربی حلی . رجوع به روایات الجنات صفة ۶۶۹ سطر ۲ شود .

احمد . [آ م] عراقی ملقب بزلی الدین . او راست ذیلی بر ذیل پدر خویش اعرافی شهر من صبر . و مؤلف کشف الظنون و ذات او را بسال ۷۲۶ ست و عشرين و سبعین آورده است ولسی این تاریخ اشتباه است چه خود او در موضع دیگر از کشف الظنون گوید او ذیلی بر ذیل پدر خود زین الدین عبدالرحیم بن حسین العریضی متوفی ۸۰۶ نوشته است . (کشف الظنون چاپ اول استانبول ، العریضی غیر من صبر)

احمد . [آ م] هزرت . اوراست ، فصل القضاء فی الفرق بین الضاد والقائه . طبع بغداد بسال ۱۳۲۸ . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] هزرت یاقا . یکی از وزرای دولت عثمانی در نیمه دوم مائه نوازدهم هجریست . اصل او از کوتاهیه و از نسل کبریا بن یاک است . او نیز بر آورده گان با بدلی است و سپس مقام کدخدائی حدیث عظمی داشت پس از آن مدتی او را تقی کردند و سپس آزاد شده و امانت ترسغانه (جبه خانه) در خرابخانه بنو محول شد .

و در (۱۱۸۴) باأمورت وی را بصر فرستادند و پس از بازگشت کتبت رنگر رنگد کدخدائی مشاورت یافت و آنگاه که سرعت بگرش محمد پاشا قتل رسیده او را درجه مرعسگری دادند و برای شجاعت و درایتی که از وی بظهور بیوست منعقد یکم بگر حکمرانی و تیس . اوز زوم و حلب بدو موقوف آمد و سپس بحاقضی مدینه منصوب شد و چون در و شایع سال (۱۱۹۱) در انجام وظائف خویش قصور ورزید مزور و بتصرفی قدس شریف مبدین گردید و در ۱۱۹۳ آنگاه که والی حلب بود عزت و اموان وی مصادره شد و باز بتصرفی قدس بوی تفویض گردید و بعد از آن والی سلسره شده و در (۱۱۹۵) در وقتیکه ست مدافعی دختون داشت بدانجا وفات کرد .

احمد . [آ م] عزالدین . رجوع به

احمد بن احمد بن مهدی . . . شود .
احمد . [آ م] عزالدین ابن قراصم رجوع به احمد بن قیومی قرصی . . . شود .

احمد . [آ م] عزیرالدین . رجوع به احمد بن حامد بن محمد آله اصفهانی و رجوع به ابونصر احمد بن حامد . . . شود .

احمد . [آ م] صفحانی . رجوع به احمد بن مصرف نمود .

احمد . [آ م] صفحانی . رجوع به احمد بن علی بن حجر . . . شود .

احمد . [آ م] عسکری . رجوع به احمد بن سید انورشی و روایات الجنات صفة ۸۴ شود .

احمد . [آ م] عطار . ملقب به شهاب الدین (شیخ . . .) اوراست بدیعیه و فتح الالی فی مطرحة العینی .

احمد . [آ م] عطاش . رجوع به احمد بن عبدالملک عطاش شود .

احمد . [آ م] عطاشی رجوع به عطاشی احمد . . . شود . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] علاءالدوله . رجوع به علاء الدوله احمد شود .

احمد . [آ م] علاءالدوله عثمانی رجوع به احمد بن محمد بابا . یکی و علاءالدوله عثمانی شود .

احمد . [آ م] علاءالدین . رجوع به احمد خجندی . . . شود .

احمد . [آ م] علاه . رجوع به احمد بن کمال پاشا . . . شود .

احمد . [آ م] (اندلی) العلی . اوراست ، الذیة الجیدة فی تدبیر البلطیجیة . چاپ سنکی به مصر . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] ضوی . مکتبی به ابی - انواع . اوراست و شفا الغرام فی اخبار الکرام .

احمد . [آ م] علی قوم بومفتری . ساکن مکه شریفه . اوراست ، برهان المؤمنین علی عقائد المضلین . طبع خیبر آید بسال ۱۲۹۱ . معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] علی نوشتگین . وی از سالاران و امرای زمان مسعود قزوی است . ابوالفضل یحیی گوید : احمد مردی بود پهلوی و سالارها کرده و در سواری و چوگان و طاب طاب (شاید ، ضعیف) یگانه روزگار بود و جنگاویکه . در سال ۴۰۵ ه . امیر مسعود از هرات بیخ خواست آمدن و لشکری به حاجب چانه دار یزق تنش بکمران فرستاد . و کمران نیز آرام نبود احمد علی نوشتگین را که در این وقت سالاری و ولایت نواحی خرم و بیروز و خجیر (۱) داشت . بر ای تصرف

(۱) آقای دکتر فیضی در حاشیه ۲۵۲ ص ۲۴۶ تاریخ بیهقی مصحح خود این دو نام را قطع میداند و مدعی است که صحیح آنها زروان و بنجهیر میباشند .

و ضبط امور کرمان ، بدانجا فرستاد احمد کرمان را به تصرف در آورد لکن پس از مدتی آنجا را از دست به داد و به نیشابور گریخت ، و بیعتی گویند در پند وقت که امیر صمود از هرات ببلخ آمد و لشکری با صاحب جامه دار بکران فرستاده بود ... مثنیان که بولایت کرمان بودند امیر را با خود بردند که حاکم اینجا امیر بهداد است و مقصدان غنای میکنند و به داد نرسد بعلت آنکه خود بخویشتن مشغول است و در مانده . امیرا همت بر زمین بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید به کرمان بیابان میستان بیوسته بود دیگر روی ری و سیاهان اعمدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند ، در این معنی به بلخ رای زدند با شواجه بزرگ احمد حسن و چند روز در این حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشکین را بامرند کرده که والی و سپاه سالار باشد و بوالفرح هارسی که خدای لشکر و اعصاب اموزان و مشهورهای آن بیشه آمد و بتوقیح آراسته گشت و سخت نیکو خلعتی راست کردید وانی را کمر و کلاه در شاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت و بکر بسامی و کتخدای را ساخت و زوشش حایل ، و خلعت بیوشید و کارها راست کردید و بجنبی سخت نیکو ساختند و امر چربیده عرض چواست و عارضی بیامد و چهار هزار سوار با وی بامزد کردید دو هزار هندو و هزار برك و هزار کرد و عرب و پاهنه بیاده از هردسی و بعلل بیستان سینه آمد تا دورها را پیاده سکاری ساخته گند و بیستگانی اینها و از آن ایشان از زمان کرمان بوالفرح میدهند ، چون این کارها راست شد امر بر نشست و بجزا شد تا آن لشکر با مقدمان درین کمر برزی بگنشتند آراسته ، و بنسار تمام بودند ، و بشانیه سالهای دیگر یاد والی و کتخدای و معاندان را ، و رسم خلعت بهای آوردند و برهند و کرمان بگرفتند و مثنی اویش دینم که آنجا بودند بگر بعتد و کار والی و کتخدای مستقیم شد و رعیت باز آمدند ، و مال داین گرفتند ، و امر بهداد که با امر ماضی محبت داشت و مکاتبت و مراسلت از این حدیث بیارد و رسولی فرستاد و پیام سخن گفت و حیرت رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت ما بیوسته است و همل بود و رعایا از مستعان بفریاد آمدند و رعایا چه بود مسلمانان را فرج ناهن و دیگر که امیرا مومنان را مشوری فرستاده است

که چنان ولایت که بی خداوند و تیار کش به بیستم بگیریم . بامر بهداد درین باب با شغبت عتاب کرد و توبیعی نمود ، جواب داد که این حدیث کوتاه بابت کرد ، بهداد و کوفه و سواد که بر باین ماضی چنان بسرا ضبط کرده تمامه است که حدیث حکمران میباید کرد و این حدیث فرا برید و آزار در میان بیاند و ترسیدند که کرمان پارساندی که لشکرهای ما بر آن حاکم همدان برو میگرد و در بیم آن بودند که بهداد بجز از دست ایشان بشود ، و مدسی بر آمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات افتاد و فور پیدا شد و ترکمانان مسولی شدند و مردم مایه در کرمان دست بر گشاده بودند و وی مدسی میگردید با رهیت بسوم شد و بفریاد آمدند ، پوشیده نمی حد نزدیک وزیر امر بهداد آمدید بر نامه و نامه های اعیان کرمان برده و فریاد خواستد و گفتند این لشکر خراسان فاعل اند و غنای مشغول روحی سوار باید فرستاد با سالاری محترم ساریت دست بر آرد و فرودهم از سه خراسان و ایشان را آواره کنیم . سرمامه و صاحب امر چندان بر مانعیه بر هند با سواری و نجهزار در راه مردی بجهزاردن انگیز ما ایشان بیوست و ناگاه بکرمان آمدند و از دو جانب در آمدند بر ما شر جنگی عظیم بود و زها همدجله دست بر آوردند بر مینه خراسان و احمد علی نوشکین شک نکوشیده بود اما همدان سسی کرده و شت بهر دست بهاد از نام بکران را دل بشکست و احمد را ضرورت پایست رفت ، وی ساریت از خواص خویش و لشکر منعاند از راه قاین به نیشابور آمدند و روحی بکران اقتارید و همدان بیستان آمدند و از آنجا برین ، من که بوالفرح با امر حضرت رفته بودم باع صد هزاره ، مقدمان این همدان را دینم که آنجا آمدند بودند و امر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنیاده بود و بوسید مشرف به ما در شتمی آورد سوی ایشان از امر و کار بهد آنجا رسید که بجای آمد که شما را خوف فرموده آید ششین مقدمان ایشان خوشین را بگنارده چنانکه خوش در آن خانه روان شد و من بوسید و دیگران از آن خانه بر فیم و این خبر با امر رسانیدند گفت این کاره بکرمان بایست در ، و بسیار پالیدنان و آخر شو کرد و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نبود دیگر

لشکر بکرمان فرستادن ، و احمد علی نوشکین نیز بیامد چون خجلی و مندوری (۱) بود ... و هنگامیکه طوسیان و باوردیان ، در غیاب سوری سپاه سالار قصد نیشابور داشتند ، احمد علی نوشکین به نیشابور بود و در دفع آنان کمر بر بست ، بیعتی گویند ، دوازده نیشابور نیز نامه ها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غائب است قصد خواستد کرد و احمد علی نوشکین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است مسازد جنگی ایشانرا ، و هم بیعتی در جای دیگر گویند و روز پنجشنبه بنست و پنجم شوال (۲) از نیشابور بمشران رسیدند با آنها از آن احمد علی نوشکین و شخت که میان نیشابوریان و طوسیان تعصب بوده است از قدیم بالنهر و چون سوری قصد حضرت کرد و بر رفت آن مغزایل فرصتی حسنه و بسیار مردم مقصد بیامدند تا نیشابور را قهرت کنند ، و از اتفاق احمد علی نوشکین از کرمان براه بون بهزیست آنجا آمدند و در آنجا آنجا تعاقب کرده و سوری از نامه رفته تا پسر گاه باز آید ، پیش ما بر رفت این محذوف نیشابور آمدند و احمد مردی بود میارز و مالارینها کرده ... پس ساخت پدره شدن طوسیان را و طوسیان از راه بر خرد و پیشان و خالجوی در آمدند بسیار مردم بشهر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بود تا روزی (۳) از مدبران پایای عبدالرزاقیان ، و با بانک و شعب و شروش میآمده دیوان ویویان راست خانکه گوئی کاروان سرانی نیشابور همه در گشته است و شهر بی مانع و معارض تا کاروان مکوس (۱) خوشین را بر کار کنند و امر کنند و باز کرده احمد علی نوشکین آن شهره در خون بر این واقع شد و ایشان را دیدند علیه گمسه ، قوم خویش را گفت دینم آنها بیلی خوش بگورستان آمده اند مثالهای مرا نگاه دارید و شبان بکنید گفتند فرمان امر راسته ما فرمان داریم و مردم نامه و نحو غارا که فرو از بیست هزار بود با سلاح و جوب و سنگ گفت ا ارجایهای خوش ز بهار که محبیه و مرا سره یاری دهید که اگر از شما فوجی بی بصرت پیش رود طوسیان دست بابتد و نیشابورینان بشکند اگر تنی چند از اعمام ما شکسته شود ، گفتند چنین گایم ، و برخی بوده ر عمره بر آورده کفتی زور رسخیز است ، احمد سواری سپیده را پوشیده در کمان داشت در دوازده بهای

(۱) در نسخه مرحوم ادم این کلمه آمده و در نسخه حضرت زاهد ، شاید مروی باشد و می صحیح کلمه همان مسور است یعنی بدولت و بدیعت ، و موهجری در نسخه مذکور گویند ، خداوند نکال عالمی کرد سپاه و سرانجام کرد و مسور .
 (۲) مقصود ماه شوال سن ۴۲۴ است (۳) آقای دگر قیاس این کلمه را باوردی صحیح کرده است .

احمد . [۱ م] صفائی - رجوع احمد
ابن حسین صیدان مشهور رجوع بروصوات الحیات
صفحة ۱۲ شود .

احمد . [۱ م] عفتاری (قاصی) .
اوراست - تاریخ جهان آرا .

احمد . [۱ م] العسی . ملف به شهاب
الدین نصاری . تومنی سال (۱۰۴۴)
اوراست از شادان جوان اسی اشرق بین
القدم مالدین والقدم مالرمان . وشرح مقننه
عبدالغالب شعرا بی

احمد . [۱ م] (حواصی سیدی)
عباس الدین بن حواصی بطام والدین احمد شزاری
مؤلف حیات السمر (جلد دوم صفحه ۸ - ۳)
آرد که او در علو قدو و شرف حیات و درعت
سرت پدران از امان و اقران امتیاز داشت

و آداب در ماه صبر سه شمان و الس و
حاشیه در بمر و زادت باحواله عبان الدین
پرا احمد شریک صله را تا صحت برادر داشت .
در روضه المعانی مسطور است که حواصی سیدی

احمد در نامه وزارت روزی ۳۰۰ مهمی
بجایه مولانا صبح حواصی که در - مرزا
ناسر بوده شد و حضور از برای بود

مولانا احمد طریح صاحب آمد . که حواصی
سیدی احمد چشم عرب در آن آتش گریست
وزوی مولانا صبح آورده برمان عبات کعب

که مردم حرام خوردند و صحت خوردند و شد
آن امان است حواصی ر طبعی خورده مقدار
شوره مرده سار جوان ریخت و روز دیگر

مولانا مرس تروان بومی که حواصی سیدی
احمد حاضر بود با خصی مردم گفت که
دیروز حواصی بجایه ما آمده بود و بسلا

خوارا حرف ساختند و حواصی سیدی احمد
این خصی منوره گفت مولانا حاضر مشوس
ساز که در آن آتش آن قدر روغن خود

که از رخصی آن دستار جوان حرس شود (۱)
وفات حواصی سیدی احمد در ستم شمان
سه شمع و سمن و شامانه در فراغ ازای

امای امام و هر زرد از احمدی حواصی شمس
اندین محمد بخش او را هیات نقل کرده
در حرار مرزا پیر محمد حواصی ابو الوالد

بناک سپرد و سر رجوع بصل (۲) صفحه
۱۷۹ و ۲۹۲ و رجوع به سیدی احمد
شود .

احمد . [۱ م] (اندی) نام (۱۲۰۰)
معلم علوم سربکوس می در عرسه مهیند سخته
حد و - اوراست الاقوال المرصه می هنم
به الکر فالارصه نام و هر صعب

جاب بولاق سال ۱۲۵۷ و اللبره السببه می
حصانات الهدیه فتح مطبعه المهیند سخته سال
۱۲۶۹ معجم المصنوعات

احمد . [۱ م] فارس رجوع - فارسی
شود

احمد . [۱ م] فارس رجوع به شهاب
احمد فارس - شود معجم المصنوعات

احمد . [۱ م] فارسی شزاری رجوع
احمدی - فارس سربح و رجوع بروصوات
الحیات صفحه ۵۷ شود .

احمد . [۱ م] فاروقی عبداللین اوراست
احمدی - ابراهیم فاروقی واسطی شاهی صومی
شیخ عراق : و حرفه اردست سبب الدین

سهروردی پیوسته و در حریمها و عشق و
عراق بسیاری از او حدیث شونده اند و در
سال ۶۹۱ به عشق رف مشحنت دار العبدین

طاهره و ماسی از فن تدوین و اعاد
داست و کتب سار فراهم که در پس آن
بغراق مندوسال ۶۹۴ واسط نزد کعب

احمد . [۱ م] فارسی سهروردی اوراست
کتاب احمدی

احمد . [۱ م] فارسی . رجوع احمد
ابن محمد بن محمد سود

احمد . [۱ م] فاضل (مولی)
رجوع - موری سود

احمد . [۱ م] فتح العین رجوع -
احمد قاصی حال الدین سود .

احمد . [۱ م] فرائین رجوع -
احمد بن حسن سود

احمد . [۱ م] فخرالدین رجوع -
احمد بن علی بن صبح همدانی شود

احمد . [۱ م] فخرالدین رجوع -
احمد بن محمد بن محمد مسری . شود

احمد . [۱ م] فخرالدین بن محمد ری
را در شرح الاملاام حال الدین ابراهیم محمد
طوسی ملف به ملک اسلام بود که در زمان
کعب و - از سال ۶۹۲ فارس را برآورد
بحرا مقاطعه داست و پس از قتل کعب او

با بدو فارس را قاعده سابق در مناقبه شیخ
عبداللین فرار داد و مسج را از حد و در اندین
احمد را بسط سواد حل فرساز و در مناقبه
امک از جزیر ذرا و اداره فارس اموالی
بشمار بست آوره و باغدی آن حدود را
از دسترد عمل سیم به آسوده ساخت
حون و کن الدین مسعود را در حدود صرب
را بازو حاکم کعب و بر هر مور استلا او
نکر از علامین روجه رکن الدین مسعود
نام ها الدین از از آن هر کتدر کن الدین
فرآ صبه تحصیل کرد و کن الدین را بنوب

ساحت و هر مور را تصرف خود گرفت .
مسعود بیاد شاه کرمن السعا برد و سکت
لشکری او بهاء الدین ایاز را از هر مور براند
بهاء الدین شیخ حال الدین ملک اسلام توسل
حده مدد او مسعود را شکست داد مسعود
بار شریک اعتناری بهم زده ملحق ایاز شد .

لشکران ایاز و ملک اسلام او طرف هر مور
و کیش رسیده مسعود را شکست دادند و
بهاء الدین ایاز در هر مور مستقر گردیده
سام ملک فخرالدین احمد مراد ملک اسلام
حفظه حواصی و سکه زد .

در سال ۶۹۵ ملک اسلام سر کشی عازم
سواحل و حراری شد و بی در این تاریخ بین
لشکریان فخرالدین احمد و بهاء الدین ایاز
راع در گرفت اما با ربحی تحت ملک اسلام

را فراموش نکرد و صحت او شتافت بود
حرکت ناپسند لشکران خود را حواصی
باز دیگر مقام سابق مرفراز شد رجوع
به تاریخ معمول بالقب آقای اقبال صفحه
۳۹۷ شود

احمد . [۱ م] فخرالدین قصابی رجوع
احمد بن سلامه شود

احمد . [۱ م] فراج احمد الازهری
السناری اوراست روح العزیز طبع مصر
سال ۱۳۳۳ معجم المصنوعات

احمد . [۱ م] فریبی رجوع به
احمد بن مأمون بن احمد و رجوع به احمد بن
محمد مکی به ابوالمحرث شود

احمد . [۱ م] فراری شاهی رجوع -
احمد بن ابراهیم ابن سماع . سود

احمد فضل . [۱ م] سرد همی
از امرای بی حصن در تونس از ۷۵۰ تا
۷۵۱ رجوع به ای العباس احمد فضل سود

احمد . [۱ م] (اندی) فصلی پور شنی
بریل درین اوراست سر تقدم السان .
طبع مطبعه التقدم سال ۱۳۲۱ - ۱۹۱۱
و العباس السان مغرب از زبان رایسی حاکم
عصر سال ۱۹۱۰ معجم المصنوعات

احمد . [۱ م] وندرسکی کسی از
حکام سرباز از دست شیک خان سال
(۹۱۴) رجوع به سمرنامه سار بوزان و
اسرا را و صفحه (۱۹۴) شود

احمد هوان . [۱ م] ف آ . حد و
صبر از ۱۳۳۶

احمد . [۱ م] موری پاننا (فراری)
اوراد ابراهیم آه ای می بود و در هائی که او
داست با عی می بود و می که ابراهیم آه

(۱) و هم حواصی در حدیث اسر جلد دوم صفحه ۲۰۹ این داستان را آورده است .

وفات کرد توسط علی آقا خدمت سرای
 همایون در آمد روز و قهقهه حربه حر و عسکر
 شد و بندت بهت بره مرگ لاین سواری
 مثل آمد و سس مقام باوری سلطان محمود
 جان ثانی را اصرار کرد بعد از آن نازیه
 وراثت مشربانین شد و در (۱۲۵۳) بدرجه
 کسان دریا از تالیفات و سال بعد با چهار ت
 دولت عثمانی در بریلی سفید در آمد و
 در گاه دولت سلطان محمود جان با اینکه
 مستغنی از تمام نامه بود برای اینکه جهازات
 را با مکتوبه سوق کرد و مستغنی تجدید
 شد و جهازات را از وی باز ستند و مصر
 گریخت و با گاه مرگت بنزاعا بود و سال
 (۱۲۵۸) در مصر در گذشت .

احمدیه [۱۶ م] (امدی) همی اناخوری
 معلم ریاضی در مدرسه مدرس هر ریاضی در
 دراز قیصر اوراست اهمیتت می فهم الحساب
 طبع مصر سال ۱۲۲۲ م محم اصطرهاب

احمدیه [۱۷ م] (امدی) همی محرم
 (ذکر) (۱۲۰۵) اوراس القواعد
 الاصلیة فی ملاحه الکولر الاصولیه
 طبع مطبعة المتکلف سال ۱۸۹۳-۱۲۲۰
 و الصوح الوردیه فی التحقیق البصویه طبع
 مطبعة الاعلام سال ۱۲۰۴ م محم الخطوعان

احمدیه [۱۸ م] مومی رجوع و احمد
 بن محمد بن علی و در صلب صده ۹۱
 بود .

احمدیه [۱۹ م] قائم نامی الله رجوع
 به قائم نامی الله بود

احمدیه [۲۰ م] فاس (خواجہ درویش)
 خواجہ درویش در مسوز الوردیه (صده ۴۵۳)
 آورد که در مادی حال در سلک از دال اعان
 منظم بود و ذکر اوقات تصاحب حمی و
 قاضی مقام محمود و مدار آن رمی کرده .
 امیر و مان دارالدالمعراة شد و چند گاهی در
 آن منصب اوقات گذرانده در سده اعلی سرور
 تصانیف که حال وزارت معاتب خواجہ صاحب انبیین
 علی در دیوان ادا شاه عالی شأن سلطان حسن
 میرزا مهرورد در حوالی شده او مصره ملک
 آن داک و ایالت سات که مورد عقد وحدت
 و مساک و معبر اراجاع رعای بود حرمی زسانه
 و پادشاه شد ملک بهاد باحه او فرمان داده .
 خواجہ صاحب الدین علی بنی گران ریاس
 بهاد و چون در آن زمان مبارز امور ملک و
 مال را امر محمد ولی ملک بود خواجہ فاس
 صورت را بی استیجاب او ارجح قبول فعل
 رسانید امر محمد کافه خواجہ صاحب انبیین
 در دی گرهه در مقام خدایت دروس احمد
 فاضل بود و خواجہ صاحب الدین علی را بصرف
 و قصر که در شهر داد و در هیچ صاحب اج
 در روزی بر وی مبارزه کرد و در خاطر مان

کرد که آنچه خواجہ مشارالیه در باره
 دروش احمد دامن برض رسانیده محض
 امیرا و بهائیکه و امیر محمد ولی ملک
 دروس ساد آن مافتر ماله بود که
 سلطان صاحبقران بد دروش احمد را
 برداشت . صاحب الدین علی را بهمان بد
 عقید گردانید و منصب او را دروش احمد
 مومس گردانید و اختر طایف دروش
 احمد بد گهر از حبیبی ادب را لوح نقل
 رسانید . محکم آن منصب عالی شد
 و حکم همایون صادر گشت که او را می بند
 فاضل نگویند بلکه دروش احمد کاضی
 باشد و آن بد کشر سب شرارتی من و
 طاعت نایان آغاز بی ادبی کرده و ابواب
 ظلم و تعدی بر روی رعایا گودای حیرت
 خالق انرا انا اند گشاد و بر مظلومان ستم
 دیدگان و جیلات گران کرد . انواع فیه
 و مساک ساد بهاد از صبح ما سلام در عسکر
 آن بود که آ آکشم بخار در از قوه بلا
 اندازد از تمام ا نام در آن سال سر
 می برد که حصان بی کفایتی را آورده و
 سر گردان سازد و اگر چه فرمان رسوب
 منعها از مردم گرفته ای اما سلسله مهم
 اشک در دخی سشر اصطرهاب بود بی
 آنچه تمام ایشان و سوسه بوسی مباحث سلسله
 بواسطه شرارت آن سرحدل از باب حاشیت
 دود از دو دمایا بر آمد و حدیین جانباها
 نآش سوز و انداز سوخته و باخر شد

و چون در مازدهم دی حجه سیه اعلی عشر
 و شعبه سلطان صاحبقران حواله دروس
 زخم دهن دروس و بدیع الرمان میرزا
 شریک مطهر حسین میرزا در حدی طاعت
 نسبت آن مصوب و کلیمایه سوسه و محرز کارخانه
 محصل خواست که در دیران گردو ادا شاه
 مهرورد و چون ان مدعا مان با عقول بود و
 مسرت شد با صاحب دیوان مطهر حسن میرزا
 گشته . مسوز سشر سکه سدر به اسفان
 باره ظلم و عدوان اسفان بود و اگر کرب
 بود و اندامن میرزا از بهاد عباد بر آمد
 و از دود فقه و فساد او اسفان از حدان
 طواغیت اسان نگوش ساکار به تمام آسپان
 و سده شمر

و خورس در درویدان حرف
 و آست خلمش حکمها گف
 این صلاح و قوی دست باغا رسانید و
 بصیرت و رازی از حضرت ساری دفع سر
 آن باخر را مشاکت سوزده عاف
 دعائی مسعدان کلر کر گشت و سحران
 مسعدان کلر بر اجاب مقرون شد
 راجی
 ایگی در آن خور و عفا کردن و
 دن و سسی سلاق آوردن و

بصفت دست این حق چون آلود
 گر دوز بود سحوی بود در گردن تو
 و در دی حجه سیه اش عشر و شعبه در
 سسی که آن بد اعر در خانه امیر او صاحب
 کو کاتاش که از قتل مطهر حسین میرزا کما
 هراته و بد مشرب حمر اقدام مسوز میان او
 و برادر مبارالیه رحمانی ملک مسلطه
 واقع شد و آن خواهر مرد حسام چون آشام
 از بیام استقام مومس گنبدیده ملک صر مشروح
 حلت او را صادر مجسم رسانید و هالی را
 از سر اوت نفس سوش و بهاید صاحب روز
 دیگر که این خبر بیعت از مشهور گشت فقد
 [کذب] عوج و اسسلف اعلی شهر هرات او اوج
 سوارات در گذشت و هر دو کس که بیکدیگر
 برسیدند فاحش امام بود مراسم هیت و
 مبارکگاه بجای می آوردند و هر جهالت که
 لکاظ می سسند از ظلم و عدوان آن بد بهاد
 یاد آورده هر از لعلت روح بند او می کردند

بصفت کسی را سر او را دان
 که رحمت رسانید جنی جهانی
 و حرم و ام آن و نه که اگر چه در مقام
 حربه او اید محرم و در مقام حربه رحم
 سلسله حسد ان می بر هکتور اعلی ساری سده
 روز در صوبه امیر موسی مایه و در آن امام
 ساپسان امیر سارالیه مردمی را که محتواند
 که مطهر عرب در آن کم سعادت گرسه
 ملک ملک و در دو در خانه گداخته از ایشان
 برسم روز ما خوری می ستانده و ملی
 کلی از آن بر بصورت بیوسه سالاحره
 اعلی حله فتن آن مدبر را در سربری
 هتاه دار سحر موی زده در مملکت ادا احمد
 و از وهم مردم کورس را طاهر ساجده

احمدیه [۲۱ م] فاد الله (۲۸۱-۲۳۲)
 ست و شعبه حینه عثمانی و کبی سه
 ای العاصی رجوع متوز با الله بود

احمدیه [۲۲ م] قاری محمد حسن را
 کبابی امت تمام مسائل احمد الکابری
 (کشف الغور)

احمدیه [۲۳ م] الفاضل (التبع)
 اوراست الرخنة القادیه طبع انجیرا سال
 ۱۸۷۸ میلادی

احمدیه [۲۴ م] فاضی الحافظه رجوع
 به احمد بن محمد الرحمن لخمی بود

احمدیه [۲۵ م] فاضی رانده رجوع
 احمد بن موزد بود
احمدیه [۲۶ م] فاضی رانده رجوع
 احمد بن مسوز مسوز فاضی رانده بود
احمدیه [۲۷ م] فاضی العس رجوع
 احمد بن مسوز مسوز فاضی رانده بود

احمد بن عبدالمثنی قرطبی ... شود .
احمد . [۶ م] قاضی . رجوع به احمد
 ثقفی ... شود .
احمد . [۶ م] قباوی . رجوع به
 ابوعمر قباوی شود .
احمد . [۶ م] قباوری . رجوع به
 ابوالحسن قباوری و روایات مختلفه
 ۶۶ شود .
احمد . [۶ م] قرافی . رجوع به احمد
 بن ادریس صنفی شود .
احمد . [۶ م] قرطبی . رجوع به ابن
 معاذ و رجوع بروایات اجناس صفحه ۸۲
 شود .
احمد . [۶ م] قره چه . دی از
 خاندان یکی از فرمانروایان ایران است
 درحوالی دلائر حدیث ترک باورده گفت
 و شقیه سار سر بصرها نهاد و عاقبت در
 اوایل تاسیس دولت عثمانی باسیای صغیر
 رسید و در نزدیکی آنحصار بعلی مقیم
 گشت و بکرامات و خرق عادتها مشهور
 گردید و هم بدانجا درگشت و قبر او تا
 امروز زیارتگاه نرکان است . احمد قره
 باحلی بکشد ولی معاصر بوده است .
احمد . [۶ م] قره حسینی . از
 خوشتریمان بلاد عثمانست .
احمد . [۶ م] قزوینی . اوراست . رساله
 برشرح حلاله دواتی برآهده است .
احمد . [۶ م] قزوینی (شیخ ...)
 عالم زاهد . معاصر کبکرتو خان . مؤلف طب
 السیر (جلد دوم صفحه ۴۸) آورد که او
 در زهد و عبادت درجه عالی داشت و در سنه
 ۶۰۹ علم عربت به علم آخرت برآفرست .
احمد . [۶ م] قزوینی دانی معروف
 به این فارس و مکی به این احمد . اوراست
 فقه المصنفین در آریانه مناسبت کرده است (۱)
 و رجوع به این فارس شود .
احمد . [۶ م] قسطلانی . اوراست .
 النور الساطع فی مختصر اعموم الامع .
احمد . [۶ م] قطب الدوله . رجوع به
 قطب الدوله ابومر احمد اول ابن علی دانی
 اقرامیه شود .
احمد . [۶ م] قطب الدین . رجوع به
 احمد ابن حسن غالی ... شود .
احمد . [۶ م] قطب الدین (قاضی ...)
 رجوع به احمد انصاری شود .
احمد . [۶ م] قطب الدین . برادر
 صدر جهان خواجهدردالدین احمدخانسی
 زنجایی . قاضی القضاة و مولی موقوفات
 بزمان ارغون خان . رجوع به جلد (۲) صفحه
 ۴۱ شود .

احمد . [۶ م] نظری . رجوع به نظری
 شود .
احمد . [۶ م] قطبی . رجوع به احمد
 ابن جعفر ابن حدان ... شود .
احمد . [۶ م] قمود . رجوع به احمد
 ابن ابی بکر نسفی ... شود .
احمد . [۶ م] قلاسی . اوراست .
 هدیبه الوقایع در فروع حنفیه .
احمد . [۶ م] قلفشندی . رجوع به
 احمد بن عبدالله بن محمد قلفشندی شود .
احمد . [۶ م] قلفشندی . اوراست
 صحیح الاشراف فی کتبه الامامه و ابن کثیر
 در (۲۹۱) باصل رساله و در (۱۳) جلد
 بزرگ پس (۱۳۳۱) قمری در مطبعه
 امریه قاهره بطبع رسیده است . رجوع به
 احمد ابن علی قلفشندی مصری ... شود
احمد . [۶ م] قباح (امر) حاکم
 ترعد بزمان منجر و چون منجر پس از
 چهارسال که در دست غزوان بود بدیر فرار
 کرد بامر احمد قباح بقیام داد که کشنها
 در کنار آب آموره منجمها سازد و روزی
 بامر ایلانی غزوا که موکش بود بفرقت تا
 برصم شکار او را بر کنار چمنون برد و در
 حسرت تشنگان مردم چید و شکار احمد از
 کبچ گله بدون ناخته سلطان را از میان
 غزوان در پرود و در کشی نشاند بقتله زرد
 رسایه و سلطان چند روزی در برسد آکن
 بود تا بیاضی از غلامان و لشکریانش که در
 اطراف و حوالت بود بوی مومند آنگاه
 سرو شافت . رجوع به جلد (۱) صفحه
 ۲۸۰ شود .
احمد . [۶ م] نهری ابن بشر . معدنی
 از اولاد قنبر مولی علی علیه السلام است .
احمد . [۶ م] قنرات . (حواص ...)
 مؤلف حیب السیر در جلد دوم صفحه ۲۱۶
 آورد که محمد خان شیانی چون از بوجه
 مرزا بدیع ازمن . صوت آذربایجان و خلوه
 حره سرخان خیر یافت ایالت آذربایجان را
 باهرخواجهد احمد قنرات که آنها در ملازمت
 خاقان منصور و مظفر حسینی سرزده
 بود و در روز واقعه شمرل بوی پیوسته غوغی
 نمود ... و این او سلطان بدیع الزمان
 مرزا حسینی در حوالی اسر آباد روی داد
 و چون سید شاه اسمعیل بدعا صوب روی
 آورد احمد قنرات سنوک طریق گریز
 احیاء کرده از دعا عا زده خاک بطرف
 آرزودرون رفت و از آنجا بعباس حوازم
 بوجه فرمود . رجوع به جلد ۲ صفحات ۳۱۷
 و ۳۵۴ شود .
احمد . [۶ م] قیسی . رجوع به ابن

حجه ابوجعفر و رجوع به احمد بن محمد بن
 محمد ... و روایات اجناس صفحه ۸۷ شود .
احمد . [۶ م] قیطنی زاده . او از شعرای
 دوره سلیمان خان قانونی است . پدراوست
 سحاق بیگی داشت و خود او بر نه دولت داری
 واره امینی و امتت شهر و دقرداری نیسار
 روز ایللی رسید و در آخر دفتر دلو دربار مکر
 بود و آنگاه که یاز تکلیف سحاق بیگی
 کرده او از روز و احتراق را رجیح داده
 بیگی از پلاقات که در آنجا خانه زیبا
 داشت رفت و همسجسی ادبا و فضلار بر منصب
 دولتی رجیح داد و در ۹۹۲ وقت کرد
 این بیت از اوست :
 خرمن دمای گشت دیتیم سر اسر حاصلی
 آریوب بر تاه مغلغلی بولعمم کتیمه .
 رجوع به موسس الاعلام شود .
احمد . [۶ م] شخصی مثنی است
 که در بعض اشک فارسی از جنه دومن ذیل
 آمده است . احمد استوارت روزیکه وقت
 اویه . احمد را که رخ نموده بود
 آینه بر آمد چگونه بود . قضای .
احمد . [۶ م] کاتب مشهور باین مدیم .
 رجوع به ابن اندیم و روایات اجناس صفحه
 ۵۴ شود .
احمد . [۶ م] کاتب اصفهانی . رجوع
 به احمد بن سعد ابوالحسن ... و روایات
 اجناس صفحه ۵۸ شود .
احمد . [۶ م] کاشی سر ابومر
 مدین المدین وزیر . رجوع به ابومر ابن
 احمد الکاشی ... شود .
احمد . [۶ م] کاشی . فریادالدین احمد
 ابن محمد ایزد دار . اورایان اشاه سلطان
 قیاب الدین بن شاه داشته و مداح او بوده است .
 در نظم و شعر استاد بوده و در مد کره
 بعض اشعار او آمده است .
احمد . [۶ م] کاشی . لقب بنس الدین قاضی
 القضاة قزوینی صاحب صمد السیر گویند از از
 خوف فلانان اسمعیله پیوسته ما ندهای خوشن
 بوش بود در باب وجود قمع ملاحظه بانه چندی
 آورد بنا بر آن مسکوق آن حاضر بر آن
 قرار داد که یکی از شاهزادگان را باساره
 فراوان صاحب هفتده حبیص مهمات ابران
 گرداند و مدار تقدیم لوازم مشورت قرعه
 احیاء از برای این کار بر هلاکوحان افتاد .
 رجوع به جلد (۲) صفحات ۳۱ و ۳۱ شود .
احمد . [۶ م] کتاک . معروف به
 ازمن . از شعر اوست :
 حصروا قعد نظروا بالک غابوا
 والکز مندسموا خطابک طابوا
 فکاهم فی حبه و علیهم
 من حرمیک خلافت الاکواب

(۱) مؤلف کشف الضمیر وفات او را بسا حس و سعت و نشانه آورده است .

یا مائیه الالباب یا من حبه
لقنونا الرسل و النهاب
القرب منك لمن یحبك جنه
قد زخرت والبعد منك طلب
یا حامره منی الغزاد یحب
بیت المذول علی هواك خراب
تبتانی ناولتی كأس الهوی
فاذا سكرت فما علی من
و علی النقا حرم لیلو آمن
من حوله یخطف الانیب
لطریشها کقبه الوصول و ینها
نارلها یحشاشنی الهلب
(ولان ایضا غفر له)
یا ذوق العی کروی حدیك لی
تلاکرم و اعد روحی الی بنی
وانت یا دمع ما عد الوقوق و قد
جری حدیك الحسی انجسی لی بنی
(وقال ایضا رحمه الله)
أحن ولكن نحو ضم قوامه
وأسیر ولكن بحولم ننامه
و افسق مالی غم من حدیته
تفرح الامن دیم خرامه
(وقال ایضا غفر له)
حذیم اهل مدن یقنی
فکفر ضارب حکمو حیم
وقد أصبحو کثر الامانی
فواجد قدر کم عندی عید
(وقال ایضا رحمه الله)
جواز الصیر فی اذنی عیال
وین الصیر فی قبری عیال
شفتیم کن جزیه یحمن
فلین لا یبر کم اشتعال
مفی انفضیات من بعد سطل
مایت الفیت تعدره الشمال
ولا برحت ابلائ المهنی
سرف هنی شایها الفلان
متازل جرة ما کان اعب
یوم نی الیش لودام الوصل
هب نییمه فاعیل سگرا
فیل بیت شد ام شمال
رجوع به فوات الوقیات خلد اول صنفه ۵۹
شود.

احمد [آ م] (خواج - پندی ...)
کجی . مؤلف حبیب السیر آرد (صفحه ۲
صفحه ۱۸۴) . امیر يوسف (ترکمان)
بنحیون آمد و خواجه سیدی احمد کجی
که علامه خاندان مشایخ طالبان بود نزد
نورده از بیانی که در آن کوفت پیرزبان
رسد بود شمه برص رحاید و ذوقه و
استان نامه سادده بقضی الراج مراجعت
سود.

احمد کرمانه [آ م ک] (فخرالدین ...)

از امرای آن کربت رجوع بجهل (۲) صنفه
۴۱ شود.

احمد [آ م] کرمانی . متوفی به
(۸۱۵) قمری . اورست ، منظومه بشر کما
موسوم به جشید و خورشید و بعضی این
منظومه را به حبی خاتون نسبت میکنند .
کتاب اسکندرنامه بشر کما منظومه سلیمان
نامه بشر کما و جنگ نامه . و منظومه
وقم سلطان سلیم دیو ادر او یزید . و نیز
شرحی بر قصیده المرحوم که عربیت
منتقل تمام حروف فصاحت . و منظومه در
لغت فارسی بنام مرآت الابد و دیوان شرح
خود زو . و صاحب کشف الظنون نسبت او را
گله کرمانی و گاهی کرمانی آورده است .

احمد [آ م] کسروی (میدان) از
فضای معاصر مقتول پروژ دولتی است
اسفند ۱۳۲۴ ش . او را سه لیحه آذری ،
شهر رازنج گلام (سه مجلد) . نیم شهرها
و در ماه ایران (۲ مجلد) . تاریخ ۱۸
سائت آذربایجان (۶ جلد) . تاریخ و طب
(۳ مجلد) . تاریخ مشعجان . تاریخ واحد
سائت خوزستان . آری (۲ مجلد) . قبه
سوزات (عربی که در صیدا یطبع رسیده) .
حدت تاریخچه . مانشاه . پیدایش امریکا
و غیره . و مقالات بسیار در حله های عصر .
عنه بیان و روز نامه بر هم را نیز حدسار
متشر کرده است وی را حد تن منتصب
غیبه بکنند .

احمد [آ م] کتانی . رجوع با احمد
بن الحسین المنوقی

احمد [آ م] کتانی . رجوع با احمد بن
ابن بکر بن محمد

احمد کالاه [آ م ک] نام موضعی در
ماروزان . رجوع به مفرقه ماروزان و
اسرایاد را بسو شود .

احمد [آ م] کلابادی حافظه سونوی
سال ۲۹۵ . رجوع بروضات الجنات صنفه
۶۶ صفر ۲۰ شود .

احمد [آ م] کلینی . کاتبه مومن خلیفه
بکنی ارض سوسین معروف در خط عربی
ابن الدیم .

احمد [آ م] کمال پاشا (۱۲۶۷-
۱۳۴۱) احمد کمال بن حسن بن احمد علامه
انری یکی از تراجم مسر موند و منشاء و وفات
از در قاهره بود و زبانهای عربی و فرانسوی و
انگلیسی و آلمانی و ترکی و خط عبری و کلینی
بکوه پداست و به تصب تحذقه رسیده و در
آخر امدت صاحب القاصره داشت و در سن
شدن قدم طبعه مصریه پا او بود و او را
علاوه بر کتب مطلوبه مقالات و مباحثی است

کند مقالات منتشر شده است گاهی به عربی و
گاه به فرانسه اوراست .

بیعة انصالیین فی علوم و حوائج و صنایع و
احوال فاعله انصر بین . طبع مطبعه مدرسه
الفنون والصنائع بمکه ۱۳۰۹/۱۲ و ترویج
الفلس فی مبدئ الفس المعروفة لان جری
شهر طبع بولاق سال ۱۲۹۶ و الحضارة
التقدمية الجزء الاول و آن در محله جامعه مصریه
یطبع و منبده است و الطلامه النوره فی آثار
متحف الا سکندریه تألیف المکتور بونی امین
متحف الا سکندریه طبع مطبعه حین شمس
سال ۱۲۱۶-۱۹۰۱ و الخلاصة الجویه و
دلیل السفرج المتحف الی وصف ما احتوی
عنه من الاثار القدمیه و غیرها مستنبط من
الکتب المؤلفه فی ذات مع بهر اضافات
نارطیحه بنقشت علیه طبع مصر سال ۱۲۱۰
و القرا السکونیه فی الجباب و الکتور . طبع مصر
بالمر القیس فی مبدئ منبدر طبع مصر .
پش ۱۹۱۰ . و دلیل آثار المتحف المصریه
القاهرة لمدينة القاهرة . تألیف منیر .
مغرب . طبع بولاق سال ۱۹۰۲ . و صفائح
القیور فی العصر الجوی و اثره فی . درو
جزء طبع مصر . و القدر الذی فی بحسن
أخبار و بدائع آثار الاتقین من المصرین .
طبع بولاق سال ۱۹۲۰ . الفرائد الیهیه فی
قواعد الفقه و غلبه جنب منگی در
بولاق سال ۱۲۰۲ و الکتالان التوفیقیة
فی الاصول الجویه . طبع مطبعه انورف
سال ۱۳۹۹ . الفالی الذیة فی النبات و
الاشجار القدمیه المصریه . و کتب منضم
اسماء الاشجار و الاذهار و العیوب و غیر ذلك
من اثبات مرتب فی التوضع علی الحروف
الابجدیه الرمانیه و آخره فهرست اسما
و الیاء مرتبه علی حروف الف با و الیه
العربیة . طبع منگی در مدرسه انقون
و النصاب سال ۱۳۰۰ و التتجین العبدیه
فی علم الحجاب . طبع بولاق سال ۱۳۱۵
و المرائد القدمیه من الطبقة الوسطی الی
هیه آردان در دو جز . معجمه المصنوعات .
احمد [آ م] کمال الدین . اوراست
انوائده المعرفیه فی حله منه تکلمه الشافیه
که علم غایه الاختصار هند حر است و
سال ۸۰۶ این منظومه را بیان رسانیده
است .

احمد [آ م] کمال الدین . رجوع به
ابن القیسوی کمال الدین

احمد [آ م] کمال الدین . رجوع به
احمد بن عمر بن احمد

احمد [آ م] کمال الدین . رجوع به
احمد بن عمر شیبانی

احمد [آ م] کمال یا شذابه . رجوع
به کمال یا شذابه شود .

احمد . [۱۲ م] گواکشی (مولی ۰۰۰)
دی پدمولی ابراهیم گواکشی است و ایراد
نزد او منقعات فنوم را تلمذ کرد . رجوع
بناه و انشوران جلد دوم صفحه ۱۲۱ شود .
احمد . [۱۶ م] کورانی . رجوع باحد
بن اساف بن کورانی شود .

احمد . [۱۶ م] کوفتی (شیخ ۰۰۰)
جاسی در نهضات الانس (صفحه ۲۳۰)
آرد که : شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد
کوفانی خادم سو بود و پیران بسیار دیده
بود و سفرهای نیکو کرده و مرا گفت که
ما از تو بدناسته اسم که ما کنایه دیده ایم
یعنی نوایشان را شناخته حقیقت . [کذا]

احمد . [۱۶ م] کوبا الدالی الملبازی
(مولی ۰۰۰) اوراست سیر الا درفتی هدی القبله
(نقل فیها من المناصب) طبع مدارس ۱۳۳۰
مجمع المعلومات .

احمد . [۱۶ م] (کیا جمال الدین ۰۰۰)
مؤلف حبیب السیر آرد (جلد ۲ صفحه ۱۱۴)
امیر وجیه الدین مسعود [سربزاری] معتقد

و منصور بقرور موقوف باسراپاد رفته
منشوری باسم اهالی واعیان مازندران در
قلم آورد و ایشانرا باطاعت و انقیاد خویش
دعوت کرد کیا جمال الدین احمد جلال که
پیر کار دیده بود و گرم و سرد روزگار
چشیده در آن ولایت برمسند امانت نشین
داشت و از خود کسی را کلاتر نمی پنداشت
چون خیر شوکت و جلالت امیر وجیه الدین
مسعود شنید ترسید که تاگاه در ولایت
مازندران آرد دست بیاد بر آورده بنیاد
حیات ستبر و کبیر آن بجهت وایران سازد
بناحار بادو برادرزاده کیا تاج الدین و کیا
جلال الدین بملازمت امیر وجیه الدین مسعود
شناخت و منظور نظر التفات شده توازش
یافت و امیر مسعود بوجود ایشان مستطیر
گشته مطمئن خاطر مازندران توجیه نمود .

احمد . [۱۶ م] گیلانی (مولانا نظام
الدین ...) خوند میر در حبیب السیر جلد
دوم صفحه ۲۹۴ آرد که او از مشاهیر منجیان
فطرت انشانت و از علم و عمل و طالع مشه
نیز وقوفی تمام دارد و آفتاب در زمان
دولت خاقان منصور از ولایت گیلان به
دارالملك خراسان آمده رقم اقامت بر صفحه
خاطر نگاشت و همگی اوقات خجسته را بکسب
فناین مصروف داشت و الی یومنا عدا در آن
بنده فخر دمقیم است و مسئول بحفاله قین
حکمت و تنجیم .

احمد . [۱۶ م] خوند میر در حبیب السیر
آرد در روز بیستم و بیع الاخر سنة ثلاثین
و ثمانه در وقتیکه (میرزا اشرف) بسجده
جامع بدون بله فخره هرات نیاز گزارده

عزم سواری از مصلی برخاست و روان شد
گپنگ پوش احمد فر نام که مرید مولانا
فضله الله استراهدی بود بصورت داخلان
کاشلی نزد دست بر سر راه احمد حضرت
خاقان یکی از نزدیکان او گفت که سخن این
شخص معلوم نمای و احمد تر فرصت یافته
بی اندیشه درید و کارهای بشکوه آنحضرت
رسازید اما چون حمایت قادر بیچون حاسی
ذات فیض البرکات آن پادشاه فرخنده صفات
بود کاردار کارگر نبقاد و نکایت زخم باحسا
و اعا سرایت نکرد و علی سلطان فوجین
درخصت قتل آن زمین حاصل نبوده درصاح
او را بکشت خاقان عالیخان پای در
رکاب سعادت انتساب آورده بنولت سوار
گشت و نقاره در قیامت مهابت فرو کوفته
آنحضرت از راه بلزار بیاض زلفان تشریف
برد و اطباء و جراحان پیمانجه آن زخم
برداخته در عرض چندروز شفاه کامل بحصول
پیوست . یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه
گوید . بیت

سال تاریخ هشتصدوسی بود

روز جمعه پس از انای صوة
قعه بر عجیب واقع شد

در خراسان . ولی بشهر هرات
کج روی در بساط چون فرزین

خواست نا شهرش زنده شد عاه
انصه بد از وقوع این قضیه فریه میرزا

بایسخر و امرا بنصمن احوال احمد مسئول
گشته از کشتن او پیشبان شدند و در میان
زخوت آن مردن کلبدی یافتند که در خانه
نیمه بآن گشاد یافت و مردم تبسحه گفتند
که شخصی موصوف باین صفت در این خانه
خاطبه میدوخت و بسیاری از معترف پیش او
میان آمدند از آنجمله یکی مولانا معروف
خطاط است . . . و او پشایه خورشتن دارو
بزرگک منس بود که کافله میرزا بایسخر را
که جهت کتابت خطه شیخ نظامی بوی داده
بود زبده بریکسال نگاه داشته تا نوشته باز
فرستاد و باین سبب صورت کشورت مولانا
معروف بر لوح خاطر میرزا بایسخر نقش
بست و در این وقت که آفتاب بدوستی
احمد تر متهم گشت او را حکم قتل فرمود
و چند توبت مولانا را بیای دار بردند آخر
امر در حاه قلعه اختیارالدین مجوس کردند
. . . اما خواجه عهده الدین که دختر زاده
مولانا فضل الله استراهدی بود و جمعی دیگر
از موافقان احمد لر مقدر بنگ مجروفی
شدند . رجوع بجنب (۲) صفحات ۱۲۹ -

۲۰۰ - ۲۰۱ شود .
احمد . [۱۶ م] لطفی . اوراست :
السیجون المبرقی مهد الا حلال الانگیزی .
طبع مصر .

احمد . [۱۶ م] لشوی معروف به ابن
قازم . اوراست : العشی فی اسماء النبی
علیه الصلوٰة والسلام .
و رجوع به ابن قازم ابوالحسن واحمد بن
قازم بن زکریا شود .

احمد . [۱۶ م] لشکر دیوان (حضرت
علیا) شیخ المشایخ ابن شیخ حسن بلخی .
نزد فرزندان ابراهیم انعم بلخی . او را از
آن جهت لشکر دریا نامند که گویند وقتی
چینز باره شده بود بیکر کت قدم ایشان دریا
پایاب شد و هم غنی بدلات بساحل رسیدند
(مؤبد الفضلاء)

احمد . [۱۶ م] (ابن ۰۰۰) رجوع
به یازلو (ایل ۰۰۰) شود .

احمد . [۱۶ م] همی . ابن خازن .
محدث است .

احمد . [۱۶ م] فریه از ناحیه کوک
واقع در قضاء اندرین تابع لواء مرعش
بولایت حلب . و بیوز این قریه پسته است
بطول نیم ساعت و عرض ربع ساعت .

احمد . [۱۶ م] ماضی ابوالعزائم مؤسس
جریده الاداب والمؤید . اوراست . وسائل
انوار الحق . طبع مطبعه الجسالیه بسال
۱۳۳۲ .

احمد . [۱۶ م] مافروشی . رجوع به
احمد بن علی مافروشی شود .

احمد . [۱۶ م] مالتی . رجوع به مالتی
شود .

احمد . [۱۶ م] منی خلیفه عباسی . رجوع
به منی شود .

احمد . [۱۶ م] منی . رجوع به منی
و رجوع به ابوالعطب منی شود .

احمد . [۱۶ م] متوکل . رجوع به احمد
رضی شود .

احمد . [۱۶ م] متوکل . رجوع به
شس الدین احمد التوکل شود .

احمد . [۱۶ م] مجد الغاوری . رجوع
به احمد بن ابی بکر بن محمد الغاوری و
رجوع بروضات الجنات صفحه ۸۵ شود .

احمد . [۱۶ م] مجد الدین سجاولندی .
رجوع به احمد بن محمد مکنی به ابی بدیل
. شود .

احمد . [۱۶ م] مجوده . رجوع به احمد
ابن ابی بکر شود .

احمد . [۱۶ م] مجدی جریانی . رجوع
به احمد بن علی مجدی و رجوع به ابوشریف
و رجوع به مجدی شود .

احمد . [۱۶ م] محب طبری مکی . رجوع
به احمد بن عبدالله شود .

احمد . [۱۶ م] عمر . معروف باحوله
از خوشنویسان قدیم معاصر معاوی بن عباسی

است ابو عبد الله بن عبدوس گویند ابو انصاف
 ابن عبد الحمید در کتاب خویش آورد که
 بداتصال که مأمون بن مشفق دقت احول بنا
 محمد ابن یزداد ابن سید وزیر مأمون بن مشفق
 شد و روزی از تنهایی و غربت و تنگدستی
 خویش بای هادون خلیفه محمد ابن یزداد
 شکوه کرد و درخواست تا او از محمد ابن
 یزداد تمی کند تا با مأمون در حق وی
 چیزی گوید و ای هارون شکوای او بصد
 این یزداد برداشت و محمد در وقتی مناسب
 التماس وی عرض مأمون رسانید مأمون
 گفت من احمد را بهتر از هر کس شناسم
 او تا چیزی ندارد بخیر و صلاح است و
 هینکه مالی فوق طاقت خود بدست کرد
 بشیر و افساد پیدا کرد لکن اکنون چون
 تو شفاقت کنی چهار هزار درجبر ا دهند
 و محمد این یزداد احمد را بطلبید و ماجری
 بگفت و از فساد و تلف منع کرد و مال بوی
 سرود و او آن مال غلامی و شمشیری و منتهی
 خرید و بقیه را بپسراف تباه کرد تا هیچ
 بنماند و غلام چون این حال او بدید همه
 کالای خانه باز گرفت و بگریخت و احمد
 خریدار و با بدترین احوال بماند و نزدایی
 هارون شد و ماجری قصه کرد و ابو هارون
 نیم طوماری بگرفت و بهن برگشت و در
 آخر آن این بیت نوشت
 فرّ الغلام نظار قلب الاحول
 وانا الشقیق و انت خیر معوز
 و در نوردید و مهر بر نهاد و احمد داد و گفت
 نزد محمد ابن یزداد شو و بدو ده و چون
 ابن یزداد نامه بست از احوال برسد در نامه
 چیست گفت ندانم گفت این نشانی دیگر
 از حق تو که نامه آری و ندانی در آن چه
 باشد بسی بگفتاد و گسترین گرفت و هیچ
 نبسته نمی یافت و میخندید تا با آخر طومار
 رسید و بیت بدید و در زیر آن نوشت
 لولا تعنت احمد لتلامه
 کان الغلام ریطلاً بالمنزل
 و مهر کرد و احمد را داد که ای هارون را
 برآ و احمد فریاد برداست که خدا را این
 رحمت آر و در حاتی که من در آنم نیسکو
 بیندیش و محمد را بروی دقت آمد و او را
 نویسد داد که در امر وی با خلیفه سخن گویند
 و سپس در خلوتی که حال خلیفه را مشاهده
 یافت ذکر احمد در میان آورد و ما وقع
 قصه کرد و از غضب عظمی و سستی اراده و
 سبک متری وی بزرگ بگفت و مأمون امر احضار
 وی کرد و چون حاضر آمد مأمون گفت ای
 دشمن خدا مان من سانی و بیهای غلام دهی
 تا بگرزد و احمد بلرزد و زبانش بگرفت
 و با لکنی گفت ای امیر مؤمنان خدای مرا

بلاگردان تو کفایت من این نکردم مأمون
 گفت دست بر سر من نه و سوگند یاد کن که
 این نکرده و این یزداد دست او بگرفت تا
 بر سر مأمون نهاد و مأمون میخندید و با اشارت
 کرد که او را از یاد کردن سوگند
 مانع آید سپس برای او رزقی فراخ مننوم
 فرمود و بیوسته و مکرر صلوات داد تا سره
 توانگر و مرفه شد و مأمون را حسن خط
 احول خوش می آمد
احمد [آ م] محرم . رجوع به معرم
 (افتدی) « احمد » شود .
احمد [آ م] الحنفی . اوراست . تئوبر
 المشرق شرح تهلپب المشرق و هو شرح
 لکتاب المنطق من کتاب التهذیب المنسوب
 لسنه انتقزانی . طبع مطبعة السعادة بسال
 ۱۳۲۱ مجمع المطبوعات .
احمد [آ م] الحنفی مصری . اوراست .
 قانون الدنيا و آثار افاضی عبدالرحمن المتجم
 بامر سلطان مرادش که ترجمه کرده است .
 کشف الظنون .
احمد محمدی [آ م ح م]
 رجوع به کله (ماتفه) ... شود .
احمد [آ م] حسدی اشرفی حنفی .
 اوراست . البرهان فی فضل السلطان .
احمد محمود [آ م] قریه ایست چهار
 فرسنگی شمالی یشهر (فارسته) .
احمد [آ م] محسودی نسفی . رجوع
 به احمد ابن ابی المؤید ... شود .
احمد [آ م] محبی اندین . رجوع به
 احمد خوارزمی ... شود .
احمد [آ م] محبی الدین . رجوع به
 احمد ابن ابراهیم نحاس دمشقی ... شود .
احمد [آ م] محبی الدین (شیخ...) .
 رجوع به احمد یوی ... شود .
احمد [آ م] محبی الدین . رجوع به
 احمد شیخ زاده لاهیجان شود .
احمد مختار [آ م م] لقب پیامبر
 اسلام صلی الله علیه و آله و سلم .
 خدا بندگان جهان خسرو زمان محمود
 که سد عزیز بزرگین احمد مختار
 ابو حنیفه اسکافی .
احمد [آ م] مختار پادشا . او بمصر
 و مس مأموریت عالیّه ستایه بود و پس از
 بیودن مناصب عسکریه و اداریه بنصب
 صدر اعظمی رسید . اوراست . اصلاح
 التئوبر ریاض الصغار .
احمد مراد خان [آ م] این
 علی مردان خان زاده که بی بی گوشت دختر
 کریمخان زنده زای بزی کرد . رجوع به
 خوانی و توضیحات حمل التواریخ ابو الحسن
 کلباسه صفا ۳۴۳ شود .

احمد [آ م] مراد شوقی . اوراست .
 کتاب الطایفه العمویة . طبع مطبعة العمویة
 بسال ۱۸۹۷ میلادی . مجمع المطبوعات .
احمد [آ م] مرسی . رجوع به احمد
 بن محمد بن احمد مرسی ... شود .
احمد [آ م] مسیحی این خلف ابن
 محمد . بحث دست .
احمد [آ م] مسیحی بتورانه . رجوع
 به مسیحی ... شود .
احمد [آ م] مستنصر بالله . رجوع
 به مستنصر ... شود .
احمد [آ م] مستطی ابوالقاسم احمد
 بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن هزارین
 معز بن منصور بن قائم بن مهدی از خلفای
 فاطمی مصر بود او در ۴۶۹ و جلوس وی روز
 حیدر قد بر خم ۴۸۷ و وفات او در ۴۹۵ بوده است
 در زمان او دوات غامضیان نخل گردید و
 ترمایان بر شام مستولی شده پستانکه
 در ۴۹۱ بر اتعا کیه و در ۴۹۲ بر مره النعمان
 و بیت المقدس و در ۴۹۳ بر حیف و در ۴۹۴
 بر قیسیه دست یافتند و احماز عهده دوقع آن
 بر تامله ایوبیان دست ترمایان و هم فاطمیان
 را از مصر و شام کوتاه کردند .
احمد [آ م] مستنصر بالله مکنی به
 ابی العباس دوازدهمین خلیفه عباسی . (۲۴۸ -
 ۲۵۹) . رجوع به مستنصر ... شود .
احمد [آ م] مستنصر . مکنی به
 ابی العباس . از سلاطین مراکش . رجوع به
 ابوالعباس احمد مستنصر شود .
احمد [آ م] مستنصر مکنی به ابی -
 العباس . از سلاطین تونس مشهور احمد های
 از (۷۷۲) . (۷۹۶) .
احمد [آ م] مسروق فرید الدین عطار
 در تذکره قلاویذ آورد که آن رکن روزگار
 آن قطب ابرار آن فرید دهر آن وجد
 مهر آن عاشق معشوق شیخ وقت احمد
 مسروق رحمة الله علیه از مضایح کبار خراسان
 بود و از خلوص بود اما در بغداد نشستی و
 با تفاق همه از جمله اوایه خدای بود و او را
 با قطب انوار رحمة الله علیه صحبت بود و او
 خود از اقطاب بود از او پرسیدند که قطب
 کیست ظاهر شکر اما بچکه اشرف حدین
 نبود که حنی است و او جهتین را از احمد
 شکست و مایح مکنی را خست کرده بود و
 قیامه کرده و در علوم ظاهر و باطن بکمال
 و در مجاهد و تقوی عبادت درجه و صحبت محاسنی
 و سری یافته و گفت بری بزرگت من آمد
 و سخن پاکیزه می گفت و شمرین سخن و
 خوش زبان بود و لطافتی بیکو داشت و
 گفت هر خطری که خدا را در آید بد من
 بگواید مسروق گفت مرا در خطر آمد که

او بهبود است و این خاطر از من نیست
 و اجریری گفتم او را این موافق باشد گفتم
 البته بنویس بخواهم گفت پس او را گفتم که تو
 گوئی که هر شاطر که شما را در آید پامن
 بگویند اکنون مرا چنین در خاطر آمد که
 نوجوهی . ساعتی سر در پیش دفکند پس
 گفت راست گفتمی و شهادت آورد آنکه
 گفت همه دنیاها و مذهبها بنگه کردم گفتم اگر
 با هیچ قوم چیزی است با این قوم است .
 بنزدیک شما آمدیم تا بیازمایم شما را بر حق
 یاغتم . و سخن اوست که هر که بغیر خدای
 شاد شود شادی او بجزله انبوه بود و هر که
 را در عصمت خداوند نفس نباشد انس وی
 بجزله وحشت بود و هر که در خاطر دن بنا
 خدای تالیس مرا قبت بجوی آورد خدای
 تعالی او را در حرکت جوارح معصوم دارد .
 و گفت هر که محسن شود حد تئوی آسمان
 گردد بروی اهراف از دنیا . و گفت تقوی
 آنست که بگویند چشم بلدات دنیا بنزدیک
 و بدل در آن تشکر نکنی . و گفت بزرگ
 داشتن حرمت مؤمن از بزرگ داشتن حرمت
 خداوند بود و بجزعت بنده بحال حقیقت
 تقوی رسد . و گفت در باطن فکر سخن معرفت
 حق از دل برود . و گفت هر کس مودت
 حق بود کس بر او غالب نتواند شد . و
 گفت دنیا را بوحشت داغ کرده اند تا انس
 مطیعان خدای بعدای بود قه دنیا . و
 گفت خوف می باشد که خوف بیش از رجاست
 سخته حقیقتی بهشت را بیافرید و دوزخ و
 هیچ کس بهشت نتواند رسد تا بدوزخ
 گذر نکند . و گفت بیشتر چیزی که عارفان
 از آن بترسند خوف از فوت حق بود . و
 گفت درخت معرفت را آب فکرت دهند و
 درخت غفلت را آب جهل و درخت تو به را
 آب ندامت و درخت محبت را آب موافقت .
 و گفت هر گاه سخته صنع معرفت داری و
 بیش از آن درجه اثبات محکم نکرده باشی
 بر بساط جهل باشی و هر گاه که از دست طلب
 کنی بیش از درست کردن مقام توبه در
 میدان غفلت باشی و گفت زهد آنست که
 جز خدای هیچ مویی بیوی نوساه نگردد .
 و گفت تا تو از شکوه ماز بیرون آمده در
 خراب کردن صبر خودی . و خفته علی .
 و چون به تذکره اول و بنام این چند (۲)

صفحه ۱۱۵ شود .

احمد . [۳] مسکوه . احمد بن محمد
 بن یعقوب الخزاز ارازی . او در اون
 زرتشتی بود و بعد مسلمان گشته . از
 جهت درستتر ، اعانت و فضل در نزد خدا .
 از دیوانه دلیلی مغرب و خزانگی او گردید .
 از نایبات او کتب اجازت الامم و غایب
 الهیه است که راجع بسوره ساسانی

اطلاعاتی گزانتها میدهد . مؤلف از طولیان
 نوح شروع کرده و در سنه ۲۶۸ هجری
 یوفایع نویسی خود خاتمه داده . رجوع به
 (ذیران باستان جلد ۱ صفحه ۱۰۰) رجوع
 به احمد بن محمد بن یعقوب شود .

احمد . [۴] مشتاق (امیر شیخ . . .)
 در عصر سلطان ابوسینة تخته انده خود
 با امیر شیخ ذوالنون ویرانش امیر شیخ احمد
 مشتاق تعلق گرفت و سلطان حسین میرزا
 احمد را که در معاربه چکن، پای جرنشند
 میدان جلالت نهاده چند زخم خورده بود
 پایانت قباله اسلام بلغ سراق از سلطنت و چون
 احمد مشتاق در قبة الاسلام بنام چند گاه
 بلر ایالت پرداخت بغداد تحوت و هر روز یکاخ
 دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت
 بجهت تمام وجهه کلام اسباب خلاف و عناد
 بهر مانیه و فسادان نزد سلطان احمد میرزا
 فرساده خود را در ملت هواخواهان پیش
 منظم گردانید چون این اختیار در دار السلطنه
 هرات شیوع یافت رأی جهانگشا چنان اقتضا
 نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ
 بیرون آرد و زبانه ازین عنوان اختیار آن
 دیار را در قبضه اقتدار او نگذارد بنابر آن
 امیر عبدالخالق را به جمعی از سرداران موافق
 بجانب قبة الاسلام بنام فرستاد و ایشانرا گفت
 که چون بآن پلنه برسید یا احمد مشتاق
 چنان ظاهر سازید که ما را جهت مدد این
 سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب
 ماوراءالنهر لشکری از آب بیرون نیاوریم
 آن بسوولت میسر گردد تا احمد مشتاق
 با ایشان در آمیخته مطمن خاطر شود آنگاه
 فرصت ننگه نداشته او را عقید و مجبور
 گردانند و امیر عبدالخالق به از قطع متوازن
 و صراحت ببلخ در آمده احمد مشتاق از حاکمات
 رسکنت ایشان فهم کرد که به مهم آمده
 اند لاجرم او را تکلیف کرد که از شهر بیرون
 رود و گفت مهمت عترب بدرگاه عالم پناه
 خواهم آمده تا آنچه امن شر و فساد عرض
 کرده اند بار ازمه تمام خون امیر عبدالخالق
 بیایه سریر ازل رسیده و آنچه از احمد مشتاق
 در به و غنی بود بمرض رسانید خاقان منصور
 دوزی چند چشم انتظار بر راه داشت که
 شاید احمد مشتاق بسلاکت عادی توفیق از
 بادیه خلاف و بغان بجاده مستقیم و دوروغ
 آید و بعد از آنکه اثری بر زعنه که کرده
 بود مرتب سند توب او را در خاطرهای
 مقرر قرار داد رأیت فخر آیت بیزیت
 قبة الاسلام را فراموش فرستادن سلطنت و
 جهانگیری مرا بدیع الزمان را بحکومت
 در سلطنته هرات مقرر کرده امر متول را
 در ملازمت شهنشاده گذاشت و احمد مشتاق

از توبه خاقان با مشتاق وثوق یافته برج
 و بازه بلغ را مضبوط و مستحکم گردانید و
 خاطر بر تعین قرار داده اینچنان خبر
 مسر نزد سلطان احمد میرزا و نزد سلطان
 محمود میرزا ارسال کرد و در طلبید آن دو پادشاه
 عالیجاه بخیاں تسخیر بلغ متوجه امداد احمد
 مشتاق گشته سلطان احمد میرزا بنفس نفیس
 هازم کنار آب شد و سلطان محمود میرزا اگر چه
 خود غنی العیش نهضت ننمود اما خوچی از
 امرا و لشکریان مسرفند در پدانه تیران
 فرمود و چون مانع علم نصرت شیم خاقانی
 حدود بلغ را نورانی ساخت و کیفیت تعین
 و عناد احمد مشتاق بتحقیق ریوسته خاقان
 ظفر قرین چین بر چین بافتند بهر تیب محاسره
 و آداب معاربه فرمان فرمود و اطراف شهر
 بر امرا تقسیم یافته هر کس بسورجیل خود
 نزول نمود و فرمانفرمای خاقان در برابر
 برج شاه حسین نزول نمود و مقرب حضرت
 سلطانی امیر عالی میر دروازه شتر خوار را
 معسکر گردانید و سایر امرا و اراکان دولت
 و سایر مرخصت آن حصار سپهر گردار
 را سرگزار در مین گرفتند و آب خندق
 را بطرف دیگر انداختند با اتمان بهسوار
 سانشین آن آغاز کردند و شروع در ریختن
 خاک و خاک و سنگ و درخت کردند در آن
 آنتا پراض حضرت اهنی رسید که سلطان
 محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلالت تما
 بکنار آب آموه منزل گزیده و امداد احمد
 مشتاق را مستنهاد هست ساخته و احمد مشتاق
 از استماع خبر و صوت سلطان محمود میرزا
 بکار آب بیخون قوی خاطر و مستظهر
 کشته قدم دروازی خلاف و نفاق استوار
 گردانیده و هر روز زیاد آشوب و غرور آتش
 جنگ و جدمان آفریننده نهایت شیفت و
 بیخونی بظهور میسازید و هر صباح حکم
 شمسوز نزه کنار آفتاب کند همت بر تسخیر
 حصار شهر داد می انداخت خاقان منصور
 بر باره کوه دیگر نشسته فتح آن قله آسمان
 کردار پیشیند خاطر اقبال مآثر میبخت
 صدای غاره و خبر بدو کرده امیر رسید
 و غریو کرمانی و مورز از کن عالم اثر لزل
 میگرددانید بیاداران موبک همایون سر و
 چترها بر سر کشیده پای در میدان کشید
 نهادند و بدست جلالت عقابان تر سرگ
 تان را از ایشان گمان بر واز دانه ازین
 مردشستن طبع میدادند در آن اتنا روزی
 امیر رسید بهر که ماد تمام فلك مردانگی بود
 و سز بدقوت و جرات از یهلوانان رستم نشان
 شمار و مسننی میت و دانیوچی از دیران معسکر
 نشان خوار جنگ پس برده بونک یکان
 در دوزخ صدرا که بر زیر قسیر با انداختن تیر

وسنگه میرداختند معززم ساختند و از خندق اصل گذشته پای تهور پیش می نهاد تا یکبار خندق شیر ساجی که در میان خاک ریزست رسیده خواست که از خندق بگذرد و بکشد شجاعت بیج شاه حسین بر آید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دیران لشکر خود را از دیوار پایان فرستاد تا بدفع امیر سید پدرو موافقان اوقیم نمایند و از آنجمله ترکمانی سنانی در دست باسید بدر آفتاب مقاتله کرد آن سید بقتلند بر نتیجه پهنواری نیوز او را گرفته چنان بیش خود کشید که آن شخص بر روی در افتاد آنگاه بر زیر او نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمد و نیزه حمله کرد همچنان نشسته دست دراز کرد و نیوز او را گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای در آمد و سر هر دو را بریده بنظر خاقان فریدون فرستاد لاجرم آنحضرت آن زبده اولاد سید کرار را باصناف العطف پادشاهان و انواع اصناف خسروان نوازش فرمود و بانعام و زواجب و خدمتیمی و اشیاء دیگر سرافراز گردانید در علوقدر و منزلتش افزود القصر بر کمال مناعت و حصانت قلعه پنج از بسیاری ذخیره مدت سه چهار ماه مدت گذشت و در آن اوقات از پادشاه تابره قتل مشعل بود از پادشاه تا نام سر حاضر پاش از ایوان کیوان در میگذشت مشاغل این احوال امیر مظفر بر لاس را که در کنار آب بود امری در حمایت غرابت روی نمود و حضرت خاقان منصور از وقوع حادثه مستنبر گشته مراجعت او امر فرمود و شرح واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر در کنار آب لوای ظفر مآب ارتفاع داده لشکر ماوراءالنهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته میان دریا می رفتند و از آنجانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بر تنق بن امیر جهان نامه بن جاگو بر لاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میگرداند روزی مهم بر آن غرابت یافت که از اینطرف امیر مظفر بر لاس و از آنجانب امیر محمد و امیر جهانگیر بر لاس در کشتی نشسته و میان آب رفته بی واسطه گفت و مشورت نمایند و اساس مصالحه را مؤکد سازند و بر اینموجب بتفصیل رسانیده در آنجا قیل و قال ناگاه بادی تند وزید و بی اختیار کشتی امیر مظفر بر لاس را بطرف لشکر مخالف برد چنانچه هر چند ملانحان سعی نمودند کشتی نگاه نتوانستند داشت و مردم سلطنت محمود میرزا که در کنار آب بودند عطفه فرح و انبساط باوج سداوات رسانیدند و در آنجا انداختند و امیر مظفر در بحر انداختند

سرگردان شده چاره منحصر در آن داشت که خود را در آب اندازد و شناه گنجان پارودی خویش آید و مخالفان آغاز شبهه سکرده هر تیر که در ترکش تدبیر داشتند انداختند و بنا بر اینکه مشیت ایزدی مقتضای آنها بود آنش حیات سبانی امانتآب تشنه بود هیچیک از ییکانهای آبدار سهام اهدا بری نرسیده بود میله اسبی که از آنجانب او گرانش در آب افکندند ساحل نجات خرابیه بیت و گواز کردن پیاد خنجر و نیز تیاز کارگر بی حکم تقدیر و گر عالم سراسر آب گیرد یکی می حکم بزدانی نبود امیر مظفر اگر چه بکشتی عاطفت سبحانی و قوت دولت خاقانی اوزان غرقاب بلا خلاص یافت اما جمعی از سرداران سبزه که در کشتی رفیق او بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و اختلال مسلم باحوال ایشان راه یافته صحتیقت واقعه را باستاندگان پایه سریرا علی عرضه داشت نمود و اجازت مراجعت طلبید چون بر توشعور خاقان منصور بر مضمون آن عرضه اقتدار حکم همایون صادر گشت که امیر مظفر بمو کب هایون بر تاند و در این اثنا بواسطه امتداد ایام بحاصره نضط و غلای عظیم در اردوی آهنی سمت شوع پذیرفت و سایر ازارا بجهت عدم وجدان قوت قوت بیکار مقفود شده هر کس مجال یافت راه گریز پیش گرفت جناتچه در ملازمت رکاب خنجر انتسابزاده از دوهزار کس نماند و بعد از وصول امیر مظفر بر لاس بمو کب ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنته هر بت رهنه بقدر امکان از ولایت خراسان غمه فراهم کشید و بار دور فرستاد پنجاب حسب الفرموده شنشوده دوسه هزار خروار غله از جنس حبوبات حاصل ساخت و مشران لشکر عرب را بکار ایه گرفته آن غله را بجانب بلخ روان ساخت و در آن ایام که امیر علیشیر در شیر بود میرزا ابوالخیر که در سلاک شاهزادگان تیموری انتظام داشت باقی شده بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده و بتوفیق بزدانی گرفت در قلعه اختیار الدین بند کرد (سراز مراجعت سلطنت محمود سرزا و احمد میرزا احمد مشنان شیبایی نمود و با نیخ و کفن بخدمت سلطنت حسین سرزا رسیده و مورد عنر قرار گرفت رجوع بعیط (۲) صفحات ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ شود

احمد [آ م] [مصری رجوع باحد بن محمد بن علی خیرمی و روایات الجنات صفحه ۹۶ شود

احمد [آ م] [مصری رجوع باحد بن ادریس النعمانی شود

احمد [آ م] [مصری ملقب بتاج الدین

اوراست و شرحی بر هدایه مرغینانی . وفات (۸۴۴) .

احمد [آ م] [مصری الطلیبی الوراق . اوراست . کتاب المناهج الذکر و ما بهج العرب . وفات وی در سال ۷۱۸ بود .

احمد [آ م] [مصطفی بن محمد ابی . مصر . او راست ، الاقتصاد لیثوغ المراد . (نحو) که در مصر بازار ۱۳۲۴ بطبع رسیده است . معجم المطبوعات

احمد [آ م] [مصطفی المراغی (الشیخ ...) مدرس منرسه الزقازیق الامیریة (مصر) . اوراست : تهذیب التوسیح (فی النحو والصرف) بعبوات محمد سالم در دو جزء طبع مطبعة السعاده سال ۱۳۲۹ معجم المطبوعات .

احمد [آ م] [مظفر . هشتین از مالیک رجی (۸۲۴)

احمد [آ م] [مظفر الدین . رجوع به ابن سلطانی احمد و رجوع به احمد بن علی بن تعلق شود .

احمد [آ م] [مظفری . رجوع به احمد (سلطان) ممدالدین بن شاه شجاع شود .

احمد [آ م] [منشد مکنی به ای - العباس . شارح دهمین خلیفه عباسی (۲۷۹ - ۲۸۹) . رجوع به منشد شود .

احمد [آ م] [منشد مکنی به ای العباس . یازدهمین خلیفه عباسی . رجوع به منشد شود .

احمد [آ م] [معری . رجوع به ابو - العلاء معری و روایات الجنات صفحه ۷۳ شود .

احمد [آ م] [معز الدوله ابوالحسین . رجوع به معز الدوله ... و رجوع به احمد بن بویه ... شود .

احمد [آ م] [معز الدوله بویه رجوع به معز الدوله شود .

احمد [آ م] [احمد مصومی . رجوع به ابو عبدالله مصومی اصفهانی و سیه حوزان : الحکمة طبع لاهور صفحه ۹۰ شود . و نام او را بعضی احمد و برخی محمد ابن احمد گفته اند .

احمد [آ م] [معین الدین . مکنی به ای صرکاشی . رجوع به ابوصبر احمد کاشی معین الدین شود .

احمد [آ م] [معین الدین . رجوع به احمد بن محمد بن جریر ... شود .

احمد [آ م] [مغربی معری . اوراست تاریخ اندلس و شرحی بر هدایه ابن خلعون . وفات وی سال ۱۰۴۹ بود .

احمد [آ م] [قنوج (الشیخ) (۱۳۲۹) از استادان مدرس و مدرس اشاء در دارالعلوم

الدمرية، اوراست - رفيع الثنايم عن اسماء
الطرقام، طبع مطبعة العلمنة بسال ۱۳۱۲
ومفاح الامكار في نشر البختار، طبع مطبعة
جريدة الاسلام بسال ۱۳۱۴/۶ معجم المطبوعات
احمد، [آ م] القنبر، رجوع باحد
بن سليمان ... شود.

احمد، [آ م] القري، رجوع به
القري الغربي شود، معجم المطبوعات.

احمد، [آ م] مقرزي، رجوع باحد
بن هيدالغزور ... شود.

احمد، [آ م] الكاري المصفي (وظاهر آ
اين نام مستعار است) اوراست، البرهان السيد
في كشف الاسرار وجود الامير صبا المجدد طبع
لوزن (من انوليات المجلد) بسال ۱۹۱۲
معجم المطبوعات.

احمد، [آ م] الكرم، دوسين از
امراي بني ملبيح در ستم از ۴۷۳ تا ۴۸۴
احمد صلاه، [آ م م ل ل] رجوع به
ملاچيون شود، معجم المطبوعات.

احمد، [آ م] ملك النعمن، رجوع
به احمد بن صلاح الدين ... شود.

احمد، [آ م] ملك مظفر
ابوالعادات ... هشتين از شماليك بريجي،
آنگاه كه يلو او ملك مؤيد شيخ معبود
ظاهر وفات كرد او يكسال و نيمه بود و
بر حسب وصيت پدر او را در ۸۲۴ سلطنت
برداشتند و وصي ملك مؤيد محمود كه مدور
ملكه بود انايك طاهر من از هفت ملك
احمد را از سلطنت خلع و خود براريكته
ملك نشست.

احمد، [آ م] منجم، رجوع به احمد
ابوخلد شود.

احمد، [آ م] منشوري، رجوع به
احمد بن محمد مكشي به امي صده شود.

احمد، [آ م] منشي منصور، اوراسته
سقط اللاني في امضات السوالي، وفاتوي
بسال ۱۰۳۷ بود.

احمد، [آ م] المنصور، سيزدهمين از
امراي ارقية مزددين، ۷۶۵ تا ۷۹۹

احمد، [آ م] منصور مكشي، ابوالعباس
بن محمد السج، سكر از شرفاي حسي مراکش
در ۹۸۶ رجوع به ابوالعباس احمد المهور ...
شود.

احمد، [آ م] منوچهری دامغانی،
رجوع به منوچهری احمد بن قوس ... شود.

احمد، [آ م] موصلی، مؤلف صفة
الصقوة (جز ۲، صفة ۹۶۶) آرد که از احمد
الديوبندي از واد ميون بن مهران روايت
است که گفت احمد الموصلی فرد ما آمد و
من نزد او رفتم مرا گفت: يا احمد ان عمل
قد عمل العاملون قبلك، وان تعبد خصامهم

المتبعون قبلك، اولئك الذين قربوا الانرة
وباعدوا الدنيا اولئك الذين ولي الله اقاتهم
على الطريق فله ياخذوا بيدينا ولاشالاوا
سمعت نمة من ثناتهم المغنم في مساورهم
المشرقة في حوتهم لغيت عليك هيشك
واطردت منك البطالة ايام حياتك.

احمد، [آ م] موصلي، رجوع به احمد
بن يوسف بن حسن ... كواشي موصلي شود.

احمد، [آ م] موفق الدين، رجوع
به احمد ابن ابراهيم بن محمد حلي ... شود.

احمد، [آ م] موفق الدين، رجوع
به احمد ابن قاسم ابن خليفة ابن يونس
... شود.

احمد، [آ م] موفق الدين، رجوع
به احمد بن محمد بن العباس ... شود.

احمد، [آ م] موفق الدين، رجوع به
احمد بن يوسف بن حسن ... كواشي
موصلی شود.

احمد، [آ م] مولانا زاده، رجوع به
احمد ابن ركن الدين امي بزيه ... شود.

احمد، [آ م] مولانا زاده ابن محمود
هروي ياني، اوراست - شرحي بر دو قسمت
طبيعي والهي هداية اثير الدين ابهری.

احمد، [آ م] مؤيد، رجوع به شهيد
الدين احمد مؤيد ... شود.

احمد، [آ م] الهندي، پنجدهن از
ائمة صنفا، وي پس از محمد المصدي و يش
از محمد الهادي اجمعت داشت.

احمد، [آ م] مهذب الدين، رجوع
به احمد ابن حاجب ... شود.

احمد، [آ م] مهلي (شيخ ...) ملقب به امير
نظام الدين، خونمرد در حله در ۱۰۶۶ هجری القم
صفتة ۲۵ آرد امير نظام الدين هليست بر بعد از
چند گاهي که يلو از امر مهرداري رداخت
از آن منصب استخفا بود و التماس فرمود
که امير نظام الدين شيخ احمد مهلي مهردار
باشد حاقان منصور (سلفان حيد مرزا)
ابن ملس را بر اجابت اقراران داد.

احمد، [آ م] ميني، مكني ياني نجاح
مكي از فضلا و ادباء فسر خوش، اوراسته
منظومه در شرح احوج اليبس في خصائص
الغيبس سيوطي، رجوع به صفة ۱۶۱ - ۱
كشف الطوبى حباب اول اسبابول و رجوع
به ميني و معجم المطبوعات شود.

احمد، [آ م] ميداني، رجوع به
احمد بن محمد بن احمد ... ميداني شود.

احمد ميرزا، [آ م] (مدرسه سدي
...) مدرسه بود پشوران، رجوع به صفة
۲ صفة ۲۹۴ بود.

احمد ميرزا، [آ م] مكي از حكام
اسرايان بزمان قاجار است، رجوع به سفرنامه

مؤتدران و استرادياد راينو صفة ۱۶۵
شود.

احمد، [آ م] ميکائيل - رجوع به تاريخ
بيهقي چاپ آقايان دكتر غني ود كتر غياثي
صفة ۵۳۰ شود.

احمد، [آ م] ميکائيل، رجوع به احمد
بن علي بن اسماعيل ميکائيل و احمد بن علي
ميکائيل شود.

احمد، [آ م] منهي رجوع به منهي
شود.

احمد، [آ م] نائب قريه و سبي شاعر -
اوراست، قراصة الذهب في علمي النحو والادب
که در ۱۰۴۹ از تأليف آن فارغ شده،
است.

احمد، [آ م] ناصح الدين، رجوع به
ابوبکر ناصح الدين ... شود.

احمد، [آ م] ناصر، رجوع به شهاب الدين
احمد ناصر شود.

احمد، [آ م] ناصر ابن المرتضى او
پس از برادر شویش ابوالقاسم محمد قائم مقام
اودراست متزید به يمن گردید، رجوع به صفة (۱)
صفة ۲۰۰ شود.

احمد، [آ م] ناصر الدين، رجوع به
احمد ترمذي شود.

احمد، [آ م] ناصر رسولي، هشتين
از رسوايان يمن از ۸۰۳ تا ۸۲۹.

احمد، [آ م] ناصر رسي، چهارمين
از ائمة رسي در سدهای يمن از ۳۰۶ تا
۳۲۴.

احمد، [آ م] ناصر الدين الله، رجوع به
ناصر ... شود.

احمد، [آ م] ناعلي، رجوع به احمد
بن محمد بن عمر الحلي شود.

احمد، [آ م] نامي، ابوالعاج هيدالرحمن
نامي الازرنجی الاصل - وي مفسر و رقي
آلتعابصر بود، اوراست، الهجائي العبد يفتو
آن شامل قصائد در مدح سبطان حيد العبد
صناني در پروزي وي در جنگه يا يونان
و فزله آن مقاله است در موضوع انشاء سكة
حدید، مجازيه طبع مطبعة الاداب والبوابة
بسال ۱۳۲۰، معجم المطبوعات.

احمد، [آ م] نجار اسر باذی (شيخ ...)،
حامي در طبقات الاس (صفة ۲۰۴) آرد
که شيخ الاسلام گفته که وي شيخ خراسان
است و يابني و مرئش صحبت داشته است.

احمد، [آ م] النجاري، الشيخ احمد ابن
احمد النجاري انصاطي الحقاوي الساقبي
الطوسي المصليحي، اوراست، اتوار
انصائر في الصلوة على افضل القبايل
والعشائر، طبع مصر سال ۱۲۶۰ و طبع
في شرح الاحروية للمسيح حسن الكفراوي.

طبع مصر سال ۱۲۸۲. و نیز در حاضر شرح الاجرومية للشيخ حسن الكفراوى در يولاق سال ۱۲۸۴ طبع رسیده است. و سادة الدارين متعة سيدالكونون و آن قسيمة ايست طويل و مطلع آن اين است: الحمد لله اهل المشق ما اتفعلوا ثم الصلاة على البخار ما اتفعلوا طبع مطبعة المدية سال ۱۲۱۰ و انعطية المتحدة في قصة خير البرية. چاپ سنگي مطبعة شرف سال ۱۳۱۳ و قرعة الابصار بشرح منظومة الاستنظار که سيد مصطفي ابيکري آنرا منتظوم کرده است. چاپ سنگي مصر سال ۱۲۸۱. قصه مولد المصطفي المسماة بانظر القمود على بهجة السورود في فضل اشرف مولود و آن حاشيه ايست بر رساله از خود مؤلف. چاپ سنگي مصر سال ۱۲۸۳ نور البصائر و كشف الكروب في مولد شامان و معجزات الحبيب المحبوب. طبع يولاق سال ۱۲۹۶. معجم المصنوعات.

احمد . [ا م] نجاشي . مکنی به ابي الحسين . يابى قنباش يا ابي النور (روضات الجنات صفحه ۱۷) رجوع به احمد بن علي بن احمد بن العيس و نجاشي احمد

احمد . [ا م] نجم الدين . رجوع به احمد بن محمد

احمد . [ا م] نجم الدين . رجوع به احمد ابن ابي الفضل اسعد

احمد . [ا م] نجم الدين كبرى خيوقى . رجوع به نجم الدين كبرى و رجوع بابوالجناب . و رجوع باحمد بن مرخيوقى و روضات الجنات صفحه ۸۶ شود .

احمد . [ا م] نجم الدين تقوايى . رجوع باحمد بن ابي بكر بن محمد شود .

احمد . [ا م] (بك) نجيب صاحب جريمة المنظوم و مقننى و امين عموم آواز المصرية . اوراست ، الاثر انجيل القنماه وادى التليل . طبع يولاق سال ۱۳۱۱ و طبع ثانی سنة ۱۳۱۲ / ۱۸۹۵ بالتخلف البهية في الهندسة الومفة . طبع مصر سال ۱۳۱۲ . نهذيب التحفة الية في الاصول الهندسية لصادق بكشن . ترجمه احمد بكنجيب . طبع مطبعة المدارس سال ۱۲۹۵ و حذاب الطرب في منزلهات الارب که مؤلف آنرا در كتابخانه پدر خود يافت و شرح و طبع کرد . چاپ مصر سال ۱۳۱۲ و الهندالمنظوم في ماشه جميع الحروف المصرية من اللسان القديم . عرب از هنرى بر كشر . طبع مطبعة المدارس سال ۱۳۸۹ و الذول الكفيد في آبار الصعيد و آن در حله ايست بعض طلبه داره علوم الصديوبه را در اخذ معلومات اريه طبع

يولاق سال ۱۳۱۰ (معجم المصنوعات) .

احمد . [ا م] نجيب الدين ابوردى . رجوع باحمد ابوردى شود .

احمد . [ا م] نقاش . رجوع باحمد بن محمد بن اسماعيل و رجوع بروضات الجنات صفحه ۶۰ شود .

احمد . [ا م] نقاش و مفتي . رجوع باحمد ابن ابراهيم نقاش

احمد . [ا م] (بك) عمى . وى معلم موليد الثلاثة در مدرسة الخنية مصر و مسلم فرج زراعت در مدرسه ارس العربية بود . اوراست الايات البينات في علم النباتات . طبع يولاق سال ۱۲۸۳ و الاقوال المرصية في علم طبقات الارضية . و آن جزء سوم از تاريخ طبيعى است . طبع يولاق سال ۱۲۸۸ الصحح تينيات في علم الحيوانات . عرب . طبع يولاق سال ۱۳۸۴ و صبح البراهة في علم الزراعة . تأليف الدكتور فيجي بك . دوجزه . طبع مصر سال ۱۲۸۳ . و صبح الصفاة في علم الزراعة دوجزه نظري و عملي . طبع مصر سال ۱۲۹۱ و الروضة البهية في زراعة الخضراوات المصرية تأليف المعلم كرتوجرا . عرب . طبع يولاق سال ۱۲۹۰ و علم الحيوانات طبع مصر سال ۱۲۸۴ و نخبه الازكياة في علم الكيماة تأليف حاسنل بك دوجزه . طبع مصر سال ۱۲۸۶ . معجم المصنوعات .

احمد . [ا م] تراقي و او احمد بن مهدي بن ابي ذر كاشاني تراقي متخصص به صفائى است وى بحرى موج و اسنادى ماهر و همد اكابر و ادب و شاعر و از اكابر دين و عظمه مجتهدين و جامع اكثر علوم و خصوصا اصولوفقه و رياضى و جرم و مرمى بزرگمهر و عظيم الجنة و بزرگ مترك و بطين و وفور و فيوز و در آي شفت بر رديت و ضعفا و صاحب همت عاليه بود و از زد پسر خوش و هم نزد بعض علمای هراق هرت فقه آموخت و ليكن بیشتر بمطالعه و كوشش شخصى و فرجه و استعداد فطرى برا كتر عزم واقف گرديد . وى در كاسان مي زيست و در سال ۱۲۴۴ بفرية تراقى پارس ويا در گذشت . از كتب اوفارسى يكي مراح انساهاه است در اخلاق و آن شرح جامع انسادات پندر اوسب كه خاندان بطبع رسیده و سهور است و كتاب طائفه من منظومه است متوى و كتاب جزائى و آن كسكون مساعدي است مسئل بر اشعار و نوادر و حكايات و مطالب غنى و رسالة فارسيه في العبادات و از كتيبي که به عربى نوشته است : كتاب مستند در فقه استدلالى كه كتابى است مسوط و كبير و اساس الاحكام در فقه و شرح جريد الاصول بدر خود در محذبات بساز و مناهج الوصول

و عين الاصول و مفتاح الاحكام در علم اصول و شرح كتابى از والد خود در حساب و عوائد الايام در تواهد كلية قهقى و مختصرى در اصول فقه كه آنرا مفتاح الاحكام نامیده و كتاب في الرد على انقادى النصرانى المورد في هذه الاواخر على دين الاسلام بالشبهات المشبهة بلامر عنى العموم و آنرا سيف الامة ناميد و جز آن . رجوع بروضات الجنات صفحه ۲۷ شود . و از اشعار اوست : از ييم ملامت رهم از ميكله يسته است از خانه ما كاش بيخانه درى بود بك ديده بروى تو گشاديم و به بستم چشم از دوجهان وه چه مبارك نظرى بود آزاديه از دام هوس نيست و ليكن صباذ مرا كاش باينجا گزرى بود اعضاى تن خود همكاريم و دينم در هر زنگ و هر يى زنت نيشتري بود . و نیز : در سهرتم آيا ريجرو مدرسه کردند چانى كه در آن ميكله بلياذ توان گرد و نیز : بدين دردم طيبى مهلا كرد كه نرد هر دو عالم را دوا كرد . رجوع به جمع القصص جلد دوم صفحه ۳۳ شود .

احمد . [ا م] نسائى . رجوع به احمد ابن زهر ابو خيشة

احمد . [ا م] نسائى . رجوع به احمد ابن شيب و رجوع به نسائى و معجم المصنوعات شود .

احمد . [ا م] (افندي) نسيم . شاعر حزب الوطنى . اوراست . ديوان (احمد نسيم) دوجزه . طبع مطبعة الاصلاح سال ۱۳۲۶ - ۱۹۰۸ و وطنيات (احمد نسيم) و آن شامل مقالائى است كه در جريمة اللواء و الصناعة و معارف الفناء و غيرها منتشر شده بود در دوجزه . طبع مطبعة الهلال سال ۱۹۱۰ ميلادى .

احمد . [ا م] نصر الدوله . رجوع به احمد بن مروان و نصر الدولة ابوعمر شود .

احمد . [ا م] نصره الدين . رجوع به احمد بن يوسف ساه الب ارغون

احمد . [ا م] عيسى . رجوع به احمد بن مبارك عيسى و روضات صفحه ۸۴ شود .

احمد . [ا م] مطاله . رجوع به احمد بن اسماعيل مطاله شود .

احمد . [ا م] نظام الدين . رجوع به احمد بن داود

احمد . [ا م] مظالم الدين (امرى) . رجوع به احمد سهيلي (شيخ)

احمد . [ا م] نظام الدين . رجوع به احمد طيسى

احمد [۱ م] نظام الدین . رجوع به احمد گیلانی شود .

احمد [۱ م] نظام الدین . رجوع به احمد مهلبی شود .

احمد [۱ م] (سیدی ...) نظام الدین . مؤلف حبيب السیر آرد (۲) صفحه ۲۲۹ . میرزا احمد [این باصغر] مقرون به و ناز پشیراز در آمد و از اشراف آن ولایت سید نظام الدین احمد را بنا بر استدعا میرزا سید الله باصغر فرستاد .

احمد [۱ م] (سلسطان سید ...) نظام الدین این امیر خاوند شاه . مؤلف حبيب السیر آرد (جله ۲ صفحه ۲۶۸) ، [بدیع الزمان میرزا تیموری در استرآباد] مهم مدارت و ریوائی جمهور از باب عیایم به دستور محمود سید نظام الدین سلطان محمد بن امیر خاوند شاه مقروض گشت .

احمد [۱ م] (سیدی ...) نظام الدین (امیر ...) . مؤلف حبيب السیر آرد (جله ۲ صفحه ۳۹۳) ، امیر نظام الدین سیدی احمد و سید میرک ، دو جوان پسندیده مصلحان حیدره همانند یکسال صلاح و نفوی موصوف و بصفت علم و فضیلت معروف ، به سرپرستگوار ایشان امیر خصال الدین محمد است بر اندر اعیانی حضرت نقابت پناه هدایت و سنگاه امیر جمال الحق والدین عظامانده و امیر خصال الدین در زمان خاقان منصور (سلطان حسین میرزا) بلر درس و افاده می برداخت و گاهی به وظیفه نیراشغال نموده فرقی انام را بتصیح موهبت مستفید بهره در می ساخت اما حالا بنا بر کبر سن و ضعف مزاج در زاویه عزت منزلت گردیده و هگی اوقات شریف را بطاعات و عبادات مصروف داشته و ازین دو پسر خست اترش امر نظام الدین سیدی احمد در یکی از صفه های مدارس سستانی درس و افاده اشغال می نماید و سید میرک در مزار مقرب حضرت یاری خواجه عبدالله انصاری در ایام تجسسه بتصیحت فرق انام برداخته ایوان تقریر معانی حدیث و تفسیر میگناید از افاده طبع در این آن یات ظلیه علوم محسوس و مفهوم مستفید و کامیاب و از افاده ضمیر قیض بدیر این بزرگ روضه هدایت و ارشاد ناصر و سراب .

احمد [۱ م] نظام الدین (امیر ...) . رجوع به احمد امیر علی (امیر ...) فارسی برلاس شود .

احمد [۱ م] نظام الدین بن ابی احمد بن سلام نقه بن عمار الدین مسعود بن مسعود الدین محمد بن قیبات الدین منصور شجری حسنی ملقب به سلطان الحکماء و سید العلماء او در این شهرت عظیم و مکانی بزرگ داشت

و بر او مؤلفات بسیار است از آنجمله اثبات و اجبدرسه نسخه کبیر و صغیر متوسطه و فلت او در ۱۰۶۵ و بر اندیش امیر نصیر الدین در ۱۰۲۲ دو گذشته است . و آن دو برادر را بشرف رضی در مرض تشبیه میکردند . خلاصه الاثر .

احمد [۱ م] نظام الدین این امیر خاوند شاه . رجوع به احمد (سلطان سیدی ...) نظام الدین ... شود .

احمد [۱ م] (امیر ...) نظام الدین این مولانا نظام الدین شیخ عمود خواجه زاده خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد شیرازی بود . میرزا بدیع الزمان تیموری او را از مرتبه وزارت بدرجه امارت رسانید و مقام اختیار امور ملکی و مالی را بکف تکالیف او نهاد . رجوع به جبط (۲) صفحات ۲۹۳ و ۲۹۷ شود .

حدیث خوند میر درد دستور الوزرا (صفحه ۱۱۸) آرد که : خواجه نظام الدین احمد باصناف اوصاف حیدره و انواع اخلاق بسته بنده مشهور و موصوف بود و سزید اختیار و اعتبار از سایر وزرای بدیع الزمان میرزا ممتاز و مستثنی میشود . خال خجسته مآش خواجه شمس الدین محمد سالها بوزارت سلطان سعید معرا ، سلطان ابوسعید و حسن بیگ اشغال داشت . چنانکه خانه مشکین شاهه از حالات آن وزیر فرخنده صفات سابقا بر لروح بیان نگاشت و بعرض مولانا نظام الدین محمود مدت مدیده وزیر و مدبر حکام قیة الاسلام بلخ بود و چون به شکام و سوز اهل موهره بدلم آخرت اسفل نمود خواجه نظام الدین احمد هم در آن ولایت رحل قدمت انداخت و بعد از آنکه سلطان بدیع الزمان میرزا در آن مملکت رایت امانت بر افرادت منصب وزارت و نیابت را بدان حدیب تفویض کرد و خواجه نظام الدین احمد بسبب وفور وقوف و کلدادی در قیامت اختیار روی پیشیت آن مهم آورد و در ستم اتنی و نسبان که چراغ اقبال بدیع الزمان میرزا در منزل جهل چراغ از سر صر مخالفت بدو بر رگوارش انضواء پذیرفت و قیة الاسلام بلخ نوبت دیگر تعلق بدیوان سلطان صاحبقران گرفت خواجه نظام الدین احمد بیایه سریر سلطنت مدر شافیه و بخواص حسروانه انحصار یافته در دیوان

اهلی مهرزد در ملازمت و کلب نصره انسلب بهار السلطنه عراق آمده ، بعد از روزی چند از آن شغل خفا بر استعفا نموده و منتس او مبدول افتاده . مقضی الحرام بجانب قیة الاسلام مراجعت فرمود و دوسه اربع و تسهانه که کورت دیگر آن خطه بدست بدیع الزمان میرزا در آمد بلا زمام امور وزارت را در کف کفایت خواجه نظام الدین احمد نهاد و آن جناب این نوبت انصیار و اختیار تسلیم یافته ، پسر تو عیارت سادشاهی کامیابی بروستل احوالش ناکت روزی بروز تقرب و اقتدار او ست نرایه میگرفت . با آنکه از مرتبه وزارت فلق برتر نهاده ، منصب امارت دیوان بوی تعلق گرفت و در سرانجام جمیع مهم من حیث الاستقلال دخل کرد و پنج شش سال در کمان دولت و اقبال گذرانید چون در سنه ۹۰۹ امیر عمر بیگ بدیع الزمان میرزا طریق مخالفت مسلوک داشته ، در قلعه شیرقان متحصن گردید . بنا بر انعادی که میان او و خواجه نظام الدین احمد بود آنجناب را اندک نترلی روی نمود . جناب معالی جناب وزارت شغلی خواجه کمال الدین محمد که منصب اشراف دیوان تعلق بدو میداشت و بیوست خیال مخالفت خواجه نظام الدین احمد بر لروح خاطر و صیغه ضمیر می نگاشت فرصت یافته ، ستم از تصرف و تصرف آن جناب برض رسانید . بنا بر آن بدیع الزمان میرزا خواجه نظام الدین احمد را مواخذ ساخته ، شیخ عبدالله بکاوند با محضی او مقرر فرمود و امیر خواجه الدین و آنتون ارقون در مقام حاجت آمده ، مهم خواجه نظام الدین احمد را بهبلغ می توان کبکی قطع کرد و آن جناب در عرض چند روز بدستگ آن مبلغ خاطر قیام نمود و کورت دیگر منظور نظر بر بیت گشته ، بدسور پیشتر روی بهشت امور سستانی آورد و چون برین قضیه قرب بکس در گذشت ، خواجه نظام الدین احمد بدالت ولایت شیرخان مأمور گشته و بدان حظه شدت ، باعیای مراسم عدل و انصاف برداخت و رعایا را بوقور عدل و احسان خوشدل و شادمان ساخت و در خلال این احوال صاگر نصره معارضان کامکار و خاقان فلك اقدار یعنی امام الزمان و خلیفه الرحمن ابوالفتح محمد شیبانی خان خنده الله ملکه امی اقراض النوران عزیمت فنج شیرخان فرموده در هر چند روز بنواحی آن ولایت ساخت می آوردند و خواجه نظام الدین احمد بواسطه عدم مساعدت بعضی و طالع ، چهار دیوار حصار شیرخان را بنا ساخته ، چند گامی بقدم محاربت پیش می آمد و احسانا بانواع فریب و مواهب دروغ سپاه نصره دستگاه را

باز میگرداند و هر چند زمان زبان حال
پردی میخواند که
چه بندی کمر بر مصاب کسی

که چون تو کمر بسته داری بسو ؟
بسم قبول نمی شنید و چون ندیدی حجه
سه اثنی عشر و تسعده آن حضرت بنش
مهابون از بیجون عبور فرمود قدم ثابت و
قرار خوابه نظام الدین احمد مترانل گشته
و قلعه شیرفن را باز پرداخته ، بکوهستان
کسر روان گریخت و بعد از آنکه جمیع
ممالک خراسان در تحت تصرف بند گمان
در گاه عالم پناه قرار گرفت در محلی که نام
شبه الاسلام بلخ قنبر میرزا از خراسان مراجعت
نموده ، بقر خود میرفت خواجه نظام الدین
احمد بفسکو آن جنب شرافت و قنبر میرزا
بنا بر وفور نعمت و ترویج که از خواجگان شارانیه
مشاهده کرده بود او را گرفته ، بدام آخرت
فرستاده و لامرد گفتند الله و لا ملئکة لکنه .

احمد . [۱۰۶] نظام شاه . مشهور باحمد
اول مؤسس مملکت نظامشاهیان در هند از
۸۹۶ تا ۹۱۴ . وی احمد نگر را می افکنده
و منسله او قریب حدسالت (از ۸۹۶ تا ۱۰۴۴)
حکمرانند . و بدست امران خوران مغول
بمقتضی شدند .

احمد . [۱۰۷] نظام گیلانی . رجوع به
احمد بن محمد منب پشهاب الدین ... شود .

احمد . [۱۰۸] (بک) تغنیم (۱۲۱۹)
ظاهر مبرمه خدیویه . اوراست التحفة الیهیة
فی اصول الیهیة . طبع بولاق سنه ۱۲۰۶ .
۱۸۹۴ و تحفة الطالب فی ضم العصب . طبع
مصر سال ۱۳۱۰ - ۱۸۹۷ مبع المعیونات .

احمد . [۱۰۹] نقادی . رجوع به احمد
بن صالح ... شود .

احمد فگار . [۱۱۰] رن گت { کرمی
نجیبی پهلوی نام در عهد (در اوقات پهلوی)
بر ساحل سیفان . و شهر در سال (۱۶۰۱)
مطابق (۱۳۱۸ قمری) دارای (۴۲۰۰۰)
و نایب احمد نگر صاحب (۸۸۷۶۹۵)
سکه بود . و مساحت ناحیه احمد نگر
(۱۷۰۵۸) هزار گز مربع است . این شهر
را بسال (۱۴۹۴) مطابق (۸۹۹ قمری)
وحد نظام شاه مؤسس سلطنت نظامشاهیان
می افکنده . و تضامتهایان تقریباً مدت پنجاه
قرن در این ناحیه حکمرانند تا آنگاه که
اکبر شاه پس از دفاع و مقاومت مردانه احمد
بن فگار این ناحیه را مستخر و منضم حکمت مغول
کرد . و سلاطین اورنگ زیب
بسال (۱۷۰۷) مطابق (۱۱۱۸)
احمد نگر در تحت مسخرت مهنراتها درآمد
تا آنکه بسال (۱۰۸۴) مطابق (۱۲۱۷

قمری) دولت راه منتهیاً آسرا تعلیم
دویند و لشکر کشی کردند (رجوع به بیانی گذرتر
XVII-8 ۱۹۰۴ و دائرة المعارف اسلام)
شود و مدفن پادشاه عالم گبرخانی بدانجاست
و صاحب قلموس الاعلام گوید باین نام در
هندوستان قصبات دیگری نیز هست .

احمد لوزی . [۱۱۱] ابوالحسن احمد
ابن عمده خراسانی نوری . یکی از مشایخ
سوفیه . هجویری گوید ویراندهی مخصوص
است در تصوف که بداهت توری معروف
است و پیروان او را توری یا نوریان نامند .
او رفیق جنید و مرید سر می بود و بسیاری
از مشایخ تریجه احمد این ابوالعزازی را
دیده است . و اوراست و از الاشیاء فی زماننا
شیآن عالم یعلم بمله و عارف یخلق
من الحقیقة رجوع به ابوالحسن توری شود .
احمد . [۱۱۲] اونسوی [ن] از
مردم دروازه نوبت قحطه مسرفه . محدث
است .

احمد . [۱۱۳] تبارندی . رجوع به احمد
ابن سید این احمد این تبارندی نهدی خود .

احمد . [۱۱۴] هجویری . شاعر و صوفی
مکنی باین احمد . او را در عروض عیاقی
است و وی بدانش عروض صرف و حائق
است و در آن علم در مرتبت ابوالحسن
عروضی و هراتی و امین آنان است معینا
در شعر از طبقه متوسط باشد و از اهل بصره
است . یا قوت گوید ابوالحسن از طلی این
محدث این نصر کاتب مرا در ایت کرد و گفت
من در بصره بسال (۳۹۹) بدانگه که در
جمله ابوالحسن این ماسر جیس بودم احمد
بهر جزوی را دهم و معاشرت رفیق از جان
زد بجه اندوله داسیم و هجویری بزرگ
فصل آصوب کرد و در از جان بخدمت
به امامت بویست و با او آخر سال (۴۰۲)
بدانجا بود و چون در این وقت ابوالفرج
محمد ابن علی العطار را قلعه بصره دادند
هجویری بصحابت وی بصره باز گشت و
مرد در ذممه سال (۴۰۳) در خدمت شاهنشاه
انظم جلالت الدولة این بهمنه القدره بصره
شدم و چند ماهه از این پیش هجویری بسفاری
تجدد در گذشته بود . و بسفاری آن بود
که شیش در جسم نو پیدا آمد و آنقدر
تن خوش بخارید ببرد . و او بدی گونه
بالا و گندمگون مثل بیاضی و بسجانه و
جبه شریک و بدین و سفاهر بالحد
چون و بشم عمر زن نکرده و فرزند باورده
و در فلسفه و علوم او مثل محبت استوار و از
طبقه عالی و در علوم غریبه متوسط و شعر
او از علم او ازلتر بود . و وی بسبب بر دهن

بد زبان و هجاء و کلاب بود و بکسایت
باوی احسان می کردند کم سیاسی بود شعر
بسیاری از خود مرا ایشاد کرد و از جمله
من هادری من رئیس بعد کسی حسنی
تبا انقطعت الیه حکت منتقلگی .
و این شعر او ابوالعباس ابن ماسر جیس
بشبه گفت در این شعر تدلیس کنده و مرا
مجا کردن خواهده و کلمه من رئیس در اصل
شعر او من وزیر و من هادری من حدیر است
و آنگاه که هجویری ببرد مسودات وی
باین الیاس برداشته و او این قلمه در میان
بیافند و بن بنفرد و همچنان بود که از پیش
حدس زده بود . و هجویری راست که در
مجا ابی انوفه این الصیق گوید :

ما استخرج الماء من بئط الصی
لطایبه من ابی التمار
الیس قد نخرج مومی بها
لقوم الماء من الصخر .

و نیز از او است .
صاح ندیمی (۱) و شغه الطرب
بالموت ان امرنا عجب
نرا اذا الماء مشها زفره
کانهما لا تنها بها حطب .

و اوراست در عهد طبیی از مردم آنگاه موسم
باین قسم :-
بطلبی ادوی کساد ذوی الاک
قان حنی امامه فی تضاق
ان شکن قد وصلت رزقهم فی
ما حکم قد مفلت من ارزاق
و قبح الله فی جینک نلاله
زاق ان ودی و دایع الفراق .

و نیز اوراست در عهدی طیب مذکور
یا این عثمان انک ناضت عسی
قهر جیحی المرئی و انت نیست
بشهادتک انما یقیم انما
سل اولی دسه نبوت .

و در مدح ابوالحق مای گوید آنگاه که
بمصر بود :-
لا بدین عابث فی العواد
ضعف ذاتی و انت الا کباد
لا یالی عتی سواک فانی
ذکرات اقامی و جک زادی
یا مسخه بسی عنی بحریه
قیامین صادق و اتحادی
حاشاک ان الفاک عبر بخیلة
اولی ادی بالاندرین رشادی .

و گویند و سخ و قدرتی از سنگدستی و فقر
بود چه حال او تنگ بود بلکه عادت او شکن
بود . و مردمان از بدانت لسان وی پرهیز
بودند این نصر گوید و قتی او ابوالحق منصور

این مهل محوسی حامل بصره را مدعی گفت
و او و بر اصفی لیکو داد و حواشی بر الفرج
در وی آویخته و هر یک از این صلت‌ها
میخواستند او پاره کنند و گرفت و این شعر
توهنت و یکی از فحاشی داد تا او تفرج
را دهد.

اسازی الأستاذ عن مدستی

حائره کانت لأصحابه
و نم یکن حلقی منها سوی

چندتی يوماً علی بابہ .
و چون شعر باو الفرج رسید فی الحال کس
پهرون هر ساد تا حواشی را از وی باز ندارد
و روزهای داده را و پس گرفت و بند داد و
بهرای وی برخت و او را حیا خود رسانید
رحوم به معجم الادب چاپ مار گنیون طبع
صعده ۱۲۰ شود .

احمد [آ م] نیشابوری . رحوم به
احمد بن محمد بن ابراهیم تعلی . . . و روایت
الحکمت صعده ۶۸ شود .

احمد [آ م] واسطی . رحوم به احمد
بن ابراهیم بن عبد الرحمن . . . شود .

احمد [آ م] وقفی . رحوم به احمد
بن رمضان شود .

احمد [آ م] ولی الدین . رحوم به
احمد بن عبد الرحیم . . . شود .

احمد [آ م] ولی الدین . رحوم به
احمد ابورعنان بن الدین . . . شود .

احمد ولد شیرازی [آ م و آ د]
نام خانوادگی از افراد ایرانی قریب
خانوار و در دور فرمان . اکو حاضری و
خلیای حکومت دارند .

احمد [آ م] هادی بن نظام الدین مقصدی
اوراست الاستماع فی التواعد الصریحه البره
طبع قزاق سال ۱۸۹۸ و الاستكمال
فی التواعد الحویة قطع قازان سال ۱۸۹۶
و دروس شامیه فی الصرف و النحو طبع
قازان سال ۱۹۰۱ معجم المطبوعات

احمد هارونی [آ م] رحوم به
حارونی (خانواده . . .) شود .

احمد [آ م] همت الله سمرای حوی مفری
از مردم حسین [ح] و اس عطفه آرا مع
کمه و آن دهی است ساجه غرار و این است
بر عین اس رحوم صعده ۱۵۴ ج ۹
مسمی الارواح چاپ ایران شود

احمد [آ م] هروی رحوم به احمد
بن محمد بن محمد عینی هندی بود .

احمد [آ م] هراسی اردمینی
الملک هراسی لریسان از جنود ۷۸۰
۸۱۵ رحوم به هرة الدین احمد . . .
شود .

احمد [آ م] هکاری رحوم به

حکاک و روایت الحکات صعده ۸۷ شود .
احمد [آ م] هلالی . اوراست شرح
علی خطبه محضر العلیل . و در هاش آن
شرح البرقانی مر شرح اللغابی بر الخطبه (ص
مالک) و آن در هاش سال ۱۳۰۹ چاپ رسید
است . معجم المطبوعات .

احمد [آ م] همدانی . رحوم به احمد
بن حسین بن یحیی بن سید . . . شرح الزمان
و روایت صعده ۶۶ شود .

احمد [آ م] همدانی . رحوم به احمد
بن محمد بن سید . . . و این عقده و روایت
صعده ۵۸ شود .

احمدی [آ م] هم محلی کافر راه
کاروان و بو شهر میان هندی و بغداد
در (۱۱۴۱۴۰۰) گری همرا .

احمدی [آ م] یکی از قدیمی شعری
هسابی است از مردم گرمیان یا سواس برمان
یلمزم با پریه خان او را منظومه است نام
اسکندر نامه که سنه پسر نازید شاه زده سلیمان
کرده است و او مدح سپوز لنگت بر گفته و
صلاحت یافته است . (قاموس الاعلام) .

احمدی [آ م] ی موصی است مظاهر
مدینه سحرار . (مرصد الاعلام) .

احمدی [آ م] ی نصری بود ساسر
که احمد معتد علی ائمه آمد با کرد .
(مرصد الاعلام) (صیبه معجم اللسان)

احمدی [آ م] قریه ایست شورده فرسگی
ماده شمالی و مرت ده نادر (فارسانه) .

احمدی [آ م] موصی در شمال سمر
عالی .

احمدی [آ م] موصی در جنوب رودان
احمدی . فارسانه .

احمدی [آ م] مر ایست از مصافات
بوشهر . شش فرسگی کاروانی مشرق
بوشهر . فارسانه .

احمدی [آ م] ی سمعی گوید .
مشهور بدین است ابو عیسی العالی بن احمد بن
عطرو ح بن سراج بن محمد بن همدان الهادی
القوی الحصب الاسدی اسوی اهل همدان
و حت بود و از او استماع حدیث کرده و در
حدیثی الاولی سه ۳۵۳ و ست یافت .

احمدی [آ م] شامی مکنی به اسمی القاه
اوراست المعتقد الاذهابی علی عقده الامام
الدی .

احمد یار [آ م] (امیر . . .) از
ایرانی عهد سلیمان ابو محمد سوری که پس
از وی او چندی در حسن و سه و و و و و
خط . فت و آگاه در ره امرای سلطان
حسن به را در آمد . رحوم خط (۲)
صعده ۲۳۸-۲۴۶-۲۴۷-۲۶۰ شود

احمد یار خان [آ م] رحوم به
آمی بود

احمد [آ م] یحیی ابن سلیمان ابن
فاشقی پاشا . (درویش . . .) او راست
تاریخ آن عثمان .

احمد [آ م] یحیی مدنی ملقب به
شرف اندین . رحوم به یحیی مدنی . . .
شود

احمد [آ م] یاول (مولانا) که او را
مولا مقصود هم میگویند از حله معبدان
مدرا علاء الدوله و مدرا مار . رحوم خط
(۲) صعده ۲۱۷-۲۲۲-۲۲۶-۲۲۸-
۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱ شود .

احمد [آ م] یانک دست . ابن حلیله
نشدی حوزایی . یکی از مشایخ صوفیه
تشیخیه او در مکه مکره مجاور بوده است
و اهل طریقت آن بودی را بند اعتقاد
یکو بوده و کرامات موسس میگردند و طاعت
وی در ۱۱۹۹ سکه مکره بود .

احمد یل [آ م] ی ابن ابراهیم بن
وهسودان الروادی الکندی صاحب مرآه
و مرها از آذربایجان . او را در آخر سنه
۵۰۸ بدست باطلان در سرای سلطان
ملکشاه کشتند . رحوم معجم التواریخ
والتخص صعده ۴۹۹ شود

احمد یل [آ م] ی زنادی . رحوم به
احمد یل ابن ابراهیم . . . شود .

احمد [آ م] یالکین . وی از سالاران
دوره عربی است معتمد حارین سلطان محمود
و در همه عمرهای این پادشاه با او بود و در نهایت
سکو گرد سپس در زمان سلطان مسعود در
دوم شعبان سنه ۴۲۲ حلت سالاری
هندوستان پوشه و خواجہ احمد حسن ممندی
با این احمد یالکین دسماکی موزر
و او را اغوا کرد و سعالت توانمن علی
قصی شوار و داشت و عافت این سرد نا
ترکمان ساخت و سر اعصاب مرداشت و
صدها فریا کرد و بالآخره تلك هدلو مأمور
سز کوی اوشد و بدست نلک کشته گردید
و سر مرا رد سلیمان فرستادند در ازیج
۰ هقی درباره احمد یالکین چنین آمده است
و پس از این روزی حد امیر خواجرا گفت
هندوستان بی سالاری راست نباید . کدام
کس را باید فرستاد گفت خداوند سه گان
را شناسد . و اعیشنه باشد سده که این
شمار را نباید . و شعل سعت مررکه و نام
است . حوی از زرقی آه بونده است و جسمی
مررکه آساده . کسی باید در بایسته او
هر چند کارها نیست خداوند شش رود . آخر
سالاری کاروان باید مردی شاکردی کرده .
امیر کت دم را احمد یالکین فرار کرده
اسم هر چند که ساگردی سالاران سکرده است
حدی پندرا بوده است در همه سرها خدمت

کرده و احوال و عادات امیر ماضی را بنویسد و بداند که حواصه زمانی آمدنش و بد شد بود تا آنکه احمد بدان بداند که از وی قصد عا رفتن بدان وقت که حواصه مراغه میداد و پیر کتالی وی مصیبت از زبان ارباب و حواصه را نبردند و بیگانهای برسد باز این روزگار فرموده اشعار احمد سالکین سکریه و شعلط حسرت و مسافرشها زمت با ما ای از وی ستند. حواصت که حراحت دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید ، و دیگر که حواصه با قاضی شریاز ، و انجمن علی مسجد بود بحکم آنکه حیدر امیر محمود گفته بود چنانکه حواصه وی بود که اگر این کار احمد به حبان است که کمان دیگر بدازیم که درازن ما کند ، ایند نکلی قاضی شریاز است ، و این قاضی ده نیک آن محشم برنگه بود . در این مجلس حواصه رو دادند صحت حون احمد سالکین گردی بر گهرا در قاضی شد. از انداخته آمد تا آنکه مرد ، گفت رید گانی خداوند دراز باد ، صحت بیگانه اندیشیده است حراحت احمد بشاید و لکن با احمد احکامها باید سوگند و پسر را ماند که نه گروگان است نه کند امیر گفت همچین است ، با حواصه او را حواصه و آنچه حواصه احمد در آن باب نگوید و بکند حواصه بدیوان وزارت آمد و احمد را حواصه است ، صحت برسد از رسمی دیگر که در مار خورد ، و ماند حواصه وی را بشاید و که بداند که با او حبان حدیسی ساله بود و مرا در این سوگند گران است که در کارهایی سلطان استغنا کنم و مانند که را ضرورت بدد که از نو آزاری دارم و اقصی میگویم ، تا آنکه بدداری ، که آنجا که یک مصعبت خداوند سلطان باشد در آن بدگان دولت را هیچ حری نمانی باشد از صیحت و صفت. احمد زمت بوسداد و گفت شریاز هیچ حبان صورت های حبی مجاز بود ، که خداوند را امروز می بندد ، و سالها بدد است ، صلاح بدگان در آن است که خداوند سلطان معرمانه و خداوند حواصه مرزک صواب شد و در گفت سلطان امروز حنوی کرد و در امرای سخن رفت و هم در از آن حدیث هندوسان که گفت آنجا مرزک نراهه بوش است حون قاضی شریاز از وی سالاری ماند ، سالاری ماند آنم و حشمت که آنچه رود و عرو کند و جراحیها است ، چنانکه قاضی جاز صیبا و الهام میکند و آن سالار بوقت خود عرو میبرد و حراج و چل می ماند و بزاز هدیوان عاضی می رید و حون برسد که خداوند همه بدگان را شناسد که را میفرماید گفت دلم مرا احمد

بدانکین فرار منگردد ، و در باب بو صحت بیگو رای دیدم خداوند را و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز نمودم و فرمود مرا با را بخوام و از مجلس هائی دل بر آگرم کنم و کار تو بسیار از روی چه گوئی ؟ احمد زمت بومه داد و برای حشمت و گفت من سه روز زبان شکر آن صحت بست و حوشش را مستحق این درجه ششام و منه و فرمان بردارم حاضی که فرموده آمد آنچه جهد است حنای آرم چنانکه مقرر گردد که از صفت و صیحت حری نمانی باشد حواصه وی را دل گرم گره و بیگونی گمت و باز گردانید و مطهر خانکم نظیرها حواصه و آنچه دعه خود ماوی باز ماند و گف امیرا بیگونی که باید بود با حشمت وی راست کیندی ریادت از آنکه از لاری را که سالار هندوسان بود صاحب و بصر مشکان مشورش بوسه و شوق آراسه گردد که حون حطب بوشد آنچه واجب است از احکام حنای آورده آمد با رودی برود و سر کار دست و بوش مرو ساند و مطهر مرزک و پیام داد ، امیر فرمود حشمت احمد راست کرد طین و طلم و کوس و آنچه تا آن رود که سالاران را دهد و روز بکشته دوم سمان این مان امیر فرمود با احمد خانکین و با حواصه حان برید و حشمت بوشاید حاضی صحت فخر و پس آمد کم روز هزار گانی است و با کلاد دوساخ و ساحش هم هزار گانی بود و رسم خدمت حنای آورد و امیر بواصی و باز گشت ا کرامی بیگو خانه رفت و صعب سرا حشمت کند از دست ، و دیگر روز بدرگاه آمد و امیر با حواصه برنگ و حواصه بوضر صاحب در آن زمانت حنای کرد و احمد را حواصه بد و سالها از نقط هائی شوی و از آنچه بطور آمدند و آن سه ن حالی بسید و بشور و مواصه [و] حواصه سه و سه دو بوسه مؤکد شد با احمد برود و صحت سوگند نامه پیش آورد و وی سوگند خورد چنانکه رسم است و خط خود بر آن بست و میر امیر عرضه کردید و بدیبات باز سپرد و حواصه وی را کف آن درنگ سرازری بیگوس آنچه حبان حواصه که سالاران بر مرسل او بنشد و با حاضری حون خداوند فرا کین سروکار داشت حون ام از وی بستند و دانست که مرزک با دشان آمد حواصت آنجا حان و مشرف فرسید و الفصح دامعی را فرساید و بوالفوح کرمایا و هم از از لاری فرماید و از لاری را آنچه اجاد از آن اجاد که برای خود کار میزد ، را

که سالاری ، با آنکه بحکم مواصه و حواصت بکار میکی و آنچه در اهلان و اموال سخن نگوشی تا بر بوسه سخن کس بشود اما شرط سالاری را سلمی بجای آری چنانکه آن مردك دست بر رنگ و نهاده و بر او رنگ برود و بوالفصح بوالفصح که صاحب برید و معبد است آنچه روز خود بوقت حوش ازها میکند و مثالهای سلطانی و دیوانی فرسید و ساند که شما دوس بخلر عالی را هیچ نردسر آری آنچه نسبی است نسبی من عراج را بد بشت با حواصه حرم می رسد ، و رای هائی حبان اقصا میکند که حدیسی را از اهلان بدمان حون و صر طعمور و حرویی زبوم رسانده آمد با درگاه دودر باشد که مردمانی بیگانه اند و حدیسی زار که در اهلان عصب میباشد حاجت حبان حون بوضر اهلانی و برادر عجم سلح و سر عجم دمن ، و بی حشمت از گردنکشان اهلان سرمانی که از اهلان حواصه رسد است و بر اهلان پدید کرده آرد حواصه آمد کرد و صاب داد و آن بود که حل مو ماند ، اسناد را حون اندرد و صحت حری و بیگو نامت آمد آله اند که یک ن از اهلان بی فرمان سلطان از آن چند راهه نکند بی علم و حواصه بوش و حون بروری و همان همرا حون با بد برود و یک است با ناکردیم آن نیکر لاهور آمد حنای شود و سراب خوردن و حونگان زدن باشد و در اهلان حاسوسان و سرهمن داری که اس از آن مهذب است که است حاضری بر دارد و بوالفصح و الفصح بدان باب آری است سوی از حشمت آرد است با و حنای کرد و آنچه واجب است در آن حان آن حان آرد و در اهلای دیگر آنچه فرمان عالی بود و بشور و حواصه مواصه آرد است و آنچه سخنی بوشده را فرمان خداوند است و بوشده بد داشت و حون سر کار رسد حواصه دگر که از مسود می او ساند هر کسی را آنچه در ساره وی باشد ، امر ما که رسد آن کار میکند احمد با کین کف هم بدو را بر مرزگشت و جهت آرد بد اهلان است ، و باز گشت حواصه را روی نام فرساید بر توان حسی حواصه که در مان عالی حبان است که فراید و سر با حواصه بد و شک است که و عقال و در بدان سر بوشده را حوشش بری ، کارای امر سالار امروزی و کلمی سرای و است که حوشش را آنچه عراج را و بد داشت ، که خداوند نگاهد است در را حواصه که آن سر برای علاه حان حاضی باشد و مرا شرف آمد آن با و گمش و از

او رهبر می‌باشد و هر چند سلطان در این باب فرمانی نداده است از شرط و رسم در تفران گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح نو و مانده نو . احمد جواب داد که فرمان بر تمام و صلاح من امروز وفدا در آن است که خواجه بزرگ پند و فرماید ، واجب را حق نیکو گرداند و بسز گردانید و کار پسر بر اجبی ساخت ، و دیگر شاهلی سالاری از نجل و آلت و صلاح و جز آن همه راست کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ایوب آینی بود . چون کارها بنسلی راست کرد دستور روز شبه خواست تا برود و دستوری یافت و روز شبه پنج روز مانده از شعبان امیر بر نشسته و بدشت شاهار آمد با بسیار مردم و در عهد پیل بود و پسر آن دکان پاستاد و احمد پالتکون پیش آمد قایم پوشیده و خدمت کرد و موکی سخت نیکو با بسیار مردم آزامه با صلاح تمام بگذشت سرهنگان و دلبان و دیگر اصناف که باوی نازد بوده و بران ایشان حدودی تمام سطلانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشت با سه سرهنگه سرای و علامت شکر و طراها (۱) بر سه غلامان سرای و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد دیبای سرخ و منحوق و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیت و جازه . امیر احمد را گفت بشادی خرام رهشوار با سر و قضا این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش شمه دار و خدمت پسندیده نمای تمسحق فرادند نتوانست کردی . جواب داد که آنچه واجب است از بندگی بجای آورد و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بقوامند و بر نشست و برقت و کان آخر امجد بقیان که مرد را تپان کردند تا از راه راست بکشت و راه کر گرفت چنانکه پسر از این آورده آید بجای خود .

و باز بهی در موضع دیگر گوید ،
 وهم در این تابستان حالی دیگر رفت از حدب احمد پالتکون سالار هندوستان و چشم سرای را عاصی کردند که سبب قتل خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقین پسند قضا اینه هر ذکره آن بود و هر کاری را سبی است خواجه بزرگ احمد حسن بد بود مان احمد بدان سبب که پیش از این باز نموده ام که وی قصدی کرد در معنی کالای وی بدان وقت که آن مرافقه افتاد با وی و مصادره ، و با دینی شهر از هم بد بود از آنچه یاری چند امر محمود گفت بود که قاضی وزارت و شاهان احمد حسن بوقت گمیل کردن احمد پالتکون سالار هندوستان در وی دیده بود که از

قاضی شیراز نیاید اندیشیده که نو سالار هندوستانی بهر من سلطان و وی را بر تو فرمانی نیست تا چنان باشد که افسونی بر تو خواند و تو را بر فرمان خویش آورد . احمد پالتکون بر اغرا و ذهره برقت و درجه از قاضی نیندیشید و در معنی سالاری این احمد سرری شهم بود و او را هفتاد امیر عمو گرفتندی و بعد نیک بانستی و در حدبیت مادر رولایت وی و امیر محمود سخنان گفتندی و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدومنی ، حقیقت خدای هر و چندانکه . و این مرد احوال و صفت امیر محمود نیک در افان بود در نشستن و سخن گفتن ، چون بهندوستان رسید غلامی چند کردن کش مردانه داشت و سازی و تجسی نیکو ، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری ، قاضی گفت سالاری عبدالله فراتکون را باید داد و در فرمان او بود احمد گفت ، هیچ حدب نباشم ، سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبدالله همه روز گارو حیه تی و محتم تر برده ام و بر او دیگران را از بر حلامت من بارت رفت ، و آن حدبیت دراز کشید ، و چشم لوهور و غازیان احمد را خوانند و او برده بیطه قاضی برقت باغزیان و قصه جای دور دست کرد و قاضی شکایت از وی قاضیان فرستاد و قاضیان بیست رسیدند و ما بسوی هرات و شاپور خواستیم رفت امیر مسعود خواجه بزرگ احمد حسن را گفت سراب چیست در این پاد ؟ گفت احمد پالتکون سالاری را از همگان به شاید جواب قاضی باز باید نوشت که تو کس خدای مانی ترا با سالاری و لشکر چه کار است ، احمد خود آنچه باید کرد کند و عالمانی نگران بستند از خراج و مواضعت و پس بفرآ رود و مالی بزرگ بخرانه رسد و مابین ایل و القار نزاع بشود . امیر را این خوش آمد و جواب بر این جمله نوشتند و احمد پالتکون سخت قوی دل بند که خواجه بدو نامه فرموده بود که قاضی شراز چین و چنان نوشت و جواب جابن و حذب رفت و با غازیان و لشکر لوهور رفت و خراجها از نگران به می رسد و در کشید و از آب گنگ گداره شد و بر - رفت و ناگاه بر شهری زد که آنرا پارس گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام بهیچ روز گار آنها نرسیده بود شهری در فرستگ بد دو فرستگ و آبهای بسیار و لشکر از اعداد ناماز دیگر پیش مقام سوانت کرد که خطر بود و بازار بر ازان و عطاران و گوهر فروشان از این سه باره ممکن شد پیش غار کردن ، لشکر برانگشتند چنانکه همه زروسیم و عطرا و جواهر بافند و بر ازابار گسند ، و قاضی

از بر آمدن این غریب و گمخواست دیوانه شود قاصدان مسرخ فرستاد پشایمور بنا رسیدند و باز نمودند که احمد پالتکون عالی عظیم که از مواضعت بود از نگران و خراج گزاران بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی پسر گاه عالی فرستاد معتمدان من باوی بوده اند پوشیده چنانکه وی اندانست و از آن مشرف و صاحب برید نیز بودند و هر چه بستد سخت کردند و فرستاده آمد تازای عالی بر آن و قوف گمید تا این مرد خائن تلبیس ندانند کرد ، و بر گستان پوشیده فرستاده بوده است بر راه پنجهبر تا وی راه غلامهای ترک آرند تا این ثابت هفتاد و اند غلام آورده اند و دیگر دعادم است ، و ترکمانان را که اینجا اند همه را با خویشی باز کرده و از راه پیرده و بر حالهای او کس و واقف نیست که گوید من پسر محمود . بند گان بحکم شفقت آگاه کردند ، رای عالی بر نراست ، این نامهها بر دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مالی داد اسنادم را بونصر ما آنرا پوشیده دارد چنانکه کس بر آن واقف نگردد . و دعادم این مشران رسیدند و نامههای سالار هندوستان احمد پالتکون و صاحب برید لشکر آوردند و بعد فتح پارس که کاری سخت بزرگ بر آمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که از نگران بستند بوده است و چند پیل حاصل گشت ، و بند گان نامهها از دادر در بدی نشینند و روی بلوهور نهادند و خوش خوش می آمدند و آنچه رفت بود باز نموده بودند .

و در این میانها امیرا بیوسه مهر سپید صکه احمد پالتکون بلوهور باز آمد با نر گمانان ، و بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بروی گرد آمد و اگر شغل او را بزودی گرفته نیاید کار دراز گردد که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است امیر در این وقت بیاع صد هزاره بود خلوتی کرد با سه سالار راجیان و حطم و رای خواست تا چه باید کرد در نشانن خننه این خارجی و خاصی چنانکه دل بهمانی از کادوی فارغ گردد سه سالار گفت احمد را چون از پیش وی بگریخته بود نماند بود پس شوکتی و هر سالار که نامزد کرده آید تا پزیره او رود باسانی شغل او کفایت شود که بلوهور لشکر بسیار است و اگر نخواوند بنده را فرماید دهن برود در هفتاد هر چند هوا سخت گرم است امیر گفت بدین مقدار شغل زشت و محال باشد ترا رفتن که بر امان قدم است از حدب گوت و بخندان

(۱) Diapau. در ذری ، عام ، در قس .

وتغزستان هم تکه افتاده است هر چند وزیر
 رفته و وی آنرا که پیش گفته است را چون
 مهرگان بگذشت فریضه است به پست با به
 بلخ رفتن و ترا باریت ما باید رفت سالاری
 فرستیم بنسب باشد، مباد سالار گفت فرمان
 خداوند راست و سالاران و گروهی اینجا
 حاضرند در مجلس عالی و دیگر برور
 گفتند کدام پست را فرستید رفتن ؟ تنگ
 هنوز گفت زندگی خداوند در این باد ، من
 بروم داین خدمت چکنم تا شکر نواخت و
 نعمت گزارد ما بشم و دیگر که من از همتوستانم
 و وقت گرم است و در آن زمین من را د پست
 بروم اگر دای عالی شد این خدمتازنده
 در بیخ نیاید امر ویرا نواخت و بنسب بدین
 ساخت که نبود و حاضرانرا گفت چه گوئید
 گفتند مردی نام گرفته است و شاید خدمت
 را که تیغ و سحر و آنت دارد و چون فرمان
 عالی زیادت نواخت یافت این کار بر نوانه
 برد امر گفت باز گردید تا در این پندیرم
 قوم باز گفتند و امیر با خاصگان خویش
 فرود سرای گفته بونه که هیچکس از این
 ایمان دل پیش این کار نداشت و بحقیقت
 رفعت صدق نمود نالک را مگر خرم آمد
 و پای پیش نهاد و عراقی دهر را پوشیده
 نزد پلک تا فرستاد و وی را به نام بسیار نواخت
 و گفت بر ما پوشیده نیست از این چه تو امروز
 گفتی و خواهی کرد و هیچ خوش نامه سخن
 تو آن قوم را که پیش ما بودند اکنون تو
 ایشان را بزمانیدی آنچه مرا راست گوی
 گردانیم و فردا بدین شکل نماند کنیم و
 هر چه ممکن است در این باب بجای آیدم
 و من بسیار برده پیشدار و خدایه نام دهم
 تا بر دست تو این کار برود و دستاقت
 بر افند بی ناز و ساس ایشان و نو وجه و
 کردی که این قوم را هیچ خوش می یابد
 که ما مردی را بر کشیم تا همیشه نیازمند
 ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند و در
 بر کشیدن تو اضطرار کنند اکنون موای
 اقتدار بدین حدت که گفتی تا بروی و این
 خدا که رفته است بگفتار و تطریب ایشان
 برده است و گذشته باز نتوان آورد نلک
 زمین بوسه داد و گفت اگر پست بیرون شد
 این کار بتدی پیش خداوند در جمعی
 بدان بزرگی چیزی داری ز کردی اکنون
 آنچه درخواست است در این کار در خواهم
 و نسختی کنم تا بزرگی عالی عرضه کند و
 بزودی بروم تا آن مخلول را بر انداخته آید
 عراقی بیامد و این حال یاد گفت امر گفت
 سخت صواب آمد باید بنسبت و عراقی در
 این کار چنان بر زمین پست و نسختی که نلک

مفصل در باب خواستن خود نبشته بود
 برزای سلطان عرض داد و امیر دست نلک
 گشاده گردانید که چون از پز بزان (۱)
 بگذرد هر چه خواهد کند از نجات کردن
 هندوان و صاحب دیوان رسالت را پیام داد
 بر زبان عراقی که مشهور و نامه های نلک
 بیاید نبشت ، و بنسب را عذابی بود در چنین
 ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هر چه
 خداوندان تحت فرموده های نا جوانمی
 سوی دی متوجه نگشتی هر چه نیشنی بود
 نبشته آمد و ایمان در گند و این خدمت
 سخیف می نمود ولیکن دیمه من غیر نام
 افتاد و گشته شمن احمد بالتکون را سبب
 این مرد بود چنانکه یلرم بچی خود . . .
 و نیز در بزرگ شردن کل این احمد و ترقی
 نلک بمقامت بند در تلابیح بیعتی چنان
 آمده است .
 . . . تا بخش بدایع پایه رسید که در میان
 اینان می نشست در خلوت و تپرها ناچیز
 شغل که بسیار نمود از آن احمد پانکین
 دست برش کرد که هم کند و بخت و دولتش
 آن کار برانند و بر آمده و نکل امر سبب . . .
 و نیز آمده .
 . . . و نیز این ماه (۲) . . . معاف رسید از بهور
 که احمد پانکین با بسیار مردم آنجا آمد
 و قاضی شهر از وجه سلطان در نامه آمد ککور
 رفتند و بیوسته چنگ است و نواحی خوب
 میکنند و پیوسته فساد است امر سخت
 اندیشمند شد که دل مشغول بود از سه جانب
 بسبب رگمان عراقی و خوارزم و قور . . .
 و نیز آمده .
 و در روز مشیبه عید کردید و امیر رضی الله عنه
 فرمود تا نکلکی عظیم کردند و پس از آن
 خونین نهادند . . . و معافا رسید از بهور
 سخت مهم که احمد پانکین قامه بستنی ام
 خیر شد که نلک هنوز لشکری قوی بساخت
 از هر دست و روی به پنجاب دارد این مخلول
 را تا پیشگفت و در گروهی انما میان لشکر
 او امیرم در شراب خوردن این ملاحظه ما را
 حقه بخواند نامه فرمود به نشت هندو این
 ملاحظه ما فرمود تا در درج آن نهادند
 و من داد ، بزودی قصد احمد کرده آب
 و نامه را امیر قویع کرد در خط خویش یعنی
 زرتیله نشت نیکو و سخت قوی چنانکه او
 نیشنی ملکانه ، و ملاحظه نلک در انوقت از
 دیوان العمد بود ، و بتحیل این نامه را
 فرستادند ، در روز که خروج مسعود از غره
 بجانب پست و خراسان و حرجان آمده است ،
 . . . و نامه ها فرمود به نکل باشند احمد
 پانکین را که چه پس گرفته است و ویرا

از بهور بر مابنه و قاضی و ششم از قلعت فرود
 آمدند بچند تریش گبید چنانکه دل بکبژگی
 از کار وی فارغ گردد ، روزی چند از شب سلخ
 این سال از پست برقت و در راه مشران
 رسیدند و نامه نلک آوردند بگفته همن احمد
 پانکین قاضی مفرود گرفتار شدن پسرش
 و بضاقت آمدن تر کمانان که بوی دیودند
 امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دنی
 از پس پشت برخاسته و فرمود تا نکل و بوی
 زنده و پیشان را خامت وصلت دادند و در
 لشکر گاه بگریزیدند و بسیار مان یافتند ،
 و نامه های نشت و قاضی شیراز و دیوان بر آن
 چله بود که نلک از بهور رسید و چته نیز را
 از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگریفتند
 من داد تا دست راست بر زمین و مردم که
 با وی جمع شده بودند از این سبب و
 حشمت کظاهر شد بر سینه و امان خواندند
 و از وی جدا شدند و کار اهل و اموال مستقیم
 گشت و نلک ساخته و مستظهر به مردم بسیار
 اغلب بنسب احمد گرفت و در راه جنگها
 و دست آوردها میوند و احمد خندان از وی
 بسیار بترسیدند مردم او را میفریادند و میآهتند
 و جنگی قوی تر بود که احمد تپائی کرد و
 بزنده او را و بهزیست برقت و تر کمانان از
 وی بجمه جدا شدند و امان خواستند و نلک
 امان داد واحد ، خاصگان خود و تپانند
 که گناه کار تر بودند سوادی بصد بگریفتند
 و نلک از دم او باز نشد و نامه ها نبشته بود
 هندوان صلسی چنان تر از این مخلول
 فرود گرفتند و نلک احتیاط کنند که هر کور را
 پسرش را نزدیک من آرد ویرا ، نصحوار
 درم نهم و مهان بدین سبب بر احمد تنگ
 شده بود و مرد از وی باز شد و آخر کلاس
 آن آمد که چن و هر گونه کفار دم وی
 گرفتند و یک روز با وی رسیدند و احمد
 بر پیل بود خواست که بگذرد شان مردی
 در سه جزای سوز و بنده بروی خوردند و
 با وی کم از دودت سوار مانده بود خود را
 در آب انداخت و چنان دوسه در پیور آمد ،
 و پسر ضعیف آن کالا و حبت را که بوی بود
 چون پدر نزدیک شده خواست که پسر
 خویش را بگشاید دست خویش چنان
 بگشاید پسرش بر پیل بود برودند و
 بر دشن ویر و شمشیر در وی بچاند و وی
 بسیار گوشید آخرش بگشاید و سرش
 بر پیل و مردم که بوی بودند نیز بگشاید
 یا امر کرده رملی سخت عظیم بست آن
 جان انما و حشمتی بر ک ، و که منتظر
 کردند و معتقدان در وقت کمان فرسود
 نزدیک نکل و زور بود و این مزود پند نلک

(۱) در چلب مرحوم از سبب بزرگوار آمد . (۲) مقصود رمضان سال ۴۲۵ است .

سخت شاد شد و گمان در میان آمدند و سخن گفتند تا پس احمد و سرش فرستاده آید ، حدیث پانصد هزار درم میرفت ثلث گفت مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی حکه سلطان را کرده آید شرآن بشا رسید مساحت باید کرد ، دیوار رسول خسرو آمد تا بر صد هزار درم قرار گرفت و ثلث پسر مستاد و سر و پسر احمد را بنزدینک او آوردند و بر مراد سوی نهور باز گشت تا بقیه کارها را نظام دهد پس بدر گاه عالی شتاب هر چه زودتر باذن امیر هزرجل امیر جوانهای نیکو فرمود و ثلث را و دیگران را بنواخت و احاد کرد و پیشان را باز گردانیده آمد و ثلث را فرمود تا صد در گاه کند با سر احمد پناهنکین و پسرش ... و نیز آمده .

« چون باز یکسخت و من ایستاده بودم حدیث احمد پناهنکین خدمت و هر کسی چیزی میگفت حدیث هارون و خوارزم نیز گفتم گرفتند حاجب یوانهر گفت کار هارون همچون کار آمد باید دانست و ساعت تا ساعت خبر رسد گشت الفل حق انشاءه تعالی که چنین باشد ... و نیز درباره شوریه بودن هندوستان در تاریخ بهقی آمده است .

« غواچه گفت هر چند احمد پناهنکین بر افرو هندوستان شوریده است ... و نیز آمده .

« و سالار ننگ پسر ارورد بشی آمد رخصت کرد از جنگ احمد پناهنکین عاصی غرور باختر و نصرت باز گشته ربوی لشکری بود سخت آراسه و بسیار مقدان با علامت و چتر و ننگ هندوی باتک همراه بود و تنگی دیگر بود امیر ویرا بنواخت و نیکو بیجا گفت و آمده کرد و همچنان پیشروان هندوان را و بر بالایی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پاد بروی بکنش آهسته و نیکو لشکری بود ویلان را نیز بکنوازیسند آنچه و شیخ که بخراج سنده بودند از مکران امر را سخت خوش آمد این لشکر ...

ننگ بواسطه او همان رخن احمد پناهنکین نزد امیر مسعود منازات یافت و نیکو بیجا دیند چنانکه در تاریخ یعنی آمده .
 « و دیگر روز ننگ را خلعت دادند به الاری هندوان خلعتی سخت نیکو چون برش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه دار را گفت ضوق بیار عرض صحواهر که ساخته بودند باوردند امیر بستند و ننگ را پیش خوانند و آن ضوق را بدست عالی خویش در کردن وی افکنده و نیکو بیجا گفت بزبان به خدمتی حکه نموده بود در کار احمد پناهنکین و باز گشت ...

رجوع بصفحه ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۲۷۱ و ۴۰۰ تا ۴۰۲ و ۴۰۴ و ۴۰۷ و ۴۲۳ و ۴۲۷ و ۴۳۲ و ۴۳۴ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۴۵ و ۴۹۴ و ۴۹۷ تاریخ بهقی تصحیح آقای دکتر قیاض شود .

احمدیه . [ا م ی] نوعی است از حلوا .

احمدیه . [آ م ی] نام دیناری که امیر ابوالعباس احمد این طولون ضرب آن فرمان داد . پس از آن امیر مکه کور (یعنی احمد این طولون) در حصار و تغلبین دناپیر جد و افی و کمال شدت و مبالغه را بجا آورد « آنکه معروف و مشهور شد بدینا را عده ای حکه حلوانی بهتر از حلای دینار او دیده نشده . رساله اوزان و مقادیر مقرری .

احمدیه . [ا م ی] صفتی از فرقه امامیه از مذهب شیعه منسوب بانام آنان احمد این موسی این جعفر ضمیمه السلام . مطابق العنوم خوارزمی . رجوع با احمد این موسی این جعفر این معد شود .

احمدیه . [ا م ی] شهری است که سال (۶۱۹) محمود ابن محمد حمیری در ساحل دریا نزدیک بغرابه مرابط بنا کرد و این در عوض شهر مرابط و ظفار حضموت بود که محمود گاه استیلا خویش ویران ساخته بود . و مرابط چشمه گوارا بود که بحرای آن را به احمدیه بگردانید و کرد آن حصاری بر آورد . (ضمیمه معجم البلدان)

احمر . [ا م ع] سرخ ، سرخ رنگه ، ج ، حمر ، احمر . رجل احمر ، مرد سرخ . ج ، احمر . احمر و اسود ، عجم و عرب از آنکه غالب بر لون عجم ، ارض و حرمت و غالب بر لون عرب سواد . قوله علیه السلام : پشت الی الاسود والاحمر ، ای العرب و العجم . || سید (از اهند است) . || زر | زعفران . || سرد سخت (مؤید المفضل) || گوشت منتهی الارب .

گوشت سخت و زشت . (غایت) . || می . || مقبول (غایت) نقل از منتهی) || مردی سلاح در جنگ آنکه با اسلح بود . (مذهب الاسماء) (مؤید المفضل) ج ، حمر و حمران ، نوعی از خرما . | خلوق ، الموت احمر . کتابه است از موت سخت و قتل مرگی سخت . مرگ بکشتار . || دینا احمر ، راه هم ان بحمل الی کل واحد منهم ششکه قیمتها دینار احمر و فیها من دینارین الی حقه .

معجم الادب . جناب دار کلیوت جلد (۲) صفحه ۲۴۰ سطر ۱۴ || کل احمر احمر ، گله کل سرخ ، سوری ، محملی ، حواری ، مورد ، کلی ، گلگون . || ملح احمر ، رجوع به ملح شود . | کبر با احمر یا گو کرد

سرخ ، گوهر است و معنی آن بدانسوی بلاد تیشوروانی انجل است . کدافی التجهیب و لیت گوید کبریت چشمه است روان و چون آب آن منجمد شود کبریت ابيض و اصفر و اکدر گردد و شیخ ما گوید که من آن را در چند جا دیدم از آن جمله معدنی که در ملائیح مابین قاس و مکه است ... معدنی دیگر از آن در اثناء افریقیه در وسط برقه است بنام برج و استعمال آن در معنی ذهب مجاز است چه گویند ، آنکبریت الاحمر ، چه زر را از آن سازند و انواع کیمیا را شاید و یکی از اجزاء کیمیا است . (تاج العروس ماده کبریت) .

احمر من کبریت الاحمر ، نایابتر از گوگرد سرخ . || اقیوت احمر ، کبریت . (تاج العروس ماده کبریت) . || الحسن احمر ، یعنی میرسد عاشقان را از حسن آنچه میرسد به زبان را از جنگه . || احمر اقم ، نهایت سرخ مائل بسباهی و غبار (غایت التخل) . || احمر زاهر ، نیک سرخ . (منتهی الارب) . || احمر قانی ، سرخی سرخ ، سرخی مائل بسباهی مشابهلون خون (غایت) . سخت سرخ . (صراح) . احمر قاضع ، ممانه است در سر سرخ (منتهی الارب) . || احمر قاضی ، احمر قاضع . (قاموس عربی برانسه کلید مسکی) || احمر ناصع ، سرخی سرخ (مذهب الاسماء) .

احمر . [ا م] نام جانوری مانند سگ که در عهد بطلون شاهید شده بود . مؤید المفضل . نقل از دستور . (ملاحظه ! این جانور و هم بطلون شاه از افسانه گرفته شده است .)

احمر . [ا م] (بحر) . خلیج احمر (ضبط ۲ صفحه ۴۰۹ و بحمل التوارخ بیخوالقص صفحه ۴۷۰) رجوع به بحر احمر شود .

احمر . [ا م] مسک شام . رجوع به ابيض شود .

احمر . [ا م] قلعه ایست در سواحل بحر شام که معروف به غنبت است (مراد) .

احمر . [ا م] نام گوهی بیکه و آن یکی از اخصایان است . و بر قاضیان مشرف است و آن را در جاهلیت احمر لقب میگفتند . (مراد) .

احمر . [ا م] ناحیه ایست بانامی از اعمال سرفسطه که آن را دانی الاحمر گویند . (مراد) .

احمر . [ا م] نام مولای رسول صلی الله علیه و آله .

احمر . [ا م] نام مولای ام سلمه رضی الله عنها .

احمر . [ا م] نام چند تن از صحابه است .

احمر . [ا م] نامی از بوفیان . (ضبط ۱) صفحه ۱۸۴ .

احمر [ا م] ابن بن صفیان این رحیمی بن زکریا اللؤلؤی الجعفی منکنی ذبی عبدالله مرالی بجلی . ابو جعفر موسی ذکر او در کتب اخبار مصنفی الامامیه آورده و گفته است اصل او از کوفه است و مسکن او گاه کوله و گاه بصره بود و از اهل جسر ابو عبیده مصرین انشی و ابو عبدالله محمد بن سلام الجعفی از او علم آموختند و در اخبار شمره و نسب و ایام از وی بسیار روایت کرده اند و در خود کتابی عبدالله ذبی الحسن موسی بن جعفر روایت کند دراز مناقات وی در کتابی که در آن بهداویست مغازی در وقت وصیقه و در آنم ذکر کرده بصره دیده شده است .
 ۳۵ روزمان ایچان صفه ۲۷۱ و رجوع با بان بن عثمان خود .
احمر [ا م] این اخبارن . رجوع ۹ احمر سبب ... خود .
احمر [ا م] این رکنه . حاضر است از مرپ .
احمر [ا م] این سوا . این صدی . صحابی است .
احمر [ا م] این کعبن همسانی . صحابی است .
احمر [ا م] این گوید . در قوس این نام آمده است . و صاحب تاج العرب نیز مر (م) یعنی مروق است فاش کرده است و ابو الکمال سید احمد معصم نیز در ترجمه شمس بر کسی گوید (برجل معروفه) .
احمر [ا م] این مصدق این ملقب . صحابی است .
احمر [ا م] این مشابه از مردی راو از اسم روایت کند . کان مشارحل بقره احمر بئسا و کن شخصاً و کان لزاناً تعلاً عقیلاً متکراً لا یخفی ملک . . . فلذا یس احمر مرخوا . با احمر افشور مثل الامد لا یقوم لیراه شبیه . و احمر بئسا . چنانکه معروفی زوجه که نه اسم مرکب نیست بلکه مراد آنست که وی بعلت باس خویش (احمر) نامیده شده است رجوع اذاع الامناع شریزی جزء اول صفحه ۲۸۹ من رخصه شود .
احمر [ا م] شود . موسوی به فدار . وی عاقر زنه صاحب است . (الموشج) .
احمر [ا م] خلف این حیاح منکی بانی عرز مولی نبی زده بلال بن نبی موسی الاحمری . رجوع به ابو محرز خلف ... خود و این سلام حکایت کرد که خلف الاحمر گفت که من نام ایشان برن میانه بود ولی او را ندیده بودم روزی ذکر او در بان و سرعت جوب و جود شعر او میگردند گفتیم از

نوا اشعار می مرا بخوانید . بخراندند و مره خوش نیامد گانم را نه لایبیه و لا صاحب منه ز نرد او شده و او برده سر می خود نشسته بود زید اکوری زشت منظر و زبر کجاست یافته گفته لعنه خدای بر آنکس که با او توجه کند و دیری در او تأمل کردم درین هنگام مروری زرد وی آمد و گفت فلان زرد امیر محمد بن سلیمان ترا دشنام گفت و تحقیر کرد و بدار گفت آیا راست گویی ؟ گفت آری و احمر خاموش شد و آنرد زرد او بلشت و من نیز بنشستم و گروهی پیونده و سلام گفته جواب سلام هیچکدام نداد و آنرا بدو نظر میکردند سرگ گردن او بر جسته بود و ساختی تکلیف که بعضی صوت خورش این اینست خواندن گرفت .
 نیت فائده است یثابته
 عبدالله امیر و مل غنی امیر ناری معرفه در بی واسع
 للمسکین و مجوسی معبود ولی انهاره فی الاحیه و العلیا
 و کمالی استله تاملور غیرت خبیته و اخلا صبه
 فنه علی لقم انطریق زکیر .
 احمد گوید سوگند با خدای که شاههای من بر زمین نیست بر نام مرده شد و زودجا در نظرمین بزرگ آمده . با خود گفتم و الحمد لله الذی ابسن من کسرک . و بین خلف الاحمر و ابی محمد نیز جدی مهاجرت بود و ابو محمد در حق ز گوید
 زعم الاحمر لعینت ندینا
 الذی اده تشریفه
 انه علم الکندی خرا
 فلن کان با کفایت فبانه
 و خلف اباحمه را مقصدی قائم جدا گفت که در اقواء متداول است و منضم آرایین است .
 نمی و من ریح انضی له
 حدیب انتری ارقالها ریح
 و این قصیده در حدود چهل بیت است .
 رجوع به صبحه الاویاه جنب مار کبوت خلد چهارم صفحه ۱۷۹ روایات الجنات صفحه ۲۷۰ خود .
احمر [ا م] سیح این اخبارت . منقب بن الاحمر . رجوع به طاع الاسماء جزء اول صفحه ۱۰۱ خود .
احمر [ا م] فرغانی صری . رجوع به ابو محرز خلف و احمر خلف بن جان شود .
احمر [ا م] قونی . رجوع به احمد زمان ... شود .
احمر [ا م] نوری . رجوع ۹ ابو محرز

خلف و احمر خلف این حیاح خود .
احمر [ا م] (ع) سرخ گردیدن . (منه ای لاری) سرخ شدن . (تاج المصادر) الاحمر اوس . حضرت شدن فلکب و احمر . الباس منعت شد هذاب . (منه ای لاری) [ع] سرخی .
احمران [ا م] (ع) خبیثه بصره شراب و گوشه (منه ای لاری) .
احمره [ا م] ج حار . خزان .
احمری [ا م] قی [منی . صحابی است .
احمری [ا م] ی [منسوب با احمر یعنی نژاد و ابو فلان فلان بن ابی مالک الاعلی الاحمری از اهل بصره بدست امیر منویست . و ابو مصعب بن معدین احمد الاحمری انروزی منسوب به جوش خویش از نعل مرو باشد و ابو ذریه اسجی در تاریخ مرز ذکر او آورده است . (انساب معانی) .
احمرین [ا م] (ع) خراسان گوشه
احمر [ا م] (م) استوار تر خوبی ش اشده . اشق . ادوی . اشق . و درین معنی است حدیث ابن عباس و اقتضای الاحسن احمرها . و روایتی افضل امیران احمرها . او اشقه (میسب) .
احمری [ا م] (ع) جای سخت و درشت | امر درشتور دین و دین در جنگ . مرد سخت دین . ج . احمر . امر و دلاور مرد طعاج . دلی . محبت دلی . (زوزنی) .
احمری [ا م] (بو . . .) یعنی است از شیعه .
احمری [ا م] (ع) منسوب با احمر که طایفه است از چینه که بگردد نزل کرده . (معانی) .
احمری [ا م] (ع) در کتب . بزرگ . بران تر . (باریک سابق . (تاج المصادر) .
 مرد باریک سابق . مؤلف آن . حشاه . و ج . منقب . (منه ای لاری) .
احمرین [ا م] (ع) سابق گوشت منصفی نذریده . (منه ای لاری) . گوشه زرد . مهذب الاسماء | گفته با کجا و منصف حق نبود . (غریک بقض از منقب و کشف و کفر) .
احمری [ا م] (ع) ترش مزه .
 ترش ز احمر من تصفح اللذ فی کله . انزویه . (گاه مجاز . یعنی لغزش و دشوار آید . (غیبه) .
احمری [ا م] (ع) گول (مرد) .
 کابو . (انسان) (منه ای لاری) . بر عقل فخره گوید که رویش کانا . در گفته زبیر .
 خرابه لاده . کنه ایه (زوزنی) . دله سفیه بیخوش . خرابه (صاحب الخرم) . که خرد .

گور و فدیغ بشکته. (منتهی الارب - ص ۱۰۰)
 بی منز . بقل . گنج . (فرهنگ اسفندی -
 نضیرانی). لک (پرخان) . باحر (منتهی -
 الارب) انوک . ایص . امثک . ابودارس .
 اهنت . الفت . اوره . (تاج المصادر بهقی -
 منتهی الارب) . اوکح (منتهی الارب) .
 ابودارس . ابودارس . ابودارس . ابولیلی .
 (المرصع) . فاک . (منتهی الارب) . اصح .
 (منتهی الارب) . رفیح . مرقعان . ذبون .
 تفاعله . (منتهی الارب) . فکان . فراجه .
 لاده . سرهب . کالوس . (منتهی الارب) . اعنی .
 اذخبط . بانک . منقلب . مرجوح . بلفه .
 سلفه سجوری . قندهل . باطبخ المله . سبتان .
 هزائک عتق عاتل (مؤید) (۱) .
 احق مردیکه دل در این جهان بند
 (ابوالفضل بهقی) .
 تا که احق باقی است اندر جهان
 مرد مغلس کی شود محتاج نان .
 (مولوی) .
 اندر این شهر بی ناکی برخاسته اند
 همه خرطبع همه احق و بی دانش و دند .
 لیبی
 احق هنگامه سازد و گروهی همچو کرد
 آید و وی گوید . . . (بهقی) .
 ز احقان بگریز چون عیسی گریخت
 صحبت احق بی خونها بریخت .
 مواری .
 احق را از صحبت زیرک ملال آفراید .
 (کلبه) .
 تقدیر آسانی شیرا گرفتار مسئله گرداند
 . . . و احق خاقل را زیرک . (کلبه) .
 مکاشفت در چنین ابواب احقان کنند .
 (ابوالفضل بهقی) .
 ح . حقیق و حقی و حسانی و حسانی و
 تأیید آن مقام باشد . || احق باک تا که احق
 که صواب را از خطا نشناسد (منتهی الارب) .
 || احق خلق . حقیق (تاج المصادر بهقی) .
 (دقار) دوق . دواته . دوق (تاج المصادر)
 دوقه (منتهی الارب) . موق . مواته . موق .
 (تاج المصادر بهقی) . نکوک (تاج المصادر
 بهقی) . استواک . (تاج المصادر بهقی) .
 || احق خواندن . تعقیق (دقار) . ||
 احق یافتن . احقاق . (تاج المصادر
 بهقی) . انواک (تاج المصادر بهقی) . ||
 احق شمرن . استحقاق . (تاج المصادر بهقی) .
 || احق گردانیدن . تعقیل . (تاج المصادر
 بهقی) .
 احق . [ا ح ق] (ع) نم تمهیلی از
 حق بسیار حق تر . احق من این خیشان .
 احق من الضیع . احق من حی . احق

من رجالة . احق من حقیق . احق من حقیقه .
 (رجوع به حقه شود) . احق من دقته .
احق . [ا ح ق] از القاب اسلامی ملک
 روم . نظیر . جبار و ظافیه و صاعقه و غیره .
 رجوع به منابع العلوم شراری ص ۸۶)
 حاشیه شود .
احق کده . [ا ح ق ک د] چای
 احقان .
 ذر^۳ سرخ است و سیه تب آمده
 از برای رشک این احق کده .
 مولوی .
احقی . [ا ح ق] حال و کیفیت و
 چگونگی احق . گولی .
 هر که احق بود بنام
 خلق گویند منز خر خورده است
 و چنین است بعد قرونی
 منز تنها نه . منز و سر خورده است
 در سرش منز نیست پنداری
 منز او را شری دیگر خورده است .
 کمال اسمعیل
 || احق نبودن . تصق . اذقاع . تلخ .
احول . [ا ح و ل] (ع) باز بردارن . احوال
 من الارض ذات الطول والعرض .
احموس . شهرست از ولایت غرزدات
 در مقاطعه برواح جزو حکومت بهشی
 هندوستان . (شبه معجم اهلان) .
احموقه . [ا ح ق] (ع) احق بالغ
 (منتهی الارب) . الاحوقه بالضم . . .
 الاحق بالغ فی الحق . (تاج العروس) .
احمولة البروجردی .
 رجوع به علمن اسفهان مافروخی ص ۲۸
 شود .
احمی . [ا ح می] (ع) نعت تقضیسی از
 حمایت . احمی من راست النمر . احمی من
 اتق الاسب . احمی من بحیر الجراد . رجوع
 به علم الامثال میدانی شود .
احمیر . [ا ح میر] نام پدما که در فصل
 پائیز در امواذ وزد .
احمیرار . [ا ح میرار] (ع) سرخ شدن .
احمیمه . [ا ح میمه] (ع) میاه شدن چنانکه
 شب و آبر . || سیاه شدن حدقه . (زوزنی) .
 || اسم گردیدن .
احمیماسی . [ا ح میماسی] غشم کردن . غشم
 رفتن . متبر گردیدن .
احن . [ا ح ن] ح . حده . کینه . خشمه .
 فرساده تا باموزند شیوه حق هنگام قدرت
 و طریقه حدم و امراض با کثرت ضحایق و
 احن . جوینی .
احن . [ا ح ن] (ع) نعت تقضیسی از

احنه . احن^۳ من المرض الی العلیب . احن^۳
 من شارب .
احناه . [ا ح ناه] ح . رحنو و حنو . اطراف
 و جوانب . در وقت فالان . تورا کینا خانون
 را باجماعتی از اصحاب حضرت کینه در احنای
 سینه منسکن گشته بود . (جوینی) . احناه .
 الوادی . || احناه الامور . متشابهات امور .
 (منتهی الارب) .
احناه . [ا ح ناه] (ع) مهربانی کردن (تاج
 المصادر بهقی) . احناه مرأة بروکله شفقت
 و مهربانی زن بفرزنده . احنت المرأة عسی
 ولدها . مهربانی کرد زن بر فرزندش خود
 و شوی شکرد پس از مردن پدر آمان .
 (منتهی الارب) .
احنات . [ا ح نات] چ راحته .
احنات . [ا ح نات] (ع) حانت کردن کسی را .
 [ا ح نات] مائل گردانیدن کسی را از باطل بسوی
 حق یا از حق بسوی باطل . || سوگند
 دروغ کردن (زوزنی) . سوگند را دروغ
 گفتن .
احناج . [ا ح ناج] (ع) کز کردن . چسبیدن . کج
 کردن . میل کردن . کز گردیدن . || میل
 دادن چیزی || آرام گرفتن . || پوشیدن .
 || شنایی کردن . || پیچانیدن (زوزنی) .
 || احناج کلام کسی . والوچانیدن گلزار او
 چنانکه تختان کنند . پیچانیدن سخن .
احناذ . [ا ح ناذ] (ع) بسیار آب آمیختن
 در شراب . || اندک آب آمیختن در شراب .
 (از تضاد است) .
احناش . [ا ح ناش] ح . خشش . آنچه از
 جرنده و برنده که او را صید کند و مار و
 اضی . آنچه صید کرده میشود از مرغان و
 هوام و مگسبان و ماران . شکارهای مرغ و
 مارها . شکارها . مارها .
احناش . [ا ح ناش] (ع) شنا باین . || احناش
 از . باز گردانیدن از .
احناط . [ا ح ناط] (ع) احناط ذرع بخداوند
 و فشد و دشمن کشت . || احناط ریش سفید
 شدن و رسیدن ریخته شدن گیاه روم . ||
 حنوط کردن مرده . حنوط پاشیدن بر مرث
 از مردن . (بسیقه محمول) (منتهی الارب) .
احناق . [ا ح ناق] (ع) بغض آوردن .
 (تاج المصادر بهقی) (زوزنی) || کینه ورشدن
 (زوزنی) . سخت کینه گرفتن . || احناق ذرع از
 خلاف بر آمدن و منشر شدن خارهای خوشه
 زراعت || بارش کوهان و میان شدن (تاج المصادر
 بهقی) . بارش شدن کوهان خنر . || احناق
 حمار . بارش شدن و لاغر و ناز شدن خرا و لاغر
 از بسیاری کشی . احق العنار . || احناق

(۱) ظاهر اکیس* یعنی زیرک مقابل احق باشد .

صلب ، چپین پشت بشکم و همچنین است
استان سنم .

احناف ، [۶] ج ، حنک .

احناف ، [۱] ج (ع) مجرب کردن دوزگار
مردم را . (تاج المصادر بیعتی) (زوزنی) .
آزموده گردانیدن روز گذر مردم را . احناف
سن کسی را ، استوار خرید کردن تجربه ها
و آزمونها او را . || رد کردن ، احنک ،
رد کرد آنرا .

احنان - [۱] ج (ع) احنان قوس ، بیانک
آوردن گمن ، گرسنگانیدن گمن ، || عطشا
کردن .

احنافی ، از توابع ولایت ارومیه
داری ۹۷ قریه (جغرافیای سیاسی ایران
تالیف آقای کیهان)

احنط ، [آن] ج (ع) مرغی که ریش
وی دراز و تپه باشد .

احنط ، [آن] ج (ع) نعت از حنف .
|| کج پای ، کربای . آنکه پای کز دارد
چنانکه ترانگشتهای پاسوی بکشد بگریزده
آنکه هر دو انگشت متراک او بسوی انسی
چسبیده باشد (زوزنی) . آنکه در سینا قدم
وی گری بود ، کسیکه در پای گری دارد و
میل گن رود . آنکه بر پشت قدم از طرف
انگشت خرد در آورد ، آنکه بر ست پای پرود ،
(زوزنی) . آنکه بر کتاف و حشی پای روده
من الملوك اليونان الاسکنه رکان احنط ،
(صبح الاعتی) مؤلف آن حنطه (مذهب الاسامه)
ج ، حنط ، [احنط گردانیدن ، تعنیف
(تاج المصادر بیعتی) .

احنط ، [آن] از اهلان است و گروهی
از محدثین باین لقب مشهورند (معمانی) .

احنط ، [آن] این قیس معویه ابن
حسین ابن عباده ابن نزال ابن مضر ابن
هین ابن العارث ابن عمرو ابن کعب ابن
سعد ابن زید مائة ابن تمیم السیمی . نامار
ضنک و هولی صحر و کبوت او ابو جرد است
و برد بزی و حلم را در عرب و فارس بدو مثل
زند و احطم من الاحنط گویند و هین الواسع
چولی راست :

بعینم ارجتمه کوراست احنط هر که حلت را
بداند زو غریب آید که وهم اندر غیر بداند
و هم او گوید :

آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر محل
در حالم چون احنط مثل در جود از خانه بدن
و سوزنی گوید :

احنط قیس بحلم و بیجا حاتم طی

بی شریک و توبه از حاتم و از احنط ،

و ابو الفضل بیعتی گوید : نصر احمد احنط
قیس دیگر شده بود .

وی از سادات ثابین است و درک زمان
رسول صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه
کرد ، لیکن توفیق مصاحبت یافت . و در بعض
فتوح حلت از جفنه فتح قاسم و ثبیره (۱)
حاضر بود . و در فوج طیب و هرات و سرود
شاهجان و بعضی حدود طخارستان نیز حضور
داشت . حافظ ابو نعیم ذکر او آورده و این
تثبیه در کتاب المعارف گوید : آنگاه که
پیامبر صلی الله علیه و سلم بنو نعیم را بدین
دهوت فرمود و آنان از قبول مسلمانی سر باز
میزدند احنط گفت او شما را بکارم اخلاق
میخواند و از ذماتم و ملائمت آن نمی میکند
از گرویدن بنو شما را چه زیان باشد و
بنو نعیم اسلام آوردند و احنط نیز مسلمانی
گرفت و چون زمان صبر نبود نزد خلیفه
آمد . احنط از اجله بعین و اکابر آنان
و سپه نوم خویش و موصوف بقل و دهله
و علم و حنم است . و از عمر و عثمان و علی
روایت کند و حسن بصری و زوات بصره از
وی روایت آرند و در وقته صفین در کتاب
امر المؤمنین عنی علیه السلام بود و بچنگ
چهل بیحیک از دو فریق نبوت و هم
یروز گار آن حضرت ریاست تمیم بصره یا
وی بود . و یروز گار عمر و عثمان در باره از
حروب خراسان انبازی کرد و چون کار
خلافت بر معاویه قرار گرفت روزی بچلس
معاویه در آمد و معاویه بدو گفت ای اباجر
هیچگاه یاد روز صفین نکنم که سوزشی در
دل خویش نیابم . احنط گفت ای معاویه
سوگند بخداي آن دلها که دشمنانگی تو در
آن بود هنوز در سینهای ما و آن شمشیرها
که با تو بمقتله در آمدیم در پامهای
خوش است و اگر تو بمقتار میل
انگشت ابهام و سبیه بچنگ نزدیک شوی ما
بدستی بنش شویم و اگر تو روان بسوی
حرب گرائی ماندان و شایان بد آنجا کرباب
در خاست و بدون شد در بنو قوت خواهر
معاویه از پس برده گفتار احنط گوشه داشت
و بر سید ای مرموزمان این چه کس بود که
تهدید و توعید کرد معاویه گفت این آنکس
است که چون خشم آورد صد هزار تن از
بنی سیم بر آنکه سب خشم او دانند خشم
آزید . و در روایت آمده است و بدان روز
که معاویه بر خویش فرید را بحولایت
عهد منصوب داشت او را بینه سرخ پشاندند
بودند و مردمان می آمدند و پس از اسلام گفتن
معاویه بچاب فرید متوجه می گردیدند .
از جمله مردی بیامد و معاویه سلام گفت و
بسوی فرید رفت و بیهوش گرد و باز فرید معاویه
شد و گفت ای امیر المؤمنین اگر او را مثل توئی

امور مسلمین تکرر می کردی کار بر مسلمانان نیام
کرده بودی و احنط ابن قیس نشسته بود
و معاویه روی با وی کرد و گفت یا اباجر
چون است که تو هیچ شکوهی گفت دروغ
نیارم گفتن نرس خدا تعالی را در دست تعانه
گفتن بیه شما را و چون بیرون شدند آن
چاپلوس احنط را گفت من دایم که او و
پسرش بهترین خلق خدا ایند لیکن آنان
این اموال در خانهها کرده و بر آن قفل
دیده نهاده اند و کفین آن جز این سخنان
که گفتیم نباشد . احنط گفت خاموشی سرد
که مرد دوزخی و منافق بود خدا تعالی و چه
نیود . هشام ابن عقیه بر اکر ذواتر مه شاهر
مشهور گوید ، وقتی نزد احنط بودم و قومی
در امر قتلی حکومت بنو برداشته بودند او
باولیا دم گفت چه خواهید گفتند قصاصی
با دوده و او گفت فرمان شماست و چون
ایشان بیارامیدند گفت من بحکومت
شما رضادادم جز اینکه گویم خدای عزوجل
بانک دیت فرمود و پیامبر اوصی الله علیه و آله
نیز بدیه واحد قضایانند و شما من اکنون
دو دیت طلبید و امروز شما خونخواهانید
و تواید دو دیت خوراستن لیکن بپندیشید
از روزی که شما بنو نگر فنگان باشید و
خواهند با سنت نهاده شما با شما معامت
کنند و آنان چون سخن او بشنیدند یک
دیت پشتم کردند ، و او میگفت من حلم
از قیس ابن حاصم مغربی آموختم چنانکه
روزی بچلس وی بودم او بر سر پای قدمه
و دستها بر دو زانو گره کرده بود و سخن
میراند ناگهان پسر او را کشت و قاتل را
که برادرزاده وی بود بسه پیش آوردند
و گفتند او پسر تو را بکشت احنط دهنهای
گره کرده خویش نگشود و دنبال سخن
طرح شده رها نکرد و آفرای بیایان برد و
سپس گفت پسر دیگر من فلان و ابخوانید
و او حاضر آمد گفت بر خیز دست بر سر عم
خود بکشای و بر اند خویش بخاک سیار و
صد نفاق مادر کشته را برجه او از خاندان
ما دست و باشد که این دیت او را تسلیمی
بخشد و پس بر پای چن نکیه کرد و گفت
ای امرؤ لایعتری خنقی
دست بکنده ولا افن
من مضر نسی بیت مکرمه
والعنن پشت حوله المنصن
خطبوا حین یحول قائلهم
یض الوجیه مصاحق لمن
لا یفعلون امیب جارهم
و هم لحسن جواره فطن
وقتی نزد مصعب از مری معانی رفت و

(۱) نجره الکبری و جیره الصغری از حنطه رسانیق اصفهان .

آن مرد پیش مصعب شده و بی گناهی خویش
 مینمود مصعب گفت سخن تو نتوانم استوار
 دانستن به آوردن مشیر نه است احفاب گفت ای
 امیر نه عمر گر شیر چینی نکند و آننگه
 که عبدالله این زمان حکومت عراق داشت
 از اکرام و احترام منزلت احفاب نکاست و
 آنرا که نکاست او ندانند مقدم داشت تا
 آنکه که عبدالله زانوهایش عراق باز جله
 احفاب را برای سلام معاویه باخویشتر عراق
 برداشت و نزد معاویه شد و حضور سوان
 عراق در معاویه بگفت معاویه گفت آنرا
 پیش از و هر یک را در مرتبت خویش باز دار
 و عبدالله چنین کرد و در آخر همه احفاب را
 بداشت و معاویه با ایشان بسخن در آمد و
 تنها روی سخن با احفاب داشت و بدین گران
 توجهی ننمود و عراقیان زبان پیشگر رفته
 خنده گشتند و احفاب تاملش بود معاویه او را
 گفت یا ابوبهر چون است که تو هیچ نگویی گفت
 اگر من در سخن آیم برخلاف ایشان خواهم
 گفتن معاویه گفت گواهان باشد که من
 عبدالله را از ولایت عراق عزل کردم
 بر خیزید و در افسد بگریزید بر شما
 گدوم نظر کنید و بعد از سه روز نزد من
 آید و روی خود بر نشاند چون رؤسای
 عراق بیرون شدند بعضی ایشان انزوت
 خویش را خوانند و پاره تیرت غیری
 طلبند و پنهانی هر یکی در سر پیشرفت
 مقصود خویش و بقوت قصد خود باخواس
 معاویه سخن کردند و بر رسوم زود معاویه رفتند
 احفاب نیز ایشان بود و عبدالله آنرا بر نیب
 مجلس نصبین بنامند و معاویه چون روز
 پیشین ساعتی با احفاب زهرندی سخن کرد
 و مصعب گفت در امر امرت بر چه نهادید و
 هر یک از آنان نام مردی می برد و سخن
 آنان بطول کشید و بمنازعه و جدال انجامید
 در هم احفاب ساکت بود و در این سه روز
 با کس در معنی حرفی نگفته بود و بلا
 معاویه گفت ای ابوبهر از چه سوختری نگویی
 گفت اگر شی از گمان خویش بر ما
 گماشتن خواهی حلال تر از عبدالله نیایی و
 اگر از بهر گمان خود گزینی زبان ترا
 باشد و پاک من از آن که در مجلس او
 نشاند و هر یک از گمان خود گزینی زبان ترا
 نشاند و معاویه عبدالله کرده بودند در این مجلس
 نام او نیده و صورت او را بخوانند بود
 چون معاویه گفتند احفاب بنقید کذب گواهان
 باشد که من پیشگر را ولایت عراق عبدالله
 را دادم و عراقیان همه بر اینکه باز گفت
 عبدالله نخواسته بودند بشپای آوردند و
 معاویه بدانت که شکر آدان عبدالله را
 برانی رنجت آمان بشویند بلکه بر حسب

عادت جاری میان مردمان بود که هر جا کم
 منسوبی را میبایستند و چون جامه پراگند
 معاویه با عبدالله خالی کرد و گفت چگونه
 مردی بدون احفاب را معجز کنایندی
 که چگونه او را هرگز و بسبب منصوب داشت
 و در هر در حال خاموش بود و این کسان که
 تو آنگاه را بر او مقدم داشتی و تکیه نو
 بر ایشان بود هیچیک بفتح تو چیزی نگفتند
 و آننگه که من کار پیششان ماندم هیچیک زی
 تو فکر آیدند و چون احفاب را باز گرفتند
 و زخمه نسلان سزاوار است و آننگه که
 عراق باز گشتند عبدالله با احفاب اقبال کرد
 و او را محرم و صاحب سر خود گردانید و
 چون آن حادثه مشهوره عبدالله را روی داد
 دوستی در پیشگر احفاب او را مورد نداشت
 و احفاب تا زمان مصعب بن زبیر زیست و با
 او دوست بود و پاری بکوفه رفت و سال
 ۶۹ از هجرت هم بکوفه در گذشت و بعضی
 سال وفات او را ۷۱ و برخی ۶۷ و بعضی
 ۶۸ و پاره ۷۰ (۱) گفته اند و قول اول
 اشهر است و بعضی گویند که او عمری بسیار
 داشت و در شریقه نزدیک قریه زبیر جسدی بکاف
 سردند و مصعب بر رده در تشییع جنازه او
 حاضر شد و در نایح المردس آمده است
 الاحفاب تقیه و والد الف با احفاب کان به
 وهو الذی اذبح الرؤس سنة ۶۷ بالکوفة
 و قال سنة ۷۳، والسیوف الخیفة تنسب له
 لانه اول من امر بانقضها، والقباس الحنفی
 اسیه و از احفاب رسیدند جناب عبدالله گفت
 فرودتی بنا شکبایی و آننگه که مردم از
 برداری او بشکفتی اهر میشدند میگفتند
 من نیز آنچه را که شده می باید درمی یابم
 لکن شکبایی می زرم و از سخنان او است
 الا اذ انکم علی الصلوة بلامرأة الطاق
 الرجیع والمکف عن التبیح الا اذ انکم
 بادوا الله، الخقی الریدی و لیسان البتیه و
 من کلامه ما خاف شریف ولا کذب طافل
 ولا اغراب مؤمن و قال ما اذخرت الا بالاباء
 ولا ابلت العری الا بحیا افضل من اعطایح
 انصرف عنه ذوی الاحساب الا ایت و حال
 کثرة الضعک تعجب الهیة و کثرة المزاج
 نذهب المروة و من لزم سبنا عرف به و سمع
 الاحفاب رجلا یقول ما بالی ابرحت ام ذمت
 قتاله لانه اسرحت من حیث بعد الکرم
 و من صغاره و جلیوا مجلسا ذ کسر الضام
 و لسا فانی ایض الریح ان یكون و صافا
 لفرجه و بظه و ان من المروة ان یرک الریح
 انظلم و هو یسویه
 سیمان السیدی و احفاب نقل کند که کف
 ما ذ کرت احدا بسوم بعد ان بقوم عدلی

و نیز از سخنان او است لامرأة لکدوب ولا
 راحة لعود ولا حيلة لیحیل ولا سودة لیسیتی
 الخقی و لا اخلا لسلول و نیز گفته
 و جدت العلم ابر لسی من الرجال
 خالد بن سفوان در حق احفاب معاویه بن هشام
 را گفته کان لا یشره ولا یحسد ولا یضع
 حقا و کان موقفا لخبیر مضمونا من الشر و کان
 نشاء الناس علی تقیه سلطانا مؤلف تاریخ
 سیدنا بن عنوان (آمدن عبدالله
 این علف کریم بسنان اتمو سانه عدلی
 و از بعد آنکه چون این را با است و موقوف کرده
 درء ابتداء بسنان شده و بر مقدمه او
 احفاب قیس بود و رباهی انبوه با او بودند
 از بزرگان و مذات عرب و عجم و با چون
 اینها روزگاری بودند و ازینجا سوسی خرامان
 شد رجوع به ابوبهر ضحاک احفاب و
 این سخنان جناب صفحہ ۲۵ و مطبقات ابن
 سعد و تاریخ مسلمان صفحہ ۹۱ رصاة الصلوة
 جلد سوم صفحہ ۱۲۲ و احوش جلد مصر
 صفحہ ۳۲۶ ر حید (۱) صفحہ ۱۶۶ -
 ۱۷۱-۱۷۹-۱۸۹-۲۴۹-۳۰۹ و تاریخ
 بهقی حد مرحوم ادیب طب طب ترا صفحہ
 ۱۰۲ شود

احفاب [ح] بیسرمسوی مکنی ای
 یعنی هذلی جمع است

احفاب [ح] هذالی وی از کبار
 منابع همانست و او گفته که ابتداء کلام
 آن بود که در ابوابه بودم تنها مانند شدم
 دست نیاز برداشتم و گفتم خداوند ما را
 و برای ما راه خیرت تو آمده ام چون
 این گفتم در دل من افتاد که مرا میگویند
 ترا که خواهم است گفتم بارب این مملکتی
 است که طفلی را گنجائی دارد تا گاه کسی
 از پشت من آواز داد بازنگر بنم دریم که
 اهرای است بر شتر مواز گشت ای عجمی
 کجا میروی گفتم بسکه گفت ترا که خوانده
 است گفتم نمیدانم گفت بعدین راه اسطاعت
 شرط کرده است گفتم آری و لیکن من
 طفلی ام گفت ای کوم طفلی تو مملکت گشاده
 است گفت میروم این شتر را بخوارگی
 کنی گفتم آری از سر فرود آمده و بین
 داد و گفت برو بغار خدا بعالی (نعت
 الانس جامی حاد هند صفحہ ۵۱)

احفاب [ح] ای (ع) نسبت است
 به احفاب (سعانی)

احفاب [ح] این مصنفه او است
 دیوان شعری بخزمی

احفاب [ح] ای (ع) است تقضای تو
 خفته بر خوار تو خدا ایچرا حاکم الان

این شعر خوانده مرین شران است

و تصديقه و غير ذلك و هذا العلم من فروع التواريخ من وجه و من فروع الحديث من وجه آخر و فيه تصانيف كثيرة . انتهى ما ذكره المؤلف ابو الفير و قد اورد من جملة فروع الحديث و لا يخفى انه نظم اسما الرجال في اصطلاحات اهل الحديث . (كشف الظنون).

احوب . [ا و] (ع) نعت تفضيلي از حوب ، گناهكارتر ، || كم بكنه مطيع اسير و الدين باشد ، هاروق و احوب .

احوج . [ا و] (ع) نعت تفضيلي از حوج ، محتاج تر ، حاجتمند تر ، نيازمند تر ، اعوز ، اهدم ، || فقير كه هیچ ندارد .

احوش . [ا و] (ع) رفتار مشتاپ ، مشتابي در رفتار ، شتاب .

احوذي . [ا و] (ع) حوذي ، مرد سبك فهم ، تيز خاطر ، || نيك كار گزار كه هر كار بروي آسان گردد . آنكه بر او چيزي فوت نشود از هتيازي . (مهذب الاسماء) . جلد ، چابك دست ، كاربر ، حائق ، || نرم و سبك دقت . احوذي . آنكه زر را در ميان دو انگشت برزد . (اي روزنه) .

احوز . [ا و] (ع) سياه چشم ، دارای چشمي مانند چشم آهو تمام سياه || آنكه سيمه چشمي سخت سيمه دور سياهي سخت سياه . (مهذب الاسماء) . آنكه سياهه چشم او سخت سياه باشد و سيمه سخت سيمه . (ذوزني) . آنكه سياهي چشم بسيار سياه و سياهي چشم بسيار ميبندارد . (وضاوط) . چشمي مريمه سخت سيمه و سياهه همچنان سخت سياه . آنكه سياهه چشم گرد و مدور دارد و پلكها پلرك و گردا گرد آن سيمه ، مراشق آن سلسيلش گرفت

حرمشق در جهره احوزي ، متوجهي ، دو گوشت هميشه سوي گنج گاو دو چشمت هميشه سوي احوزان . متوجهي ، || نيكو چشم . سواد العين ؛ ياقوت در احوزان . مسجد ائيدان .

|| آنكه بن سخت ميبندارد ، استوار است و گوشت مشري است . || عقل و ثايت آن . حوراء ، ج ، حور .

احوره . [ا و] از اعلام مردان عرب است . **احور** . [ا و] نام منگاني سين . (معجم ائبلدن) . (مرامد الاخلاص) .

احورار . [ا و] (ع) سخت سيمه گرد سين ، سيمه شين . (تاج المصادر يهني) . || احور گرد سين ، سياه چشم شين . (تاج المصادر يهني) . || احورار عين ، حوراء ، گرد سين چشم . سخت سيمه و سخت سياه شين سيمي و سياهي چشم . سياهه چشم سخت سياه و سيمه آن سخت سيمه شين . (ذوزني) .

احوران . [ا و] نبتة احور ، موضعي است در شهر . (معجم البلدان) .

احوره . [ا و] رج ، حورار و حورار يعني يعة نانه هينكه بر اين با آنكه از شهر ازشده باشد .

احوي . [ا و] (ع) سيد تارك . (مؤيد الفضل) . سيمه روشن . || نرم و تارك . || آنكه دلراني پوست نرم و تابان و درخشان بود .

احوز . [ا و] (ع) مرد سبك فهم و تيز خاطر و چالاک در كارها .

احوز . [ا و] از اعلام مردان عرب است . **احوي** . [ا و] (ع) احوي ، فرد سبك فهم و تيز خاطر و هست و جوالاك در كارها . || چيزي سيمه و چيست آنكه بر او چيزي فوت نشود . || سياه . || نيك زاننده . || نيك كار گزار . || الجمع لما بشد من الامور ، من الحوز وهو الجمع .

احوس . [ا و] (ع) دلاور ، پهانر ، دليل . آنكه از هيچكس ترسد . شجاع ، بي خوف ، ج ، حوس . || گرگ .

احوس . [ا و] محلي است در بلاد مزبه با تغل و ذراعت بسيار . (مرامد الاخلاص) .

احوص . [ا و] (ع) مرد كه دنباة چشم وي با دنباة يك چشم وي تنگ باشد . تنگ چشم . تنگ گوشه چشم . (ذوزني) . آنكه يك چشم تنگتر از ديگري دارد . چشم دور در افواه . و مناسب حوصاء ، ج ، احوص .

احوص . [ا و] از اعلام مردان عرب است ، ج ، كاحوص .

احوص . [ا و] ابن جواب ، مكني به اين اجواب ، ناهي است .

احوص . [ا و] بن محمد بن عاصم بن عبد الله بن ثابت بن ابي الاغص . ابو عبيد الله مرزباني در الموشح از او روايت کرده است . رجوع به الموشح چاپ مصر صفحه ۱۵۹ ، ۱۶۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ، ۳۳۱ و ۳۰۱ شود .

احوص . [ا و] عبدالله ، از قدمائي شعراي عرب و هجاء است . و او را ديواني است .

احوصان . [ا و] نبتة احوص ، يعني احوص ابن جعفر ابن كلاب موسم برييه و عروبن الاحوص .

احوصط . [ا و] (ع) نعت تفضيلي از حوصط ، با حياء ، با احتياط ، تيز بخت ، ادخل در احتياط ، احوص اجناب است (حاشية رساله هاي عباية) . || نيكوتر ، بهتر . || فرد گيرنده تر ، كرد فرو گيرنده تر .

احوي . [ا و] (ع) شوق . آنكه مهرة نره كلان دارد . آنكه مهرة نره وي بر رگه باشد .

احول . [ا و] (ع) مرد كه پيشش حولا باشد . صاحب حول . گر چشم . (ذوزني) . (العلمي) . (مهذب الاسماء) . (زنجبيري) . كنج چشم . كز . كاز . كاج . كوج . كلكه . كلكه . كليك چشم . (دمتور) . چپه دو بين . تو سينده . اخلف . (منتهي الارب) . كسيكه با چيز را دو بيند . (غيث) . آنكه يكي را دو بيند . (مؤيد) . احدر . كلاز . كلازه . كلاجوه . كلازه . گوش . لوح چشم گشته . (صحيح القرص) . گشته كايه . شاه كل . رگك .

صاحب آنستراچ بنفش از منتخب گويد ، آنچه مشهور است كه احول فطري يكي را دو بيند غلط است مگر آنكه بنا بر عاينه شود اما احول كه بتكلف چشم را كنج كند اكثر اوقات يكي را دو بيند ، احول از هيچ كنج شمارستي ، بر فلك مه كه دوست حارستي ، معالي .

همه روز احور است خرخ وايك احولست آن زمان كه كينهوز است ، خاقاني .

شاه احول كره در راه خدا آن دود مساز خدائي را جدا مولوي .

اصل بند ديهه جون اكمل بود فرح بيند چونكه مرد احول بود . مولوي .

اين مني و عسني اول بود كه از او ديهه كز و احول بود . مولوي .

كفت احول زان دوشيشه تا كدام بايش تو آرم بكن شرحي تمام . مولوي .

ز اگسر نادامي اين اشرف را كه باز نهوده شده است بر عزل حالي كند مانند كوري بود كه احول را سرزنش كند . (كليله و دمنه) .

آن نظر بر بخت حتم احول كند ، كعبه كهدائي و كاهل كند . مولوي .

يك دو بيند همي بچشم احول . مسعود سعد ، و نائيت آن حولا ج ، حول .

احول . [ا و] (ع) نعت تفضيلي از حيله ، حيله كنده تر ، حيلمور تر ، چنه گز تر ، (منتهي الارب) . مكاز تر ، حاره گز تر . احيل . احول من ذئب ، بر حيلت تر از كركك . || نعت تفضيلي از حول . گردان تر . كردنده تر ، احول من اين بر افش ، احول من اين قلمون .

احول - [آ و] رجوع به ای الاء احوال شود .

احول - [آ و] رجوع به احمد بن ابی خالد احوال شود .

احول - [آ و] رجوع به احمد مجرد و احوال مجرد شود .

احول - [آ و] ابوالعباس محمد بن حسن بن درازی یکی از علماء لغت و شعر . او را مسته کتاب اللغات واهی . کتاب السلاج . کتاب ما تنفع لفظه و اختلف معناه . کتاب فعل و افعال . کتاب اشباه . و او دیوان ذوالرمة و بعض دیگر از شعرای عربی را گرد کرده است . این التذییم .

احول - [آ و] ابی ایه . لقب هشام بن عبید المنک . و همین از خلفای بنی امیه است رجوع به هشام شود .

احول - [آ و] عباس . مصلح هرمن شاهنشاه ساسانی . در آغاز سلطنت این پادشاه وی با هرمن ازرق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع مشقت و تعب انداخته . رجوع بهبط (۱) صفحه ۸۶ شود .

احول - [آ و] (صفین...) وزیر مروان اموی . رجوع بهبط (۱) صفحه ۲۴۳ شود .

احول - [آ و] فرید . رجوع بهفرید احوال شود .

احولال - [ا ی] (ع) احوال عین . حواله گردیدن چشم . (منتهی الارب) احوال شدن . (تاج المصادر بیمنی) . (روزنی) . چپ . کوزه . کاج . احوال . دروین شدن .

احول محجور . نام خوشنویسی بهمد برامسکه و از بر کشیدگان آنان . او آشنا باشکال خط و میبوسود قوائین آن بود . و خط را با نوعی بخشش کرد و نامه ها که از سوی شایفه پادشاهان در طولهاها فرستادندی بهخط او بود . از این التذییم . رجوع به احمد مجرد شود .

احول - [آ و] [ج . ح . حویل] . ج . حایل . کیشات آدمی . [چیزها که آدمی بر آست] . [گشتهای حیزها] . [اوقات که تو در آنی] .

احولی - [آ و] حوال . کسر حسی . دو بینی . کوچی . کجی کسی گوید که همتی تو دیدم سیدی هم ترا دیده بود و آن دیده داره احوالی . روزنی .

احو فصالی - [ا ی] (ع) خشم کردن کردن و بر آوردن چینه دان . (منتهی الارب) . صاحب تاج العروس گوید : احوصل الطائر اذا ثی عنقه و اخرج حوصفته . هكذا هو

تص العین و تبته من بعده قال الصاقانی وقد رده بعض العذاق من اهل التصریف .

احویو - [ا ی و] و [ا ی و و] (ع) حوی . احویو . سیاه مائل بسبزی و سرخ و مایل بسپاهی گردیدن [احویو] ارض . سبز شدن زمین .

احوی - [آ و] (ع) لغت تفضیلی از حویة وحی . طوی تر . گرد گیرنده تر . شامل تر .

احوی - [آ و] (ع) سیاه . سیاه مایل بسبزی . [سرخ مایل بسپاهی] . [سپه گویه] . [گندم گویه] . [سیاه لب] . سیاه قام لب و جز آن . (روزنی) . (مذهب الاسماء) . کبود و ام لب و جز آن . [گیاهی که بسپاهی زنده] و نایب آن حویاء و ح . حوی .

احوی شاه . [دبر پست عظیم باسرت . مدینه از ولایت دیار بکر . و در آن راهبان بسیارند و در حوالی آن پساتین فراوانست و در نهایت صارت است و جنب آن نهر پست مشهور بنهر الروم و ابو بکر عبد بن خطاب اللبادی بدان اشاره کند . و لغیان که عمل من اناس خفاف فی القدر و فی الروح نهضت بهم دستر النيل ملتی وضو الصبح مقصودم و الجناح نؤم بدیر احویت تو الا

مغریب الحصن کالقبر التلیح و کابدنا اشری شوفا ایه فوالبتنا الصباح مع الصباح . (ضمیمه معجم البلدان)

احویلال - [ا ی] (ع) احویلان ارض . سبز شدن زمین و برابر شدن نیات آن . [احویلال عین] . چپ شدن چشم . کاج . نوح . حواله شدن چشم .

احویلابین - [آ و] [یکمی از دیار زیبه در تمامه بین] . (ضمیمه معجم البلدان) .

احویو - [ا ی] (ع) سیاه مایل بسبزی شدن . [سرخ مایل بسپاهی گردیدن] . [احویو] ارض . سبز گردیدن زمین .

احویة - [آ ی] [ج . حوال] خانه های مردم بر یکجا از خرگاه و جز آن . (منتهی الارب) . **احیاء** - [ا ی] (ع) لغت تفضیلی از حیا . بشرم تره ایما من بکر . ایما من فلاة . احامن محمودة . احامن هدی . اخیلیه در بازه نوبه دین الحبر گوید .

فنی کان ایما من فلاة حیه و اجر من ایت بغفان خادر . (مجمع الامثال مدانی) . [است تفضیلی از حیوة . در از زندگی تر] . احامن ضیاء .

والضرب زعموا انه طولیل المر . (مجمع الامثال مدانی) .

احیاء - [ا ی] ای است که جنگ عیالین حارث فرستاده پیشتر حیا الله علیه و آله بدانجا رود . و آن در فرودسوی ثنیة العرة واقع است . (مجمع البلدان) . رجوع به امتاع الاسماع مغریزی جزء اول صفحه ۲۲ شود .

احیاء - [آ ی] موضعی است نزدیک مصر منسوب ببنی خزرج . (منتهی الارب) . غریه هائی است واقع در کنار نیل از جهت صید که آنها را احیاء بنی خزرج گویند و آن شامل حی و کبیر وحی صغیر است و بین آنها و فسطاط قریب ده فرسنگ مسافت است . (مجمع البلدان) .

احیاج - [ا ی] (ع) درشت حاج (۱) رویان زمین . اشتر غلز و ریابین . حبششد الجمار رویانین .

احیاء - [ا ی] رج . حید یعنی بر آمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی .

احیاز - [ا ی] رج . حیز (دیار) .

احیال - [ا ی] ج . حیل .

احیال - [ا ی] (ع) چاره ساختن (دستور) . الاخوان قاضی بدر محمد دقار . (نسخه خطی مؤلف) . [حواکه بدیر رفتن] . (دستور الاخوان) .

احیان - [ا ی] ج . حین . وقتها . زمانها . کتون معشوق و می باید نوازی جنگ و نه باید سرود روزگی باید جز این وقت و جز این احیان . لامی . جج . احایین .

احیان - [ا ی] (ع) حقیق گردیدن . هنگامی بجای استادن . (تاج المصادر بیمنی) . [احیان] ایل . خداوند وقت در حین شتر ماده گردیدن . باشد او تند وقت آگاه گردانیدن برای نوشید گردیدن آنان . [دسبیل] یوقت آنچه میخواهند گردن . [حین] . القوم . حان بهم ما خالوه . [اعلام گردن] احانه الله .

احیاننا - [آ ی] (ع) اتفاقا . گاهگاه . اگر احیاناً حازه این شغل مرا (احد حسن) بیاید کرد من شرایط این شغل را در خواهم بشامی . ابوالفضل بیمنی . [هیج . هرگز] .

احیج - [آ ی] (ع) تشنگی . [خشم] [درد دل که از اندوه پیدا شود] . [نال] .

احیجة - [آ ی] (ع) تشنگی . [خشم] [درد دل که از اندوه و تشنگی پیدا شود] . [نال] .

احیجة - [آ ی] [از اعلام مردان] عرب است . (مذهب الاسماء) .

احیجة - [آ ی] [ابن الجلاح] . از اخبار است . رجوع به شرح صفحه ۶۹ شود .

احیاء - [ا ی] [از اعلام مردان عرب] است .

(۱) Alhagi ou Alhage.

احمیدپ . [ا ح م د] مصغر احمید نام کوهی است مشرف بر حدت واقع در ثغور رومیه . (معجم البلدان).

احمیدیا . احادیا . یونانی امی است (تصحیح حکیم مؤمن).

احیر . [ا ح ی] (ع) نعت تفضیلی از حیرت و احیر من التلیل . احیر من یدعی رحم . احیر من شب ، لانه اذا فارق جهره لم یهد للرجوع . احیر من وریه وهداچه مثل انضبط یوصف بالحوه . (مجمع الامثال میدانی).

احریفه . [ا ح ی] (ع) بی باران ، بد احیف ، شهری باران . || که هوای ششک دارد . و تأیید آن حقیقه است .

احویل . [ا ح ی] نعت تفضیلی از حله ، آحویل . حله گزیر . چاره گزیر .

احیمر . [ا ح م] (ع) سرشگون . ج . احیرون .

احیر و ن و احیرین . [ا ح م] (ع) .

احیو . [ا ح ی] موضعی است در دلاستان لاریجان . رجوع بدر نامه مؤلفان و استراپاد رایتو صفحه ۱۱۵ شود .

احیون . [ا ح ی] در میان فاعل این کلمه لاجون و احیون آمده ولی در تصحیح حکیم مؤمن تصریح شده که صحه معمله است . و آن کلمه یونانی و بعضی اوقات الاضی است و شرکیاهی است شبیه بر لغوی و بی سابق و نیت او خشن و از بک ویر گش لا بر گک ابرخسا و تا هو ریزه در طویستی که بدست جسد و خار و از و مرقب است و شاخهای او بسیار و مایل بسفیدی و زیزه و از دو جانب او بر گک میروند و بر گش باز شود و زیزه و گشش و ترش شبیه بر لغوی و بیخشن قدر انگشت و مایل سپاهی و باریک و دراز . در دوم گرم و در اول تر و وقت حصاة و معتر بول و حیص و شیر و عرق و بیخ و مقاوم جمیع سوره هوایی خصوصاً اقی چون با شراب بنوشند و اگر یا شراب و چیزهای مناسب بیاشامند گویند جهت درد کمر جرب است و عورت خارس و جوشش و مصلحش شهر و قدر شربش تا دوستان و بدانش دانه ترنجب است . (تصحیح حکیم مؤمن) . و رجوع بتذکره صریح انفاکی صفحه ۴۰ شود .

احصیه . [ا ح ی] ج . حاء . بزرگ ارفه و باد فام .

ا ح . [ا ح] آه . صوفی است نمودن غرت و کراهت را . و شعوری بنقل از شرق نامه و برهان و مؤلف الفضلاء معنی تحسین و آفرین نیز بدو داده است و ا ح اخرا بمعنی بخرم گرفته لکن در زبان فارسی حاضر و معجز در ادبیات فارسی باین معنی دیده نشده است و

باز در لغت نامها بمعنی ترجم و تأسف آورده اند و شبیه نشده است .

زهری که او چنانند چه جای ا ح که بخرم یعنی که او گذارد چه جای ا ح که بخرم بیک و خ کمن کردم بعد از ا ح یعنی اوزده || در زبان فطانت شیر خوانده اند . آبی . پلید . نصیر . (مقایل ملان ، خوب) ، ا ح است . بد است . || ا ح کن . هم در زبان کودکان اذدهان بدون کن .

ا ح . [ا ح] براند . شاه گفت . ای همه از گفته من کرده نخل پشواد ای ا ح من نف .

گفت یا ا ح . نف باقیات توام آمد بفارس مرهرا نظار می باید ره طهران گرفت . (شورینه شرازی) .

سوی نست هم میل دولت و اقبال حومیل یار سوی یار و میل ا ح سوی ا ح . سوزنی .

واجعل لی وریا من اعلی . عارون انخی سوره ۲۰ آیه ۳۰ .

تبغ جانخواه نو عزرائیل را گوید بچنگ کای انخی چائی نشانی ده مرا جان دگر . سوزنی .

در این وقت انخی و معتمدی ابو القاسم ابراهیم بن عبد الله الصغری . . . برسولی فرستاده آمد . ابو الفضل بعضی .

با ا ح کز احوب خون رده دم دمس پامد حراغ عقل را نف نف افکن بردخ آن ا ح که هرگز بشد درین مسامت ا ح و نف . جلمی .

|| دوست . همشین . ح : آخون . آخه . راخوان . آخوان . راخوانه . آخوه . آخوه . آخوه . آخوه . || مثال . مشابه . مشاکل . مشاكك . در امری . هذا الثوب اخوخاك . || ضد . مقابل . ترکیه باخ الفخر . گذاشتم او را ضد شر که شر است . || خداوند .

من محمد بن اخی الهوی جرج الایسی بدلال غایبه و مقله ریم .

ا ح . [ا ح] (ع) کلمه ایست که در حالت ناخوشی و درد گویند . || لغتی در ا ح بمعنی براند .

ا ح . [ا ح] (ع) اسم فعل بمعنی پنداز .

ا ح . [ا ح] (ع) لفظی است صکه برای نشانیدن غمتر گویند . و در فارسی قح ۱ متداول است .

ا ح . [ا ح] و [ا ح] (ع) بلیدی . جرك .

ا ح . [ا ح] بوئیدن . (قیاب) . (آندراج) .

ا ح . [ا ح] صوتی است نمودن ناله را . || صوتی نمودن الناذ را .

بهره را ای گنده مغز و گنده مغز در برین معنی و گوئی که ا ح ا ح اخی برداشتی ای گنج کاج یا که کالای بدت با برواج . موای .

ا ح . [ا ح] (ع) کلمه ایست که بدان میش را خوانند .

ا ح . [ا ح] (۱) نام یکی از دختران نرد شریر در عهد شاهنامه منشی . ایران باستان مرحوم پیرنیا . ص ۱۱۵۸ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۸۶

ا ح . نام کتابی از یهود ابن التدمیم چاپ مصر صفحه (۳۴) سفر (۱۵) ایضاً (ملا احمد رافعی) . بعضی آرا تینحلت از بابا مرانی بر میا (نام کتابی از تورات) شهر ده اند .

ا ح . [ا ح] و [ا ح] کلمه ایست تبطیه . تابعه از نوامی بصره واقع در مشرق دجه داردی نیرها و قریه ها . (معجم البلدان) .

ا ح . [ا ح] (ع) مواخاه . اخصاوت . اخوت . رخصه . براندی . براندی کردن با کسی . با هم براندی گرفتن . || دوست گردیدن .

ا ح . [ا ح] رج . ا ح . برادران .

ا ح . [ا ح] (ع) رجل الخائل ، مرد منکر . مغرور .

ا ح . [ا ح] (۲) اقلیمی از یلیو بونیه (۳) قدیمه که در طول ساحل خلیج قریه (۴) امتداد داسه . طول آن از مشرق بغرب قریب ۶۵ میل و عرض آن از ۱۲ تا ۲۰ میل از سمت شمال یجر گریسا با آبهای چون و از سمت جنوب به لیلده و از کادیا محده است و سواحل آن دارای صخره های بسیار که ورود سفاین را مشکل و گناه غیر ممکن میسازد . این ناحیه دارای کوههای صلبه است . رجوع بضمه معجم البلدان صفحه ۱۶۰ شود .

ا ح . [ا ح] و [ا ح] (۵) یکی از پادشاهان بنی اسرائیل که در ۹۱۸ قبل از میلاد بسطنت رسیده و با نفوذ زن خویش مساعه به ایزابل بالهه بغل گردید و مسمی برای آن بت ساخت و او نسبت بحضرت الیاس جور و منم فراوان روا داشت و پس از ۴۰ سال سلطنت دانیدن پادشاه آرام موسوم به (بن هند) بوی جنگی در بیوست و ا ح در آن جنگ کشته شد . (فانوس الاعلام) .

ا ح . [ا ح] (ع) ا ح . بوغک این عدنان پس از وفات نبی صلی الله علیه و آله و سلم در سرزمین خود اعصاب . بن عاتق و ساحل ازدها آورده و ظاهر این آبی هاله پامرا بو بکر بحرب آنان شاف و در اعصاب با ایشان جنگ در بیوست و کساری سخت کرد و ابو بکر پیش از وصول خبر فتح بخامین این هاله نوشت ، بلندی کتابک خیرنی فیه مسرک و اسنفاک مسرقا و قومه الی الاعصاب بالا اعصاب فقه اصبت معالجوا هذا الضرب ولان رفهوا عنهم واقبوا بالا اعصاب حتی آمن طریق الاعصاب بیکم اری . از آن پس قبیله حک و پوسگان

(۱) Ocha (۲) Achate. (۳) Péloponnèse. (۴) Curinthe. (۵) Achab .

یستان گردیدن نانه - [۱] الخاله انقیرا، تهابان
خیال را برای بچه یانه تا کرگه از او برسد
|| مشتبه شدن، بگمان افکندن. (روزنی).
پدان، هذا الامر لا یقبل، ای لایشته. ||
انتقال از قوم، یزایستادن و بدل شدن از
آنان. || اخاله ارض به نبات، زینت گرفتن
زمین بگیاه. || اخاله در علم اصول یعنی
مناسبت است و بهیولت دیگر او را تخریج
منافق نیز گویند. و شرح آن ضمن معنی
مناسبت بیاید یاری خدا بتمالی. (کشاف
اصطلاحات الفنون).

اخامصی - [۲] رج، آخمس، یعنی
باریک میان. || میان کف پای که بر زمین
نیاید. آنندراج.

اخامه - [۳] (ع) خیمه ساختن.
|| برسه پای و کناره سم چهارم ایستادن
اسب.

اخاوة - [۴] (ع) برادری، رکنه،
اخوت، رفاقه، موافقت، برادر شدن. ||
دوست شدن.

اخاوین - [۵] رج، خوان، ریخوان،
اخایان. [۶] رج، آخفا.

اخایر - [۷] رج، خیار، حج،
خیر، برگزیده گان، پستفیده گان، نیکان.
اخایل، [۸] رج، رجوع به احوال خود.

اخایه - [۹] این کلمه دو سفر اعداد
۱۸، ۱۹ و ۲۰، ۲۱ و کتاب دوم قرنطیان
۱۱، ۱۲ آمده، این لفظ همواره بر همه
شهر عاشبکه در جنوب نسانی، مقدونیه،
نمربیه واقع است، اطلاق میشده و در
جغرافیا اناطیه و مقدونیه شامل همه بلاد یونان
است لکن بالاخص شامل مملکتی بود
که در مبادی مقدونیه و بیلوبونیه واقع بود
و یکی از شهرهای بزرگه قرتش بود و
در زمان تسلط رومیان بر آنجا نیز بهین اسم
موسوم بود و در عهد جدید نیز ذکر شده
است. قاموس کتب مقدس.

اخپ - [۱۰] (ع) گریز،
مراغ، اخ من مش، و منه اشتقوا قولهم
فلان خب خب، (۱) مجمع الامثال میدانی،
جای طهران صفحه (۲۰۶).

اخپاء - [۱۱] (ع) خپا ساختن خپا کردن،
(ناج المصادر بیهقی). خرگاه ساختن، خرگاه
افراختن، خیمه زدن، [۱۲] در خپا در آمدن.
|| کشتن آتش را - مرنایستن آتش را -
(مسیحی الارب). فرو نهادن آتش - (ناج
المصادر بیهقی).

اخپاب - [۱۳] ح، خپ، || توبه اجنبی،
جامه پاره پاره. || اجباب الفحش، حرب
روده ها، [۱۴] حسیه (معجم البلدان).

(۱) رجل خب خب ای جریز فراوغ.

اخپاب - [۱۵] موضعی است غرب مکه.
[۱۶] گفته اند شهر است جنب سوازیه از دیار
پنی سلیم ملک کورد در شهر مرین امرویه
(معجم البلدان).

اخپاب - [۱۷] (ع) یونانیان، (شماج
المصادر بیهقی)، اخپ فرسه، یونانیان
خود را و من قولهم، پانوا خپین.

اخپات - [۱۸] ح، شب،
اخپات، [۱۹] (ع) فردنی کردن، (روزنی).
خضوع، خشوع. || آرام گرفتن دل.
(آنندراج).

اخپات - [۲۰] (ع) باران خیس جمع کردن،
[۲۱] فرزندان خیس زادن، || خبث آموختن،
[۲۲] فاسد گردانیدن، [۲۳] یفید کردن، (روزنی).
خداوند پلید گشتن، (روزنی). || [۲۴] اخپت
قول، سخن پلید گفتن، [۲۵] بدی مردم گفتن.

اخپار - [۲۶] ح، خیر، آگاهی ها، اطلاعات،
اگر این اخبار بخلایقان رسد... حه
حسنت مانده، ابوالفضل بیهقی، اخبار رسید
که داود از سرخس با لشکر قوی قصد
گوزگان کرد تا از کسران واه اند خود
بکمران جیحون آید، ابوالفضل بیهقی.

نو گوئی که اخبار ایشان می
فرستد بدو آفتاب اسکندار.
حصری.

منظریم جواب این نامه را... با پنازه
گشتن اخبار سلامتی خان... لباس شادی
پوشیم. ابوالفضل بیهقی. و آن این است
که یاد کرده میاید ضایع گردانیدن فرصت
و تصدیق اخباری که منحل شدن و کذب باشند
(کنیه و معنی). قضات و صاحب پریدانی که
اخبار آنها می کنند، اختیار کرده حضرت ما
باشند. ابوالفضل بیهقی، گفت صاحب پریدی
که اخبار در دست او است، آنها کذب، کنیه همه
[۲۷] داستانها، روایات، افسانه ها، حدیث ها.
وقایع و تواریخ و حوادث کتبی در اخبار و رؤسا
خوانند که اشکلی او را افشکن خوانند...

بیخدا رسید، ابوالفضل بیهقی، و اخبار
گدشتگان را بخواند، ابوالفضل بیهقی،
او را پیوسته بخوانند تا حدیث کردی
و اخبار خوانند، ابوالفضل بیهقی، من
حکاسی خوانند، در اخبار خلفا که روزگزر
معظم بوده است، ابوالفضل بیهقی،
اخبار امیر من صاحب دعوت مابین و ظاهر
ذوالقیته و نصر احمد سامانی بسیار خواننده است.
ابوالفضل بیهقی، اخبار گذشته را دو قسم
گویند که آنرا سه دیگر شناسند، با از
کسی بیاید شنیده را از کتبی بیاید خوانند.
ابوالفضل بیهقی

خبر شنیدم از دستم و رو دیدم
عیان و هرگز کی بود سخن میان اخبار.
مسعود سعد.

خداوندان ما از این دو (اسکندر و اردشیر)
از غرار اخبار و آثار یکدشته اند، ابوالفضل
بیهقی، روایت کرد ابوالقاسم بن عثمان کرد
آوردنده اخبار آل یرمک، (تاریخ یرمک).
تواند بود که او اخبار معتمد امیر المؤمنین
را معالمت کرده باشد، ابوالفضل بیهقی.
|| احذبت تبوی، رجوع بشیر و حدیث شود،
اقوال منقوله از حضرات معصومین ع، نبشتن
دانست و تفسیر فر آن و تعبیر و اخبار بی نام هم.
ابوالفضل بیهقی.

این قول رسولست و در اخبار نوشت
تاخبر از آن روز نویسنده اخبار.

نصر خسرو.
بر معرفت نفس و تامل و قیاس و دلیل و تاسع
و منسوخ و صحیح و مطعون اخبار و آثار و تفه
(ترجمه بیهقی). جدّه بود مرا... تفسیر
فر آن و تعبیر اخبار... بسیار یادداشت.
ابوالفضل بیهقی، و آنرا باقیات و اخبار و
ایات و اشعار مژگد گردانیده شود. (کنیه و
معنی). [۲۸] علم اخبار الانبیاء ذکره المولی ابوالغیر
من فروع التواریخ و قال قد اکتفی بها المسلماء
و افرادها فی السون، منها عصم الانبیاء
علیهم السلام لاین الجزوی و غره نسبی.
و قد عرفت ان الافراد بالسنون لایوجب
گونه دنیا بر آید، کشف الظنون، [۲۹] آنچه
مورد نقل و گفتگو باشد، [۳۰] مرده ها،
شرهای خوش.

اخپار - [۳۱] (ع) خیر دادن، (روزنی).
(ناج المصادر بیهقی). (قاموس ترکی برجه
سید ابوالکمال) اثبات، آگاهانیدن، آگاه
سخریدن، و صاحب (منهقی الارب) گویند،
آخفا، خورده شیر داد او را.

|| اخبار لقمه، باغبان تقعه را بسیار شد،
| اخبار کردن، آگاه کردن، خبر دار کردن،
اطلاع کردن، || مؤلف کشف اصطلاحات
الفنون آرد، اخبار، هو عند المتحدثین
مرادف لحدیث، و غیر متاثر له و قد سبق
فی لفظ الحدیث، و عند اهل الثریه یطلق
عس الحبر، و هو الکلام الذی له سببه خارج
عطاقه و لا یعلقه، و قد یطلق علی التامع
الکلام و هو فعل المتکلم ای الکشف
و الاعلام و هذا ظاهر و اما المعنی الاول فقد
قال سید اللمة فی اللوایح فی معرفه اصول
الثقه، الرکیب التام المحمل للصدور و الکذب
سعی من حیث اشماله علی الحکم نصیه،
ومن حیث احماله الصدق و لا یکتف جبراً،
ومن حیث افاده الحکم اخباراً و من حیث
کونه جزاً من الدلیل عقده و من حیث
عقل بالدلیل معلولاً، و من حیث حصول
من الدلیل نبطه و من حیث نفع

فی العلم ورسال عنه مطبوعه ، فالذات واحده
و اختلاف المبرکات بانتقال الاختیارات .
انتهی .

اخبار اہام . [آری ی] رجوع بہ
تواریخ اہام شود .

اخبار احمی . [آرن ی] عدہ
بسیار از اہل ادب در این موضوع و بدین نام
کتاب داشته اند . از جنہ آن ، اخبار النجورین
للصمیمی ، اخبار النجورین لابی سعید السیرانی .
اخبار النجورین لفرزانی . کتاب النجورین
لابی بکر محمد بن عبدالملک التریخی . از
ابن الندیم .

اخبار ای یس . [آرن] نویسنده مواعیل
دہندہ وقایع و اتفاقات یومیہ . روزنامہ نویس .
اخبار نوری . [آرن] عمل اخبار نویس .

اخباری . [آری ی] (ع) منسوب بہ
انبار . کسیکہ حکایت و قصص و نوادر را
روایت کند . (اتساب سمانی) . محدث اثری .
[در مقابل اصولی و مجتہد در اصطلاح
فقہی شیخہ کسی است کہ فقط بظاہر احادیث
نسبت کند و بہ اوثق عقبہ نکند .] در زمان
وزیر ابن الندیم یعنی عالم تاریخ و تراجم .
مورخ . ح . اخباریون و اخباریون .

اخباری . [آری ی] ابو بکر احمد بن
حجر بن الحسن بن مؤمل الاخباری . وی
از قاسم بن محمد الاخباری حدیث شنید و
از او ابو الفتح بن مسرور السخی روایت کند .
(اتساب سمانی .)

اخباری . [آری ی] ابو بکر ہوت بن
الزروع ابن ہوت البصری الاخباری .
ابوسعید بن یونس در تاریخ الخلفاء ذکر
او آورده و گوید : ابوصری است و حنفی یاز
بصر شد و بار اکثر ہزار ۳۰۳ بود و در
سنہ ۲۰۴ از آنجا ہجرت ششم ہجری ہجرت
در گذشت . او ملیح الاخبار و بیکو آداب
بود . (اتساب سمانی) .

اخباری . [آری ی] ابو الحسن علی بن
احمد بن احمد السبسی الاخباری . وی از
نخل شہر زور است و بہ نیشابور نزول کرد
و از ادباء و حفاظ شعر محققین و مشہورین
و از علماء اہم ناس و اسلب حرب بود و در
آغاز بہ نیشابور اقامت داشت و مولد او شہر
ور است و در عراق از قاضی امی عبداللہ
عفی بن اسماعیل شیبانی و امی عبداللہ محمد
بن محمد الدوری و اقران ایشان حدیث شنیدہ
ست . (اتساب سمانی) .

خباری . [آری ی] ابو الحسن محمد
بن احمد بن طالب الاخباری وی ساکن شام
و در طرابلس از ابی القاسم مہدائے بن محمد
خری و ابی بکر مہدائے بن ابی داؤد حریمی

بن امی اللہ و ابی بکر محمد بن الحسن ابن
درید و ابی راعیم بن محمد بن عرفہ و ابی ہنی
الحسین بن القاصب الکوکی و محمد بن -
القاسم بن الاخباری حدیث شنیدہ و عبداللہ بن
القاسم الاطرالسسی از او روایت کند . وی
سرازم سال ۳۷۰ در گذشتہ است . (اتساب
سمانی) .

اخباری . [آری ی] ابو الحسن احمد
بن محمد بن العباس بن عبداللہ بن حسن بن
عمر بن بیان الاخباری . وی از اہل بغداد
است و از عبدالملک بن احمد بن ازیادہ و
امی بکر محمد بن انیس بن درید الازدی
و امی بکر محمد بن القاسم بن الاخباری و
سمر بن احمد الجزری و محمد بن حبیب -
الصولی حدیث شنیدہ و قاضی ابو القاسم علی
بن الحسن الثنوی از او روایت کند وی
در سال ۳۷۵ حدیث میگفتہ و وفات او پس از
این تاریخ است . اتساب سمانی .

اخباری . [آری ی] ابو عبد الرحمن
المہتم ابن علی بن عبد الرحمن العاصمی -
الکوکی الاخباری . ابو سعید بن یونس
ذکر او در تاریخ الخلفاء آورده و گوید او
بصر شد و آنجا از جہود ابن شرح و یونس
بن برد الایلی و جز آنہ حدیث شنود و از
آنجا ہجرت شد و بسال ۳۶۰ در گذشت .
(اتساب سمانی) .

اخباری . [آری ی] ابو محمد عبداللہ بن
ابی سعید وار عبداللہ بن عمرو بن عبد الرحمن
بن بشر بن ہلال الانصاری النورانی البلی [کذا]
الاخباری . یعنی الاصل و بغدادی السکن
است . اوثق اخباری و صاحب ادب و ملیح و
طرف بود و از حسن بن محمد العروزی و
سویہ بن عمرو و عقان بن مسلم و سہیل بن
حرب و شرح بن یسکان و حوفہ بن خلیفہ و
علی بن احمد و خراشان سماع دہود و عبداللہ
بن محمد بن امی الدنبا و عبداللہ بن محمد -
الغوی و محمد بن خلف بن المرزبان و
عبداللہ بن عبد الرحمن السکری و حسین بن
القاسم الکوکی و قاضی ابو عبداللہ الحللی
و جامع دیگر از روایات دارل و ولادت او
سرازم ۱۹۷ و وفات وی در سامرا ہجرتی -
الاحمرہ سال ۲۷۴ بود . (اتساب سمانی) .

اخباریون و اخباریون . [آری ی]
ح . اخباری .

اخباریہ . [آری ی] شرفہ از طایفہ
اسلبی . و رجوع سامانیہ بود . کتاب
اصطلاح الفنون .

اخبار . [آری ی] ح . حیزہ . (دسور -
الاشوان قضی بدر محمد دہاز) .

اخبار . [آری ی] (ع) مبنی بہ خطا شنیدن
(نویسنہ جون) .

اخبار . [آری ی] (ع) ہجرت دادن شتر
داؤد تاشیرہ آن بخورد . || ہجرت دادن اسب
تاشیرہ کند بر آن . || اشتر غراکسی و کدن
تا پشم و شیر بر گیرد و اسب تا فرو کند .
(تاج المصانف یعنی) . || حسب طلب کمی
ہجرت دادن . (منتہی الازب) . || دو بخش کردن
شتران کہ نصف آن کسال بچہ آراند و امی
بسال دیگرہ جناحہ زمین را دو قسمت کنند
برای ذراعت کہ نصف یکسال مزروع گردد
و نصف بسال دیگر . (منتہی الازب) .

اخباری . [آری ی] (ع) ہجرت کردن چیزی
در نیقہ شلووار . در کثر مگر قن . (تاج -
المصانف یعنی) .

اخباریہ . [آری ی] ح . رخشا . رجوع
بہ اخباریہ شود .

اخباری . [آری ی] (ع) نعت تقضی از
جست گندہ ر . طیدر . (مہلب الاسماہ)
حیث بر . اخبار من ذیب الخمر . اخبار من
ذیب النضا . اخبار من صب . اخبار من
تعلب . و رجوع بمجموع الامثال میدانی شود .

اخباری . [آری ی] حیفہ تشبہ گندہ یعنی
و بیخوابی . || بی خوابی و بیقراری . || بول
و قنط . (مہلب الاسماہ) . (منتہی الازب) .

اخباری . [آری ی] رجوع بہ اخبار
شود .

اخباری . [آری ی] (ع) نعت تقضی از
خبر . اخباری . خبری . آگلدس . و کلان من
اخبارکس [فعل من سهل] بطلیم النضاہ .
(ابن خلکان) . اهل المسکة اخباریہا . (مثل)

اخباری . [آری ی] (ع) مردمانی ہستند . ح
خط . || نعت تقضی از خط . اخبار من
خطب لیل . لان الذمی بخطب لیلایجمع
کل شئی مما یحتاج اتیہ و لا یحتاج فذیبری
ما یجمع . (مجموع الامثال میدانی) . اخبار
من مشوا . وھی اللانہ ذمی لا یبر باللیل
فھی تملک کل شئی . (مجموع الامثال میدانی) .

اخباری . [آری ی] (ع) اخبارات در
مشی . رخسار بر روی زمین مازد شد

اخباری . [آری ی] (ع) دیوانہ .

اخباری . [آری ی] نعت تقضی از حین .
اکتب .

اخباری . [آری ی] (ع) تمام منقذ کردن
مرد . کلان و منب شدن ستر .

اخباری . [آری ی] مبرہ تباری استصراحتی
مانند سراقہی و بیخ آن از انگشت بازیکر
باشد و بر کاسیہ ہر دو گویند کہ بر این جانوران
را ناقع اسد و جری داس الاصلی خوانند و
مخای ذی اجدہای خطی ہم بنظر آمدہ است .
(مرغان قاطع) . و رجوع بہ اخباری شود .

اخباری . [آری ی] ح . اخبار . حیفہ ہا .
حرکاتہا . حیفہ ہا بسبب . آلا حیفہ ہا

پشمین و اینه العرب، طرفه اولغیه .
 فالطراف من آدم والغباء من صوف اوویر .
 || سعد الاغیه ، منزل یست وینجم لڑ
 منازل فر وازجله باطلات دوم است مؤلف
 غیث اللغات یقل از منتخب و غیره گوید .
 ناهنزل یست و چهارم از منازل فر است و آن
 چهار ستاره است نحس (منتهی) چهار گو کند
 از کواکب قوس بر شکل مثلثی و چهاره آن در میان
 آن مثلث و این سعادت و مثلث خبابی است
 گوئی که اول را یوشیده اند و آن منزل
 یست و پنجم است از منازل فر و دقیق او
 ذره است . جهان دانش ص ۱۲۳ .

گردی بر آبی بیفته در از برنج انگبخت
 خوشه زراک آویخته مانند سعده اشیه .

منوجهری .
اخت . [ا] [ع] خواهر . همشیره .
 || مانند ، مثل قرین و دال اخت القال . [ح] .
 اخوان . (مذهب الاماء) . || بخت شدن
 با کسی ، در تداول عوام ، با او آرام گرفتن .
 با او مانوس شدن . || اخت آمدن با چیزی ،
 متناسب شدن با آن .

اختاپوت . حار البحر . (۱)



اختات . [ا] [ع] شرم داشتن . || کم
 گردیدن بهره یا بخت کسی را . (منتهی -
 الارب) . || فاکس و زیون گردیدن .
 (مؤید الفضله) .

اختاجی و اختاجی . بلنت منوالی
 مع آخورد . طوطه دار . مهتر . منوربان .
 اختاجیان را فرمود که ایان خاصه را بنظر
 آورده . (دستورالوزراء صفحه ۱۹۸) .
 و دختر دیگر داشت بیان اختاجام . او را
 با امر سوئی (موسوئی) اختاجی دادند .
 جامع التواریخ رشیدی .

بیل مطوفت حسروی کاختاجیان . . . شی
 زین سو ذاه احران مریش شرم نهند
 این بین .

اختاجی . امرایو بکر پهلوان لشکر
 شیخ ابواسحق . و او در ۷۴۸ در چکک
 یا امر میلرالدین کشته شد .

اختاسهیل . [ا] [ع] شوهران
 سهیل . دو خواهران . رشمری اسور و شمیری
 العیصاء . رشمرای ساهی و شمرای ساهی .
 رشمریان .

اختان . [ا] [ح] تختن . دامادان .
 || اقارب عروس مثل پدر و برادر و پسرزن
 و برادرزن . (آندواج) .

اختبانه . [ا] [ع] پنهان شدن . (تاج -
 المصادر بیعتی) . در پرده شدن . || پنهان
 کردن . (منتهی الارب) . || تعصیه کردن
 بر کسی چیزی را و پستر پرسیدن او را از
 آن . (منتهی الارب) . و صاحب تاج العروس
 گوید . اختیاله خیا اذا هی له شیئاً تم
 سانه عه .

اختباب . [ا] [ع] بوهی از صوبین .
 بوهی دوین . سوین . || گورزی کردن .
 فریختن . خیانت کردن . || جوشیدن دریا
 و آب شوب شدن آن . || اختباف از اوب . برون
 کردن از جمله . (منتهی الارب) . || خنه
 (خرقه) از جامه برون کردن . || برداشتن
 اسب هر دو دست و پای راست و اعماً و هر دو
 دست و پای چپ را عملاً . || گاه بر این دست
 و گاه بر آن دست استادن اسب . || بزرگن .
 را بریدن و قطع کردن مبارزه از جمله .
 (آندواج) .

اختبار . [ا] [ع] آزمودن . (تاج -
 المصادر بیعتی) . (زوزنی) . امتحان . (غیث) .
 آزمایش . حریت . ابتلاء . استخبار . مصحح
 بشواهد بیان و مسجل بصدیق اختیار و
 امتحان . (ترجمه بیینی) . هر که بر شد گاه
 پادشاهان بی حریمه چقا دنده باشد . . . پیش
 از امتحان و اختیار پادشاه را تعجب نشایست
 فرمود در فرستادن او بحباب حصم . (کلفه
 و دمه) . بطول اختیار و اصبار بزند قربت
 و دینت مخصوص گشت . ترجمه بیینی . ||
 آگاهی بچیزی (منتهی الارب) . خبر گرفتن .
 (غیث) . آگاهی پس از آزمایش . ||
 اصبار کردن . آزمودن . (زحشری) . ||
 برحالی در بریض آورد .

اختیار . کاری را گویند که موجب ظهور
 چیزی باشد یعنی امتحان . اختیار از خداوند
 ببارک عبارت از ظاهر و آشکار کردن
 چیزی است که از امر از خلق خود دانسه
 است . دیرا علم خدا دو قسم است یکی علم
 در لوح است که قبل از وجودش میباشد و
 دوم علمی است بعد از وجودش در مظاهر
 خلق و این معنی دوم اختیار را بلا هم میگویند .

اختباز . [ا] [ع] پختن نان را .
 نان پختن . (تاج المصادر بیعتی) . || است
 دانستن . (آندواج) .

اختباس . [ا] [ع] بنه گرفتن .
 گرفتن قهر . || زودن حسنه مالدا .

اختباص . [ا] [ع] فروخته یعنی
 خیس پختن . (از منتهی الارب) . خیس .

اختباط . [ا] [ع] اتصاف چمت
 بی شناسایی از کسی . احسان خواستن
 بی قرابت و سابقه احسان . (منتهی الارب) .
 نزدیک کسی شدن تا یا تو نیکوئی میکنند
 بی قرابتی و وسبلی . (تاج المصادر بیعتی) .
 (زوزنی) . || اختباط ورق بهما . بصا پرگه
 از درخت ریختن . بلکه از درخت فرو کردن
 برای چاروا . بر گه ریختن یا چوب از
 درخت . بر گه از درخت فرو کردن از برای
 چهارپا . (تاج المصادر بیعتی) . (زوزنی) .
 || دست یا پای بر زمین زدن . اختباط پسر
 بدست . دست بر زمین زدن اشتر . || بی راه
 رفتن . || در شب سوار کردن از جهت شرم
 و هلا . (آندواج) .

اختبال . [ا] [ع] تخیل . ثابت
 ماندن در جانی صکه پای نهاده است . ||
 اختبال حزن کسی را . دیوانه گردن اندوه
 او را . تباه شدن خرد از اندوه . گم کردن
 خرد . (زوزنی) . تباه خرد گردانیدن
 (تاج المصادر بیعتی) . || ناقص گردانیدن .
 (زوزنی) . نقصان عضو کردن (آندواج) .

اخت بطنی . [ا] [ع] حواهر اتمی ناشوهری .

اختباه . [ا] [ع] شکسته شدن از
 آنسو یا بیم یا مرض . || فروتنی کردن .
 || نقس ریشه جامه او . || بازداشتن کسی را
 از کاری . || فروختن مناع خود بکان بکان
 بتغاریق . || قرب دادن کسی را . فریختن
 (تاج المصادر بیعتی) . (زوزنی) . || فریقه
 شدن . (زوزنی) . || اختفاء او . پنهان
 گردیدن از کسی به بیم یا شرم . || بر زمین
 لاذ . || زودن چیزی را . || مغرب شدن رنگ
 چهره از بیم کسی چون پادشاه و جز او .

اختباب . [ا] [ع] خب . نوهی
 دویند اسب . || پاوه ارحامه بیون آوردن .

اختبال . [ا] [ع] گوش نهادن
 بر او قوم . (منتهی الارب) .

اختتام . [ا] [ع] بیابان بردن .
 آخر کردن کاری . فرجامیدن . ختم کردن .
 (تاج المصادر بیعتی) . (زوزنی) . (مؤید الفضله) .
 مقابل افتتاح . || پایان . ختم . آخر کار .
 (مؤید الفضله) .

اختسان . [ا] [ع] حسه کردن .
 سووشن رانخته کردن . (تاج المصادر بیعتی) .

اختتاک . [ا] [ع] سرم داشتن .
 احتشام .

اختجاج . [ا] [ع] کز کردن . (زوزنی) .
 کج زدن . || احتجاج چل در سر . مرهت
 مالوا . کوز زدن اشتر دانسان . (تاج -
 المصادر بیعتی) .

اختدار . [ا] [ع] تند . بهمان
 گردیدن .

(۱) Poulpe .

اختتام [رایت] (ع) فریفتن ، (تاج ، المصداق بیعتی) ، [فریفتن] (دو زنی) ، فریب خوردن ، [هکروه] رساندن بکسی خواستنی که او را شیر نشود ، (منتهی - الأرب) .

اختلاف [رایت] (ع) دودن ، [اختلاف] توپ ، بریدن چله را .

اختتام [رایت] (ع) خدمتکاری کردن ، خدمت کردن خود را ، [خدمت] خواستن کسی را ، خدمت خواستن از کسی ، خادم خواستن کسی ، (منتهی الأرب) ، طلب خدمتکاری کردن ، استعدام .

اختر [آت] جرم فلکی ، یکی از اجرام آسمانی ، ستاره سیاره کواکب ، نعم ، ملك جو اختر و گیتی سپهر و دند گیتی همیشه بیده گشتن جو بر سپهر اختر ، عنصری .

در گذشته هفت اختر اندر سپهر یکی را ندیدیم بدو راه مهر ، فردوسی .

که گیتی بشت او بشیح از پدان فروزنده اختر بگردان ، فردوسی .

از آن پس بگه کرد بگوروس شاه کسی را که کردی باختر نگاه ، فردوسی .

راست گیتی بر ابر خود شد خواه از گوی سانشین احمر ، فردوسی .

چون فرقان از کتب و جو کعبه زیباها چون دل زین مردم و خورشید و اختر ، نصر خسرو .

اختر است آسمانشان چنانگه هفت تابنده روان در دود راه ، رود کمی .

برای او بود بیوسنه میل اختران آری بسوی کز خود باشد همیشه جنبش اجزا ، سلطان ساویجی .

تاکنون اختر اثر کردی بر او بده از این باشد امیر اختر ، او ، مولوی .

بگو آشکارا که نام تو چیست که اختر همی بر تو خواهد گریخت ، فردوسی .

اشک اختر هم از دینه گردون بچکد مصلحت نیست که دودی بکند بحر ما ، کلیم .

[ستاره] بخت و اقبال ، ستاره منقط بر دایچه .

نشستم بره تر که تا پاسخم باز در مگر اختر فرسخ ، فردوسی .

نشستم بآموی تا پاسخم باز در مگر اختر فرسخ ، فردوسی .

نه نعت و نه درهیم بینی نه شهر کز اختر همه تا زیار است بهر ، فردوسی .

تا بر سپهر اختر باشد همه سعود سرمایه سعود سپهر ، اختر نو یاد ، مسعود سعد .

بر آمد بر این بیل رود دراز اجست اختر نامور (خسرو پرویز) جز فر از ، فردوسی .

گر سپهر خندان با فرامین پیغام پیچازگی او که اکنون پندرا نیاز آمنت چنین اختر بد فرار آمنت ، فردوسی .

بدو گفت کای مهتر نامدار بکام تو باد اختر روزگار ، فردوسی .

مگر نره شد بخت دیر ایان و گرشاه را ز اختر آدریان ، فردوسی .

درد جهاندار مر شاه بند بلند اخترش افسر ماه بند ، فردوسی .

... ابوالقاسم آن شاه ضرور بخت را خاور میاواست تا باختر پندید آمد از مرگ دوکان زرد ، فردوسی .

مر او را یکی پاک دستور بود که سش ز کرداد دستور بود ... مر مایه بد اختر شاه را وزو بند نه جان بد خواه را ، فردوسی .

همیگفت (گشتناسب) کای داود کرد کار هم آمد مرا بهره از روزگار به اینم همی اختر خویش بد ، تمام چرا بر مردم بد رسد ، فردوسی .

من امروز بر احمر گرم سبب شما را ندیم بر شن بهیج من از اختر گرم خندان تو از بر رسم که بیزم بداند یاز ، فردوسی .

سین یا قدم اخترت را نشان در گفت سازه شعر مویدان ، فردوسی .

بغالی گرفت این سخن گفتواد ز کلری نکردی بدل میر یاد مگر را هر گرم گیتی سخن بر او نوشندی روزگار گهن ، فردوسی .

بدو گفت فرسخ بی دروز تو همان اختر گیتی افروز تو نو تا زادی از مانت باقرین بر از آخرین شد زمان وزمین ، فردوسی .

ز گفتار تو شد مانت گزیست پیرمید و گشت اختر شاه چیست ، فردوسی .

هر آنکمی که نباشد باخترش ، اقبال بود همه هنر او بطلق نامقبول ، ابوالعباس .

مگر درم پندوزی از اختر است نه از گنج بسیار و از لشکر است ، اسدی .

برهیز کن انقبلا و حکمت تا بک بود بچشرت اختر ، نصر خسرو .

بر آمد برین گاه پاک روزگار فروزنده شد باختر شهر یار ، فردوسی .

ببگناه است آسمان در نره بختیهای ما اختر مارا فروغ شعله ادراک موخت ، صافق .

شود طالع اختر شاهی بی وجود هدیری داعی ، ابوحنی .

نو ای برادر خود را میشکن از ره راست ز چرخ و اختر هر گز نه خندان و نه شر ، مسعود سعد .

وزان پس کنی دزم با اددوان که اختر حوانست و حمر و جوان ، فردوسی .

نو دادی مرا دور و آکین و هر سیاه دل د اختر و بانی و پر ، فردوسی .

سه روز اندر آن کار شد روزگار بگه کرده شد اختر شهر یاز ، فردوسی .

جو گسلر پشید آوازشان سخن گفتن از اختر و زارشان ، فردوسی .

بیاورد خندی بدرگاه خویش همی یاد حسرت اختر و راه خویش ، فردوسی .

بدان تا به بیم یکی روی شاه ندایم بدو اختر بیک راه ، فردوسی .

به پرور بر اختر آشفته شد به بر کام ، شاه نو کشته شد ، فردوسی .

چه داری زدی زدی اختر خویش را درم بچشرد پندرویش را ، فردوسی .

کشور من یکی بنده ام بردار
 پسر مستقیم من و اخترت .
 فردوسی .
 مگر من هوم دن جهان شهره
 مرا باشد از اخترش بهره .
 فردوسی .
 برو آفرین کرد ماند بهره
 که بر خوردی از اخترای خوب چه .
 فردوسی .
 پناکم دزمی گران کرده شد
 فراوان کسی از اختر آزرده شد .
 فردوسی .
 بدید اختر نامداران خویش
 بسلم دندون چست اختر نشان
 همه مشتری بود طالع کمان .
 فردوسی .
 گر از اخترم بی زبانی بود
 شما را ز من شادمانی بود .
 فردوسی .
 گرفت آمیزین پس بدادار بر
 بر آن اختر و بخت پیدار بر .
 فردوسی .
 مگر دست گیر جهاندار ما
 و مگر نه بد است اختر کار ما .
 فردوسی .
 هانا که نزد تو آمد خبر
 که ما را چه آمد ز اختر پسر .
 فردوسی .
 که برگشت روز بزدگان دهر
 ز اختر ترا بیشتر بود پهر .
 فردوسی .
 نیکبختی و نیکروزی ، اقبال ، حسن طالع ،
 بدایت کآمد بر کار گرم
 گذشت اختر و روز بازار گرم .
 فردوسی .
 دیگر آنچه گفتی که من کرده ام
 بهندستان زنها برده ام
 هم از اختر شاه بهره ام بود
 که با غم و اورد و با نام بود .
 فردوسی .
 رایت ، علم ، دانش ، زوایا
 تازید کاید بزد بیک شاه
 چو ترکان بدیدند اختر برآه .
 فردوسی .
 هر طرفی اختر او رو نهاد
 فتح دوید و در دولت گشاد .
 امیر خسرو دهنوی .
 چنین گفت هومان که این اختر است
 که ایوی ایران بدان اندر است .
 فردوسی .
 که از ما برفتند تودان سپاه
 مگر پیش اختر یاراد برآه .
 فردوسی .

بهرمود تا آشنستان بنگاه
 بیامد بزد بیک رخشه مسله
 بسواد فرخنده دخترش را
 بگوهر یاروست اخترش را .
 هنبری .
 و رجوع پلختر کاویان شود .
 نام فرشته است موکل کره زمین (برهان
 قاطع) . نام فرشته که در عالم آمین آمین
 گویان میگردد ، هر دعائیکه بآمین او برآید
 شود باجابترسد . از لطائف و مستطاعات و
 سرور و برهان (فیض اللغات) . نام یکی
 از منازل قمر است . (برهان قاطع) .
 نام بیک اختر ، خوشبخت . خوش اقبال ،
 پشاه جهان گفت بوزر جمهر
 که ای شاه بیک اختر خوب چه
 فردوسی .
 نیست بیک اختر کسی کش چرخ نیل اختر کند
 بلکه بیک اختر شود هر کش تو بیک اختر کنی
 ناصر خسرو .
 چو از جهان سوی دارالایه پشد ایوب
 شعیب آمد با دختران بیک اختر .
 ناصر خسرو .
 نام بیک اختر ، اختر نیک ، قال نیک ،
 برون رفت شادان بخرداد روز
 بیک اختر و قال گیتی فروز .
 فردوسی .
 نام بیک انتری ، سعادت ، خوشبختی ،
 پیاموز گفتار و کردار خوب
 کت این هر دو پشاد نیک اختر است .
 ناصر خسرو .
 بدست من و دست بیک اختر
 ماگر بد نجویم بیک اختریم
 ناصر خسرو .
 چو تو خود کنی اختر خویش را بد
 مدار از فلک چشم بیک اختری را .
 ناصر خسرو .
 فرخنده فالی و بیک اختر
 گشادم آرزو درج دوی
 نام بیک اختر ، بخت نیک ، خال نیک ،
 این هم از بخت بلند است و هم از اختر نیک
 شاه باش ای منک نیک شوی بیک اختر .
 فرخی .
 گریه چون که باشیم بیروز گر
 دهد گردش اختر نیک بر .
 فردوسی .
 اگر اختر بیک یاری دهد
 برایشان مرا کامکاری دهد .
 فردوسی .
 فرو گذشت بآموه شهر یار جهان
 بقال و اختر بیک و بهسرت دادار .
 هنبری .

نام بیک اختر ، بد بخت ، شقی ،
 کرا از پس پرده دختر بود
 ماگر تاج دارد بد اختر بود .
 فردوسی .
 گر دین حقیقت پذیر شوی آزاد
 زان پس نبوی نیز سپاری و بد اختر .
 ناصر خسرو .
 آنکه را دختر است جای پسر
 گریه شاه است هست بد اختر .
 سنائی .
 نام بیک اختر ، طالع بد ، بخت بد ،
 چه گفت آن خردمند برای وهوش
 که با اختر بد بردی مکوش .
 فردوسی .
 بر آید بدست من این کار کرد
 بگرد در اختر بد مگرد .
 فردوسی .
 اگر پیش از این او سپید بدست
 بکاو س شاه اختر بد بدست .
 فردوسی .
 چه چاره است تا این زمن بگذرد
 تنم اختر بد یا بی نمیرد .
 فردوسی .
 نام بلند اختر ، خوشبخت ، که ستاره بخت او
 بلند باشد ،
 دروغ آن کیشی فرم و آن چهار و برز
 دروغ آن بلند اختر و دست و گرز .
 فردوسی .
 نام شوم اختر ، بد بخت ،
 به پیش کزدم خیرت اگر قضا یزد
 عدوت را که سیه روز یاد و شوم اختر .
 انوری .
 هر که زایزد سیم وز روحید ثواب
 بد نشان و بیخ و شوم اختر است .
 ناصر خسرو .
 برست از ویرانه اندر مگر کسی که بیانه
 بهقه زیر خسی چون بهیم شوم اختر .
 فرخی .
 نام نژاد اختر ، بد اختر ، بد بخت ،
 چنین گفت خسرو (بروز) که بسیار گوی
 نژاد اختری بایدم سرخ موی .
 فردوسی .
 نام بد اختر ، بیک اختر ، نیکبخت ،
 به اختر کسی دان که دخترش بدست
 چو دختر بود روشن اخترش بدست .
 فردوسی .
 نام خال (صباح الفرس) ، تفال ، زاپچه ،
 طالع . توسط علم احکام نجوم ،
 بر سید تازان گرانایه شهر
 که دارد همی ز اختر و فال پهر .
 فردوسی .

بار خنده فال و بفرودنده اختر
 به نوبت بنشست شاه مظهر ،
 فرخی .
 فرستاد پس میدان را بخواند
 بر تخت شاهی بزانو نشاند
 بیسش گرفت اختر دخترش
 که تا چون بود در زمان اخترش
 فردوسی .
 پیشین سیردم چو بر خواندم
 زهر گونه اندیشه ها را ندم
 بر اوست با اختر تو بهم
 ندانم کسی زان سخن پیش و کم .
 فردوسی .
 معنی اختر در بیت ذیل از فردوسی معلوم
 نیست ،
 بگوئیم و بسیار پندش دهیم
 به پند اختر سونمندی دهیم
 رجوع بشاهنامه چاپ بر خیم صفحه ۱۴۶
 سطر ۱ شود .
 اختر کردن ، فال زدن ، فال ،
 چوپهرام [چوپنه] بیرون شده از طیفون
 هیرانه لشکر به پیش اندرون
 پدید آمدش سرفروشی برآه
 و زو دور به بهلوان سیاه
 یکی پاک چین پوشیده داشت
 بسی سر بر روی همی برگذاشت
 سپید برانگخت اسب ای شکست
 بنوک ستان زان سری برگرفت
 هیرانه تا نیزه را کرد راست
 پینه اخت آن سریدان سو که خواست
 یکی اختری کرد از آن سر برآه
 گزاین سان پیرم سر ساوه شاه
 پیش سیاهم برآه افکنم
 همه لشکرش را بهم بر زدم .
 فردوسی .
 || اختر شردن ، بیخواب ماندن ، در شب
 بیدار بودن ،
 هم شب بیداری اختر شردن
 ز سودا و اندیشه شوایش نبرد .
 بوستان سعفی .
 بسکه اختر شردن شاهوسر دیده من
 کار انگشت کند هر مزه بر دیشمن .
 غنی .
 || اختر گرفتن ، رسد کردن کوا کبی برای
 استخراج احکام نجومی ،
 یاورد صلاب و اختر گرفت
 یکی زج هندی بر برد گرفت .
 فردوسی .
 || اختر نگاه کردن ، رسد کردن کوا کب
 جهت استخراج احکام نجومی ، اختر گرفتن ،
 باخر تنگ کن که تا من ز جنگ
 کی آیم کشور آرم بچنگ
 فردوسی .

صلاب کردند اختر نگاه
 هم از زج رومی بچسند راه
 ز اختر چنان بود اندر نهان
 که اوشهر یاری بود در جهان .
 فردوسی .
 فرستادشان نزد گنار شاه
 بدان تا کند اختران را نگاه .
 فردوسی .
 || ای افکنند اختر ، فال زدن ، فال ،
 ز تنگ از دلبران بیالود خوی
 سپید یکی اختر افکنده بی . . .
 فردوسی .
 چو آن پوست [درفش کاوه] بر نیزه بردید کی
 [نریسون]
 بشیکی یکی اختر افکنده بی . . .
 همی خوانندش کلویانی درفش . . .
 فردوسی .
 || سراخر اندر کنار کسی بودن ، مسافه
 بودن بخت و دولت یا او ،
 جهاندار پرور یار مست
 سراخر اندر کنار مست .
 فردوسی .
 (خطاب گبو بفرنگیس)
 همیشه جهاندار یار تو باد
 سراخر اندر کنار تو باد
 فردوسی . (خطاب خسرو پرورد نامه خود
 بقصر دوم)
 اختر ، [آت] یکی از احفاد اورنگ
 زیب هالمکبر است . او شاهزاده شاهر بود
 منظومه های چندی دارد و وصیت ذیل از یکی
 از منظومه های اوست .
 بود تا کی ز حال عشق گفتار
 کنم اختر ز حال خویش اظهار
 که خون زین سلطنتگاه مجازی
 بر آمد شاه هالمکبر قازی . . .
 قلموس الاعلام .
 اختر ، [آت] یکی از سلاطین اوده
 هندوستان که در سال ۱۲۲۲ انگلیسان
 مملکت او را تصب کردند و او در کلکته
 انزوا حست و بختی واجد علی شاه شعر
 میگفته است . این پادشاه شاهر و عالم بود
 و او را در اداره مملکت کتابی است بنام
 دستور واجدی و کتابی دیگر در موضوع نام
 ارشاد خاقانی و در هنر موسیقی کتابی بنام
 صوت المبرک . او را چند دیوانست .
 قلموس الاعلام .
 اختر ، [آت] سعد الله احمدی - یکی
 از شعرا هند از یوستگان نواب برهان -
 الملك سعادت خان . وفات او بمسال ۱۱۵۳ بود .
 منظومه های ذیل از اوست ، گلشن محمود ،
 شعنة عشق ، گیش آشوب ، صبح نامه ،

شرم حیرت ، طلم و حلدت ، و دیوانی و
 از اشعار اوست .
 از زج تابان خود بردار ماه من ثواب
 آفتاب صبح محشر را به نسبت با صاحب .
 (قلموس الاعلام)
 اختر ، [آت] محمد طاهر (آقا . . .)
 از مردم تبریز . وی بقصد تجارت باسلامبول
 شد ولی سپس بواسطه فصاحت بیان ، نجیب قلبی
 خان یکی از مأمورین دولت ایران در اسلامبول
 مؤلف کتاب میزان الموازین ، او را بنوشتن
 روزنامه بنام اختر تشویق کرد و آقا محمد
 طاهر بنشر آن روزنامه پرداخت در این روزنامه
 او این روزنامه ایست که در خارج ایران ،
 ایرالیان منتشر کرده اند و از ۱۲۹۲ هجری
 تا ۱۳۱۳ منتشر میشد و چون در این سال
 مهزنا رضای کرمانی ، ناصر الدین شاه را بقتل
 رسانید و بعضی از نویسندگان روزنامه اختر
 از قبیل مهزنا آقاخان کرمانی و شیخ احمد
 روحی متهم بدوستان مهزنا رضا بودند ، دولت
 عثمانی روزنامه اختر را توقیف کرد . این
 روزنامه در ایران و قفقاز و هندوستان و عراق
 (بین النهرین) شهرت و اعتباری عظیم داشت
 و در بیداری مردم این سه مردم مسکت تأثیر
 بسیار کرد و حتی در قفقاز آن روزنامه را
 طیف صوام چون باشر فینی تو گمان برده بودند
 چنانکه خوانندگان آن روزنامه را (اختری
 مذهب) میگفتند و نیز از نویسندگان اختر
 مهزنا مهدی خان تبریزی ملقب بزعم الامور
 که سپس روزنامه حکمت را در قاهره نوشت
 و مهزنا محمد علی خان شیبانی کشانی که پسما
 مدبر (نریا) و (پرورش) بوده میباشد .
 و هر شماره این روزنامه حداد هشت صفحه
 بود بعضی جلد اول کتاب معروف صباحت نامه
 (ابراهیم بیگ) را باینتر نسبت داده و
 دو حله دیگر را از حجاج زین العابدین مرقه
 شمرده اند ولی هر سه جلد این کتاب بی هیچ
 شک از امر حجاج زین العابدین است و در ترجمه
 حال او خواهد آمد .
 اختر ، [آت] قسی گل (۱)
 امید کام یافتن از روزگار ما
 فکر کلاب از گل اختر کشیدن است .
 کلیم .
 اختر ، [آت] سام محلی بسیراف
 در ۲۵۶۵۰۰ گری بو شهر میان کنکان و
 طاهری .
 اختراب ، [آت] (ع) دزدیدن .
 اختراج ، [آت] (ع) بیرون آوردن .
 اختراش ، [آت] (ع) کسب کردن .
 طلب رزق کردن ، || (مهرب) یکدیگر را
 خراشیدن . (ماج المعاصر بهتمی) . خراشیدن
 هدیگر را .

(۱) Canna .

اختر اصی . [ایت] (م) دروغ بر یافتن .
 || در ابله کردن چیزی را که خواهند .
اختر اطل . [ایت] (ع) بکشیدن ، اختراع
 سینه شمشیر از نایم بر کشیدن . (ناج المصادر -
 بیهقی) . | اختر اطل حقوق خوش را بدو همان
 نهادن و برهته از دهانه بر آوردن . خوشه را
 در دهان کرده و علاقه و جنبه آرا برهته
 بر آوردن .
اختر اع . [ایت] (م) شکافتن . حرق .
 خرم . بریدن . (ناج المصادر بیهقی) . و ابرین
 کس را از قومی یا از چیزی . || آفریدن .
 (مؤید الفضلاء) . نویز آفریدن (منتهی الازب)
 نوکری کردن . (ذوزنی) . | از خود استاء کردن .
 (مؤید الفضلاء) . چیزی نوانگین (مؤید الفضلاء)
 ایجاد کردن . پیدا کردن چیزی ساده و
 مدت مقابل . ابداع که پیدا کردن چیزی
 است بی ماده و مسحت . در وصف این حال
 قصائد غریب و معانی عذرا اختراع و اختراع
 کردند . (درجه یعنی صفحه ۸۸) . احتیاج
 مادر اختراع است . || از وسع گفتن .
 || پیدا کردن . || اختراع داده ، ستور را
 حسی بمواری دیگری دادن و سپس باز
 ستور . || غیبت کردن کسی را . || گرفتن
 مال کسی را . || هلاک کردن . (ناج المصادر
 بیهقی) . || سخن دروغ فر ابله (آنتسراج) (۹)
 || مؤلف کتاب اصطلاحات الفنون آورد .
 اختراع معنی آن ضمن معنی ابداع در
 حرف یاه گذشت و در اناه شرح و تقصیر لفظ
 سکون نیز در باب اختراع بسط مقال داده
 شود . انشاء الله تعالی . و غرض در اصطلاح
 عربستان بحر است و در ضمن بیان معنی لفظ
 متغایب نیز در خصوص گفتگو بیسلی
 خواهد آمد . || اختراع کردن ، از خود
 در آوردن . باطن . ساختن .
اختر اجات . [ایت] ح . اختراع .
اختر انعی . [ایت] من در آوردی .
 من هندی . پیش خودی .
اختر افه . [ایت] (ع) میوه از درخت
 حیان .
اختر افروز . [ایت] خوشبخت کننده .
 مساهد .
 که امروز به روزی روز ماست
 بله آسمان اختر امروز ماست .
 فردوسی .
اختر افکندن . [ایت] فال گرفتن
 نقل .
 بایر ابله گفت کاشب پی
 یکی اختری افکنم بکایی .
 فردوسی .
 و رجوع به اختر . . . شود .
 (۱) احراق باضعی است .

اختر اقی . [ایت] (م) گذشتن ، رفتن .
 || گذشتن باد . || سخت وزیدن باد .
 بزودی برین باد . (ناج المصادر بیهقی) .
 بزودی جستن باد . (ذوزنی) . | اختراق
 کذب ، بر یافتن دروغ را . دروغ گفتن .
 (ناج المصادر بیهقی) . || دریده شدن و غرقه
 دوختن .
اختر ام . [ایت] (م) اقطاع . (ذوزنی) .
 استیصال بریدن . | نوا کردن . | اخترام
 مینه کسی را . گرفتن سرگه او را . ||
 زیج بر کندن سرگه قومی را . ازین
 بر کندن . || مردن . | زودن .
اختر بسحر شمر دن . [ایت] س ح
 س م ن | پیدارماندن تماشیب . بی خواب
 ماندن در همه مدت شب .
اختر بون . [ایت] فال گمر . || منجم .
 اختر شناس .
اختر بنجم . [ایت] درب ج | مریخ که
 در فلک بنجم است . (مؤید الفضلاء) .
اختر بی افکندن . [ایت] ب آ ک
 د | فال زدن . تقال کردن .
 جو آن پوست بر نیده بر . دیده کی
 بینیکی یکی اختر افکند پی .
 فردوسی . و رجوع به اختر شود .
اختر غریبا . [ایت] رت ی ی | کتابه
 از اشک خوبیون عاشقان باشد . (آنتسراج) .
اختر جوزاء . [ایت] س ر ج | کتابه از عطارد
 باشد که جوزا خانه عطارد است . نبات .
اختر ثانی . [ایت] ر د ن | کتابه از
 سنتری و عطارد . (مؤید الفضلاء) . (برهان -
 قاطع) .
 مرا از اختر داش که حاصل
 که من تازمکم و اور خشنده اجرا .
 حاقانی .
اختر دنباله دار . [ایت] ر د ن | ستاره
 دنباله دار . نوعی از ستارگان که دم گوته
 دارد و عرب آنرا ذوزنب خوانند .
 بجال و گوشه ابروی او مین گستاخ
 که همجو احدی دنباله دار حرور بر است .
 صائب .
 قته در دنباله دارد اختر دنباله دار
 خون بر آرد خط زخانی روی بار آمد پیش کن .
 صائب
اختر دوز . [ایت] (ن) مردوز در باب ،
 خون لشکر قدم اندا در بهاده ویز خم ترا اختر
 دوز و ناوک جگر سوز ایشان را مصطر و
 عاجز کرده . . . جوینی .
اختر سیاه . [ایت] ر س | امیری یا پادشاهی
 که لشکر بسیار دارد .
اختر ستان . [ایت] ر د | نام کبابی

در علم هیأت و اجوم دانسته اند . (برهنه -
 قاطع) .
اختر سر سبز . [ایت] ر س س | ستاره
 سعد . قال سعد . (مؤید) . (شموری بنقل از
 شرفنامه) . طالع نیک .
اختر سعد . [ایت] ر س | ستاره
 که آثار فرخنده و خجسته دارد . ستاره
 سعد . (۲) اختر نیک . مقابل . اختر ناصب .
اختر سوخته . [ایت] بدبخت .
اختر شب گره . [ایت] ر س گ | ساره
 تکیه بر اختر شبگرد ممکن کاین هیات
 ناج کاووس پیرد و گبر کیخسرد . حافظ .
اختر شمار . [ایت] س | منجم .
اختر شماران سالار . [ایت] س |
 رئیس ساره شماران . اختر مازان سالار .
اختر شماری . [ایت] س | عمل اختر
 شمار . || شب پیدار بودن . شب پیداری .
 یحواپی شب .
اختر شمر . [ایت] س م | ستارمشناس .
 سازه شمر . منجم . اسکافی .
 خداوند بداند کرد حکم طالع قدرت
 اگر حور شبدا سطرلاب چرخ اختر شمر گرد .
 خماری .
اختر شمر دن . [ایت] س م | شب
 پیدارماندن . بیخواب ماندن در شب . شب
 پیداری . (مؤید الفضلاء) . (برهان قاطع) .
 و رجوع به اختر شود .
اختر شناخت . [ایت] ش ر | علم نجوم
اختر شناس . [ایت] ش ر | ستاره شمر .
 اختر شمر . منجم . (مؤید الفضلاء) . نجوم دان
 (برهان قاطع) .
 ز اختر شناسان پیرسید شاه (خسرو پورویز)
 که هر کس که کرد آیدر اختر نگاه
 چه دند او و فرجام اندکار (ولایت شیرویه
 پسر خسرو) چیست
 ز ربع اختر این حیاه دار چیست .
 فردوسی .
 . . . ز اختر شناسان روشن روان
 بیاورد حندی پذیر گاه حوش
 همی باز حسرت احمر و راه خویش .
 فردوسی .
 پس از اختر گرد گردان مهر
 که اختر شناسان بودند چهر .
 شسته بیاورد و بنهاد پیش . . . فردوسی .
 در کتب طالع مایه بود اسر شناس
 او سر رافت پی شویش در دور قمر .
 کمال اسمعیل .
 جز آنکو بفرمای اختر شناس
 چه گوید معنی ور که خود ساس .
 فردوسی .

(۲) Heureuse étoile.

زهر کشوری گرد کن مهتران
 از اختر شناسان و دانشمندان .
 فردوسی .
 همی خون دام و دد و مرد و زن
 بریزد کند در یکی آبرن
 مگر کو سر و تن بشوید بگون
 شود قال اختر شناسان نگون .
 فردوسی .
 بچو بشتید افراسیاب این سخن
 بیاد آمدش گفته های کهن
 که بشتیده بود از لب بگردان
 ز اختر شناسان و از مویدان .
 فردوسی .
 د دیگر که از پیرس مویدان
 ز اختر شناسان و از بگردان
 ز اختر بدو نیک بشنوده بود
 جهان را چپ و راست پیسوده بود .
 فردوسی .
 از اختر شناسان بسی پیش خواند
 وزان کودک مرده چندی براتد
 سزاه شمر (ان همی گشت سخن
 بیوشید بر خسرو نیکبخت
 باختر شناسان بچو بشتید و گفت
 که گر هیچ ماند سخن در بهت . . .
 فردوسی .
 وز آن پس چنان بد که شاه اردوان
 ز اختر شناسان روشن روان .
 فردوسی .
 سماع نهید آخر ز مردمان که شنید
 که خواند او را اختر شناس خیاگر .
 مسعود سعد سلمان .
 چو بشتید گفتار اختر شناس
 بخندید و پندرفت از ایشان سپاس .
 فردوسی .
 ز گفتار اختر شناسان نشان
 بد آید بوزان دیرسر کشتان .
 فردوسی .
 که از گفت اختر شناسان شنید
 همی کرد بر شوشتن آیدید .
 فردوسی .
 بنو هر کسی گفت اختر شناس
 بزد بو آید پندرد سپاس .
 فردوسی .
 بچو ایام پندار دل مویدان
 ز اختر شناسان و از بگردان .
 فردوسی .
 چنین گفت با نامور مویدان
 باختر شناسان و هم بگردان .
 فردوسی .
 زهر کشوری گرد کن بگردان
 ز اختر شناسان و از مویدان .
 فردوسی .
 ز اختر شناسان و از مویدان
 جهان پند و نامور بگردان .
 فردوسی .

از اختر شناسان هر کشوری
 بجایی که بد نامور مهتری .
 فردوسی .
 سه روز تا شب گذشته سه پاس
 کینیک نبردانت ز اختر شناس .
 فردوسی .
 بز شکان و اختر شناسان همه
 نو گفتی بپند و ستان عد و مه .
 فردوسی .
 همان نیز گفتار اختر شناس
 که ما را همی از توداری هراس .
 فردوسی .
 چنین گفت کر شب گذشته سه پاس
 بیاید گفتار اختر شناس .
 فردوسی .
 سو شب کودک آمد گذشته سه پاس
 بیاید بر کودک اختر شناس .
 فردوسی .
 چو بشتید دسور دلا سخن
 بفرمود تا ز بجهی کهن
 بپردت مردان اختر شناس
 سخن زانند با نامداران سه پاس .
 فردوسی .
 که ای دون شنیدم از مویدان
 ز اختر شناسان و از بگردان .
 فردوسی .
 باختر شناسان بفرمود شاه
 که « کرد هر يك باختر نگاد .
 فردوسی .
 || دمال . (شعوری) . قال کبر .
اختر شناسی . [آت ش] عمل اختر
 شناس . تنجیم .
اختر شوم . [آت ر] سارة حسن .
 آمد نصی .
اختر ضمیر . [آت ن] کتابه از
 آدمی روشن .
اختر فشان . [آت ر] فسانده و
 فشانده و تار کشته اختر .
 پیش هکس ناح بو شمع هوا گوهر حرمت
 زیر نایه دست بو دست سپهر اختر فشان .
 فرخی .
اختر کا . [آت ر] قاهمه ولایت نازکوف
 در روسیه . واقع در ۵ درجه و ۱۸ دقیقه
 عرض شمالی در ناحیه حاصلخیز و آن در
 حوازه دریاچه ز نهر است بهمن نام .
 سکه آن ۱۳۹۴۶ تن است و آن دارای
 ده کیسه و عدد مدارس باشد که لهستانی
 سال ۱۰۸۰ هجری بنا کرده اند و اهتمام
 غالب آلمانی مصروف در راهت است . وجود
 بضمیمه معجم البلدان شود .
اختر کاوان . [آت ر] رجوع به
 احمر کاوان شود .

اختر کاویان . [آت ر] درفش کاویانی .
 دایم منسوب به کاوه . صاحب برهان گردید .
 اختر کاوان . نام علم افریدون باشد و آن
 از کاوه آهنگر بود و پادشاهان حجم چهار
 شکست ضحاک آنرا بر خود شگون گرفته
 بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر
 بوقت کل کردن بر میان خود می بست . گویند
 حکیمی بوده است در علوم طلسمات باریک
 ماهر شکل صد درصی بر آن نقش کرده
 بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای
 آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این
 خاصیت داشت . یعنی در هر جنگ که آن
 همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده
 بودند و در زمان حضرت رسالت پناه [کفا]
 مسلم بدست مسلمانان افتاد آنرا روزه پاره
 کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند . (برهان-
 قاطع) صاحب مؤید الفضله پس از شرح
 لشکر کاوان گویند . آخر الامر چون در
 عهد خلافت سه سراسر مشغول شده
 یکی از لشکر اسلام آنرا بناوت یافته سر
 آنرا میان مسلمانان قسمت کرد . انتهى .
 فردوسی در شاهنامه اندر (داستان ضحاک
 با کاوه آهنگر) گوید و
 چو کاوه برون آمد از پیش شاه (ضحاک)
 برو انجمن گشت بازار گاه
 همی بر خرد شنید و فریاد خواند
 جهان را سراسر سوی داد خواند
 از آن چرم کاهنگران پشت پای
 بیوشند هنگامه زخم در پای
 همان کاوه آن بر سر بیزه کرد
 هنگامه ز بازار بر شاست کرد
 خروشان همی رفت بیزه بدست
 که ای نامدازان بزدانیرست . . .
 بداست شود کافر موی کجاست
 سر ایمن کشید و همی رفت راست
 بیامد بزرگه سالار بو
 بدیدتش از دور و برخاست فو
 چو آن پوست بر بیزه بردیدگی
 بشکی یکی اختر آنکند پی
 بیاراست آنرا بدیای دوم
 ز گوهر تراویسگر و زرش بوم
 بزد بر سر خویش چون گرد ماه
 یکی فال فرخ بر افکند شاه
 فروخت دو سرخ و زرد و بنفش
 همی خواندس کاویانی درفش
 از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه
 بشلمی پس بر نهادی کلاه
 بر آن بیها چرم آهنگران
 بر او یعنی بنو گوهران
 رویای بر مایه و بر نیل
 بر آن گویم گشت اختر کاویان

که اندر شب تیره خورشید بود
 میان را از اول بر آمد بود (۱)
 در ترجمه تاریخ بعضی پس از ذکر سینه‌های
 ضحاک آمده، پس بر سر و زمری بود باصفهان
 و او را دوازده پس بود، پسران جوان مرد
 بالغ ورشید، این هر دو دوازده پسر را بگرداند
 و بگشتند بی آگاهی پسرشان و نام پدرشان
 کاوه بود و گویند آهنگری کردی پس این
 کاوه آگاه شد بدان بایگانه آهنگران اندر
 که پسرانش را بگرفتند و بگشتند و این کاوه
 هم از آن بایگانه به آن ایام پاره حکم
 آهنگران پیش باز بسته باشند باین و چاه‌شان
 نسوزد از بی‌روشی بسزید و فریاد کرد و
 مستغلت خواند و بسیار فغان کرد بشهر اصفهان
 اندر، و نیز گویند که هفتاد از دهان اصفهان
 دار بردگش این دهقانان اصفهان بر حاکم
 پس مردمان کرد آمدند و گفت با مردمان
 گریه آئین با من تا من خوشین و شارا از
 جور این ستم کاره بر جانم مردمان شهر خود
 بسوزد آمده بودند همه با کاوه آهنگر دست
 نکی داشتند و او از آن ایام پاره که پیش
 باز گرفته و اشی با پای و چاه این سوزد
 آرا بر سر چوبی کرد چون علمی و گروهی
 گویند که آئین نبود که دست‌آر سر برداشت
 و بر سر چوبی کرد چون علمی، غوغا و سفها
 و نزدان و مقامان دیوان و آنچه بدین
 مانند بسیاری باو گرد آمدند پس بخت
 رفت و خدایه اصفهان را که از دست ضحاک
 بود بگشت و خیزشویی باهم آئین پیشگرایان
 برداشت و مردمان را درم‌داد و حلیفه دیگر
 بنشاند او دست خوس و همچنان معرفت و
 سیاه از هر شهری پیروی کرد آمدند و خلق
 بدین هزار سال از وی سر و سوه شده بودند
 پس صد هزار مرد اقل و اکثر بدین کاوه
 گرد آمدند و همی آمد تا معاود رسیدند
 پس ساه خوبش گرد کرد و گفتا بدانند که
 من این حرب را کردم با سلفان ضحاک
 اکنون وی ملک است ملکی بر یا کنبد تا
 ما او را بشانیم و من در پس وی، هر حد از
 این باب با ایشان سخن میگفت جواب او
 دادند و گفتند که تو ما را بسزید کاوه گفت
 بدانند که با من تنها این کار نشود، پس مردی
 بود نام او افریغون و پسر حمید منک بود
 و او از دست ضحاک گریخته بود و مواری
 بود شهری اندر، طلب کرده و بیاروند و
 کاوه هم‌سأه و جزینه آلت و لشکر مدوسرد
 و خود پس وی با سادس غریبون کاوه
 را اصفهان لار خوش کرد آنکه ضحاک از
 دباوند بیرون آمد و حرب کرد بای و مر ضحاک

و با شکست و او را بگرفتند و بگشتند و
 میاهتی را عزیمت کردند و افریغون به
 یادشاهی نشست (نقل از نسخه خطی تاریخ
 بلعی) .
 کاوه یا کاهی یا کاف هر بی اسم شخصی
 داستانی است که بنا بر روایات قدیمه ایران
 آهنگری بوده از اهل اصفهان که در ایام
 پادشاه خاتم خلجی ضحاک (آژی دهاک)
 بر وی شوریده و پیشرو یک قیام ملی شد
 که بواسطه آن شورش آن نسل خلجی
 را از ایران بر انداخت و از نژاد یک ایرانی
 فریبون را بر تخت نشانده ایرانی استقلال
 بخشید . آنچه در باب این شخص داستانی
 و منطقت ضحاک و فریبون در شاهنامه
 فردوسی و در تاریخ متأخره ایرانی آمده
 معروف عامه است .
 بیشتر از شخص این آهنگر قبور ایرانی
 که هیت او در روایت قدیمه گم و تاریک
 میشود یک اثر جاوداتی او در ایران و
 خارجه شهرت یافته است که وجود آن
 بدورهای تاریخی نیز اثبات شده و حتی
 در آثار باقیه موجود است . این شاهکار
 قرون عزت ایران در نقش کاویانی است که
 نام آن هر ایرانی را یاد از شکوه باستانی و
 غرور ملی خود آورده روح زنده و ذک
 ناپدید ایرانی را حاضر می آورد .
 کاویانی درفش را که مانند یک زین و شارتی
 برای برخاستن ایران بر ضد دشمنان خویش
 است هر ایرانی تا اندازه از اعزاز شاهنامه
 فردوسی می شناسد . آن شاعر بزرگ
 ایرانی با کمال فصاحت هم داستان احضار
 آن لولای حریت را سروده و هم در باب شکن
 و ساخت آن بواسطه کاوه و فریبون سخن رانده .
 اینت خلاصه آنچه در پاره آن بیتی بسا
 باز گداسته است .
 از آن حرم گاهنگران زر پایی
 پیوسته هنگام زخم درای
 همان کده آن بر سر بیزه کرد
 هماغه ز بازار برخاست گرد
 خروسان همی رفت بیزه بدست
 که ای بلند آزان بزبان پرست
 کسی کو هوایی فریبون کند
 سر از بند ضحاک بیرون کند
 چو آن پوست بر بیزه برده کی
 پشیمکی یکی اختر آنگند بی
 پیار است آسرا بدیای دوم
 ز گوهر بر او بیکر از روس بوم (۲)
 برد مرس حوشن چون گرد ماه
 یکی قان فرخ بی افکند شاه

فروغشت زو سرخ و زرد و بنفش
 همی خوانندش کاویانی درفش
 از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه
 پشامی بس بر نهانی کلاه
 بر آن بی بها حرم آهنگران
 بر آرزوستی نو بنو گسومران
 ز دیبای یرمایه و بر نیان
 بز آنگونه گشت اختر کاویان
 که اندر سب تیره خویشید بود
 چهارا از اول بر آمد بود .
 لازمترین قدیم اسلام نیز طبری و ابوریحان
 یعقوبی شرحی از خروج کاوه و وصف این
 هم منی آورده اند که تقریباً مطابق با
 بیانات فردوسی است .
 طبری گوید ، مردی از عامه از اهل اصفهان
 موسوم به کاهی هصانی را که در دست داشت
 برداشته و ابائی را که با او بود بر سر آن
 عصا نصب کرده و مردم را بجهنم دعوت
 کرد ، و گویند که علم مزبور از پوست شتر بود
 و سلاطین ایران زرد و نیل آن پوشانده و نیز
 گویند این علم را جز در امور بزرگ نمی افراختند
 و حر برای شاهزادگان وقتیکه بکارهای بزرگ
 فرستاده میشدند بر میافراشتند ، و باو گویند
 که کاهی از اصفهان با اباع خود برده افتاد
 و چون نزدیک محل ضحاک رسید ضحاک را
 هراس داشتگر شد و فرار کرد و هر سه
 برای ایرانیان خالی ماند پس بر کاهی اجتماع
 کرده و در باب سلطنت مذاکره کردند
 ولی کاهی گفت که وی مصعبی امر ملک
 خواهد شد و باید که یک شاهزاده ایرانی
 برگزینند و در جای دیگر گویند مردی از
 اهل بابل برخلاف ضحاک علمی افراشت ،
 و اهل اصفهان از اولاد این مرد هستند و بزور
 صن و قوه غرقس گویند که رسم بهمین بن
 خاندن و افراسیاب درفش کابیان، زایت کسری،
 و این علم از پوست بلنگ بود بعضی هسنذراع
 و طول دوازده ذراع و نیز گویند که در جنگ
 قادسیه ضراوان انصحاب درفش کابیان را از
 ذرا بجان یقینت گرفت و مسمین در مقابل
 سی هزار درهم آرا از وی بخریدند و وقت
 آن هزار هزار و دوست هزار درهم بود .
 ابوریحان بیونی در کتاب الآثار الباقیه گویند
 « کاب بر ضد ضحاک برخاست و او را دفع
 کرد و پادشاهان ایران مسی بهم در دست
 او بین کردند ، این علم از پوست خرس
 بود و بعضی گویند از پوست شتر و امین
 درفش کابیان بود که از آن مس زو گوهرها
 سزین شد . » بنا بر این وجود درفش کاویان
 در جنگ ایران با عساکر اسلام و انان

(۱) شاهنامه چاپ بروسیم جلد اول صفحه ۴۷ و ۴۸ - (۲) در اصل ز گوهر بر او بیکر از روس بوم (۳) سکر یعنی نقش است و بوم یعنی زرد و من - رجوع به بیکر شود .

آن بدست عرب و حکایت حزن آن بدینته و سلب جواهر آن و هجره آخرین خبر تاریخی این قلم ایرانی است. خوشبختانه دو شکل از صورت درفش کاویانی که در زمان با شوکت هخامنشیان و ساسانیان همیشه در پیش لشکر ایران کشیده میشد در آثار تاریخ مانده بطوریکه امروز فریب به تحقیق شکل اصلی درفش کاویانی بر ما واضح و روشن است. یکی از آن تصویرات شکلی است که در روی یک تخته سنگ بطرزخاتم کاری دیده میشود که در سال ۱۸۳۱ مسیحی در جزو حفاریات یومیشی (شهر قدیم ایتالی که در سال ۲۹ بواسطه آتش فشانی کوه وزوو یکی در زیر سنگ و خاکستر نهان گردید) بدست آمده است. این خاتم کاری چنگ ایسوس را نشان میدهد که در سال ۳۳۳ قبل از میلاد واقع شد و در این چنگ بود که اسکندر کبیر داریوش آخرین پادشاه هخامنشی را شکست داد.

در طرف چپ این تخته سنگ صورت اسکندر را گنبدیده آمد که در میان سپاه خویش سوار استاده است. در طرف راست زویری اسکندر داریوش پادشاه ایران روی گردونه جنگی بر است. و او در میان لشکر ایرانی است که از هجوم لشکر اسکندر مقدماتی در شرف فرار هستند. در عقب داریوش سواری برقی در دست دارد متأسفانه مخصوصاً پستان قسمت خاتم کاری شکستی وارد آمده است که بدان واسطه در دست سنگ برقی عویدا نیست ولی باوجود این قسمت بالائی خود برقی ونوک تیزه که برقی بدان وصل است و همچنین قسمتی از ریشه هائی که سرای زینت برقی آویخته بودند بعبوی نمایان است. از آنجا که شهر یومیشی در سال ۷۹ مسیحی زیر مقنونات کوه وزوو خراب و نهان گشت پس بایست ملاحظه این تخته سنگ خاتم کاری مدتی قبل از این تاریخ با تمام رسیده باشد و لهذا گمان میرود که تاریخ تمام شدن این تخته سنگ تقریباً معادل با زمان تولد حضرت عیسی باشد. شکل دیگری هم که تقریباً از همان عصر یادگار مانده است و شباهت خاصی دارد با تصویر درفش کاویانی که در تخته سنگ خاتم کاری یومیشی منقوش است. این شکل دوم عبارت است از سکههای يك سلسله از ملوک عصر داریوشها یعنی خلفای اسکندر که در مملکت اصلی هخامنشیان یعنی در فارس نقیذی پیدا کرده و تا زمان اسکندر حکمرانی مکرر در غوغ و استقلال این سلسله باندازه بود که سکه پادشاه میزدند. لقب این سلسله فراتاکترا یعنی آتش برسان

بوده و از این دو معلوم میشود سکه آنها بر روی دین اوستا را میکرده اند. این مسئله از پشت سکه هم معلوم میشود. روی سکه قطعر پادشاه را نشان میدهد در پشت سکه آتشکده که پادشاه در مقابل او ایستاده نماز میکند منقوش است. در روی آتشکده آتش مقدس سوزان است و بالای آن خدای بزرگ آهورا مزدا در پرواز است. در عقب این آتشکده شکلی دیده میشود

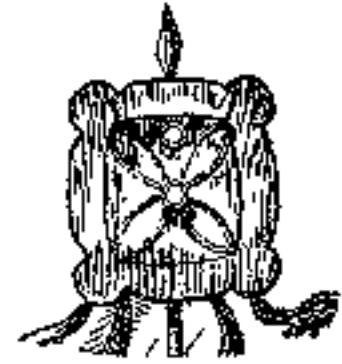


که از هر جهت هم شبیه به بیق ایران در خاتم کاری یومیشی در تصویر چنگ ایسوس است و هم شباهت تامه در نقش کاویانی که در دومی وصف کرده است دارد و همچنین آن انگری که فریدون با جواهر زینت داده و بر روی حرم پاره بیق نصب کرده بوده است بطور وضوح نمایان است چنانکه از تصویر ذیل بعبوی پند است. از توافق این سکهها یعنی خاتم کاری یومیشی و سکههای خلفای اسکندر و وصف شاهنامه که از منابع بسیار قدیم در دست است تقریباً درست معلوم میشود که درفش کاویانی چه شکل داشته است. درفش مزبور عبارت بوده از یک قطعه حرم سواره مربعی که بر بالای پشته نصب شده ونوک تیزه از پشت آن از طرف بالا پیدا بوده و بر روی حرم که مزین بعمود و گوه بوده شکل يك ستاره بوده مرکب از چهار تیره و در مرکز آن دایره کوچکی و همچنین در فوق آن نیز دایره کوچکی که فریب بقیون همان است که فردوسی از آن باختر کاویانی بعبور میکند و از طرف جنوبی حرم چهار رشته برنگهای مختلف سرخ و زرد و بنفش آویخته بوده و نوک این در شاهما سرین بجواهرات بوده است. شماره ۱ سال نخستین محله کاوه صفحه ۳ و ۴ (کاوه و درفش کاویانی) بقم اسناد اوستا در مان - اصطلاحاتی در عمارت - کریمسن در شرح جنگهای عرب با ایران گوید، رسیم (فرمانده ساه ایران) که شخصاً حرکت افواج ایران را اداره میکرد و در زیر خیمه نشسته و درفش کاویان را در برابر خود نصب کرده بود گشته شد و درفش

کاویان که نمودار شوکت و قدرت ایران بود بدست عرب افتاد. ایرانیان این درفش را متعلق بادوار باستانی تاریخ خویش میدانستند. چون هزار سال از دوره حاکم دهاگک Dahāgk غلبه سیری شد آهنگری کاوگک نام پیشدامن پیرمین خود را بر تیزه کرد و قلم در میدان شورشیه نهاد شورشیان دهاگک را از تخت بر سر آوردند و مردی را که شاهزاده جوان

از نسل پادشاهان سلف بود بر سر پادشاهی نشاندند از آن زمان پیشدامن کاوگک آهنگر درفش سلاطین ایران شد. چندین ارموزبانان ایران و عرب این درفش را صورتی که در جنگ قادسیه بچنگک عرب افتاد وصف کرده اند بنا بر قول طبری این درفش که از پوست پلنگ بود هشت ادرش عرض و دوازده ادرش طول داشت. یعنی گوید ایرانیان در هر جنگ که این درفش را در پیش روی داشتند مغرور میشدند و گوهری بر جواهر آن درفش میافزودند چنانکه این درفش قرنی زووسپهر گزهر و سروارید شده بود. بوصف مسعودی نیز از این درفش شبیه طبری است جز اینکه گوید آنرا بر جوی می نصب کرده بودند که یکی بدیگری میبوست در عیارت دیگر گوید این علم پوشیده از بافت و عروازند و گوهرهای گوناگون بود. بنا بر قول خوارزمی این درفش از پوست خرس یا بوقلی از پوست شتر ساخته شده بود و پادشاهان در جنگها بآن بسن و سرک می بستند و آنرا از در و گوهرهای گرانبها نوشیده بودند. امالی نیز حکایت میکند که پادشاهان درفش کاویان را موجب کامیابی خویش میشدند و در زمان آن بجواهر قیمتی بما نیکبگر عجمش میگردید و کمال جهد را در زبور بدین آن می نمودند چنانکه بس از مدتی در پکنای جهان و شاهکار قرون و اصعب عجاب روزگار شد. این درفش را شاهنشاه ساه میزدند و جز فرمانده کل ساه کسی را شاهنشاه نگاهداری آن نمیدانستند. پس از آنکه جنگ بفروری حاسه میگردید پادشاه درفش را بکنجوری که نامور نگاهداری آن بود می سپرد. با برواب مطهرین ظاهر الشافعی این

درفش در آغاز از پوست بز بهانه یا از چرم
 شیب بود بعد از آن از زرویلر چایزیدت
 ساختند . فردوسی در جمله اوژ شاهنامه و اسیران
 منجاک چنین گوید :
 از آن چرم کا هنگران پشت پای
 پیوستند هنگام زخم درای . . .
 این خلدون گوید که صورت طلسمی به اعداء
 و علائم نجومی بر درفش کلویان دوخته شده
 بود . در جنگ قادسیه بتاقر قول مسعودی
 این درفش گرانبها بیست عربی موسوم به
 خزارین العطار بافتند که ۲۰۰۰۰۰۰۰ پسی هزاره از
 فروختند ولی قیمت واقعی آن (۱۲۰۰۰۰۰۰)
 دینار بود . (در انکتبه همین مؤلف گوید
 بهای آن درفش (۲۰۰۰۰۰۰۰) دینار بود
 از طرف دیگر تدمالی گوید که سعد بن
 ابی وقاص سردار عرب این درفش را (سایر
 خزائن و جواهر یزد کرد که خداوند صیب
 مسلمانان کرده بود افزود و آنرا با باجها
 و کسب و هلوک های گوهرشن و چیزهای
 دیگر بر دانه بخدمت امیرالمؤمنین عیوبین
 الخصلب برد . عمر گفت آنرا گشوده پاره
 پاره نماید و بران مسلمانان قسمت کنند .
 ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستین
 ترجمه آقایی باسی صفحه ۳۸-۳۹ : ۳۵۹



شوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
 و ماییدن کاویانی درفش
 بگردش سواران گودرزین
 میان اسیران اختر کلویان . فردوسی
 نو شوالحر کاویان را پندار
 سهد بیاید سوی کاواران . فردوسی
 بسند گردان فرازان میان
 ه نش میاه احد کلویان . فردوسی
 بدیشان (لشکر) سدها گفت بدار شاه -
 (کیجبرو)
 کطلوس سهد بهیش ساه .
 بیاست با اختر کلویان
 فرمان اوست بایده میان . فردوسی
 همان صح سوید ز ابرایان
 بر افرانه احمر کلویان .
 برمود (کافوس) تاجله مرین شند
 درهلوسوی دشتوهامون سهد . فردوسی
 فرازیده احمر کلویان
 فرودیده نحت و جب کیان . فردوسی

همی رفت پیش چو عهد ژبان
 بدست افشرون اختر کلویان .
 فردوسی
 بسوی فریبرز برکش شان
 به پیش من آر اختر کلویان .
 فردوسی
 سرانوسه بر اختر کلویان
 چو ماه درخشنده اندر میان .
 فردوسی
 یکی نحت بر مایه اندر میان
 زده پیش او اختر کلویان .
 فردوسی
 ز روی نو ای سر فراز کیان
 برد فرخی اختر کلویان .
 دخی . (بقل از شعوری)
 گورانت بوالمطری بین
 آن کاختر کلویان بد بدست .
 خاقانی
 گوئی بر عم اهل ناسخ ظهور کرد
 به پوست پاره اختر میمون کلویان .
 واله هروی .
 اختر گوی . [آت ک] از جای کتده
 اختر .
 بیزه اندر میان اختر کن و حیجون مضا
 مارند زیزدان هامون پرو گردون سپر .
 سنائی
 اختر گوی . [آت ک] منجم . عالم احکام
 نجوم . فال گوی .
 به رهنمای بکار آیدش به اختر گوی
 به فال گوی بکار آیدش به کار گذار .
 هندی
 اختر گوی . [آت ک] ریگ [اختر گوی
 منجم .
 چه رو ایساده چه زخته ز جای
 بدیدی بچشم سر احمر گوی .
 فردوسی
 سازه شعر مرد احمر گوی
 چنین رد ترا ز احمر بک دای .
 فردوسی
 حقیقده فلذان دوشادی گوی
 جواسرد مردم بچسی رجی .
 فردوسی
 اختر گوی و اختر گوی . [آت ک] منجم
 منجم احکامی منجم شنوی . کاهن (دوروی) .
 (مصعودی صر زبجینی) . حراف (محمود
 بن صر دسعتی) . فال گوی .
 است کش گوی سفظ کردو کجاست
 کور اختر گوی و محرومی در است .
 مولوی
 || اختر گوی شدن ، کجاست .

اختر گوی . [آت] کجاست . (زوزنی) .
 || اختر گوی کردن ، شکنج . (زوزنی) .
 کجاست (دهار) . فال گوی کردن .
 اختر هار . [آت] اختر شمار . منجم .
 اختر هاران سالار . [آت] از طینتی
 که در دیوار ساسانیان نقود داشته ، ساره
 شناسان (اختر ماران) را باید شردن صکه
 رئیس آنان احمر ماران سالار لقب داشت و
 در ردیف دیوران (دیوران) و عقب کلویان
 قرار میگرفت . ایران در زمان ساسانیان
 تألیف کریستین ترجمه آقایی باسی صفحه
 ۳۷۷ .
 اختر هه . ! متهوران شجاعت پیشه با چهار
 فرسخ تعاقب مسوده سرو اختر هه پیشمار
 و کسبیب بسیار از آن لشکر
 گرفته . محمل التواریخ ابوالحسن گلستانه .
 شاه در امی تا بست فرسخ آنها را عقب
 مسوده سرو اختر هه پیشمار از آنها گرفته .
 محمل التواریخ ابوالحسن گلستانه .
 اختر احسن . [آت ر ن] (۱) مقابله
 اختر معد .
 اختر نیک . [آت ر] اختر معد .
 و گر یاز باشد خداوند جور
 دهد مر مرا اختر نیک زور .
 فردوسی
 || اختر نیک گرفتن ، نفل .
 اختر نری . [آت] منسوب باختر . [منجم .
 فال گوی . (۳) در حوع به نیک اختر نری شود .
 اختر نری . [آت] مصطفی بن شمس النابین
 قره حصاری . یکی از عباسی دوره سلطنت
 سلیمان قانونی است . مولد او قره حصار صاحب
 است سپس بکرتابه صعرت کرده و در
 آنجا بخرمس یازده علوم مشغول بود وفات
 او سال ۹۶۸ است . در اکثر علوم خاصه
 در ادبیت عربی و هم لقب صاحب یدخلولی
 بود . از تألیفات او یکی نعت مترجم عربی
 بر کی است نام (اختری) و آن را دوبار
 تألیف کرده یکی بنام اختر نری کجود بگری
 صعه و بیز از را مجموعه است در مسائل
 فقهیه بنام جامع المسائل معروف بام المثنوی .
 در حوع به قاموس الاعلام شود .
 اختر ازه . [رارت] (ع) به ترو بیزه دوختن
 بیم وادختن . (دوروی) . [گرفتن یکی
 را از جاستی . در خاست آمده گرفتن از
 جاست . (اسار را از میان گروه مردم با
 شتر را از گنه) .
 اختر ابع . [آت] (ع) مردن از قوم
 و جدا کردن .

(۲) مؤلف آستراج و رحی قره کجاستی دیگر این ملت فردوسی را مثال برای اختر نری یعنی فال گوی و منجم آورده اند .
 یکی اختر نری گفت آنرا پس راه کز سان بر سر ساوه شاه . ولی اختر در این عیب معنی نفل و نفل است . در حوع به اختر شود .
 (۱) Astic maléfique .

اختراق . [ا ت ر] (ع) اختراق سیف، برهنه شدن شمشیر.

اختزال . [ا ر ت] (ع) نهار و منفر دیون -
 [[انداختن . [[بریدن . اقتطاع . (تاج -
 المصادر بیعتی) . (روزنی) . پارچه‌چیزی
 بریدن . پاره کردن . [[بریدن شدن . اقتطاع .
 [[انفراد . انفرادی . [[حذف . [[دو میان
 بریدن . هر آنچه در ایام هرج و مرج از دست
 خرج اندوخته بودند و با اختزال و استتکال فراهم
 آورده از ایشان به دست طغیان و عتف ترجمه یعنی
 [[نجات کردن . سبب اختزالی بدو کردند .
 ترجمه یعنی . [[مؤلف کشف اصطلاحات
 الفنون گوید : اختزال . در لغت بریدن را
 گویند . و نزد اهل معانی توصی از حذف
 باشد . چنانکه شرح آن در ضمن معنی کلمه
 حذف در سابق بیان شد .

اختزان . [ا ر ت] (ع) اختزان مانع
 جمع کردن آن . (منتهی‌الآرب) . چیزی
 در خزانه نهادن . (تاج‌المصادر بیعتی) . مال
 مخفیانه نگاه داشتن . [[اختزان طریق . گرفتن
 سربازان سرین راه . [[اختزان بر سر
 نگاه داشتن و پنهان کردن راه .

اختسان . [ا ت] مؤلف غیاث گوید
 بانکسر و تالی فوقانی و سبب مهسوم یا شاه
 که ممدوح شاقانی و نظامی است . انتهى .
 و آن مصنف اختسان است . رجوع به اختسان
 شود .

اختساک . [ا ح] (در بای . .) (۱)
 چربست از اقبانوس کبیر در شمال شرقی
 آسیا .

اختشاب . [ا ش] (ع) اختشاب شعر
 شعر گفتن چنانکه آید بی فکر و بسیار و تصحیح
 خشب شعر .

اختشاش . [ا ر ت] (ع) خشاش زمین
 خوردن . (منتهی‌الآرب) . خوردن حشرات
 زمین .

اختشاع . [ا ر ت] (ع) خشوع .
 (روزنی) فروتنی کردن . خشم فروغوا باندیدن .

اختصاص . [ا ت] (ع) خویشی و
 خصی کردن . (روزنی) (تاج‌المصادر بیعتی) .
 خصی کردن خود را . غایب کشیدن .

اختصار . [ا ت] (ع) کوتاه کردن
 سخن را . (تاج‌المصادر بیعتی) . (روزنی) .
 سخن کوتاهترین گرفتن (روزنی) . تلخیص .
 ایجاز . [[اختصار سجده . خواندن سوره
 سجده را و گذاشتن آیه سجده را تا سعود
 واجب باشد . [[اختصار طریق . گرفتن
 زود بکترین واحد در وقت . (منتهی‌الآرب) .
 راه کوتاه تر گرفتن . (تاج‌المصادر بیعتی) .
 راه کوتاهترین گرفتن . (روزنی) . [[آیه

دو آیه از آخر سوره در نماز خواندن . [[
 دور کردن زوائد را از چیزی . [[آیه
 سجده را جدا خواندن تا سجده کند . [[
 مختصره . بدست گرفتن . [[گرفتن تهیهگاه
 راه دست بر تهیهگاه نهادن . [[از بیع بر زمین
 چرب را . اختصر فی البحر . (منتهی‌الآرب) .
 [[عصا در دست گرفتن از پسر تمکبه .
 (تاج‌المصادر بیعتی) . [[آفتاب . بسته
 کردن .

چون تو بسیاری توانست آفرین اندر جهان
 چون نویسی بودی جهان را بر یکی کرد اختصار
 معنی .

پیش تو آمدی و نکردی . جهان تو
 بر شمر مرئیت که فرستاد . اختصار .
 بعد الواسع جلی .

در قیام اللیل آمده . اختصار باصلاح
 اهل معانی . سخن را قلیل اللفظ و کثیر
 المعنی آوردن و این بهتر است و اختصار
 صد این است و آن پداست . و مؤلف کشف
 اصطلاحات الفنون آرد : اختصار . با صاف
 مهمله نزد برخی از اهل عربیت مراد است
 با ایجاز . و پاره گفته اند اخص از
 ایجاز است زیرا خصوصیت اختصار
 بر اوصاف حذف جمله باشد بخلاف ایجاز .
 و نزد سنیان ایجاز تعین بسوی متعارف
 است و اختصار نسبت به عقلی مقام و شرح
 آن ضمن معنی ایجاز بیاید . عبد العلی
 سرچندی در حاشیه شرح ملخص گوید :
 ایجاز بیان معنی مقصود باشد بکمترین
 الفاظی که ممکن است بدون حذف . ولی
 اختصار عبارتست از حذف یا قریبه که دلالت
 بر محذوف کند . و اختصار عبارتست از حذفی
 که به هر طریق اختصار باشد . و گاهی
 اختصار را در مقابل و مرادف ایجاز قرار
 دهند و استعمال کنند . انتهى . و گاه مراد از
 اختصار حذف یا دلیل و از اقتصار حذف
 بدون دلیل باشد . چنانکه در ضمن معنی
 حذف بیان شده . بنابراین اختصار اعم از
 تعریف سرچندی است . زیرا آن شامل
 حذف است که دارای قریبه است اما دلالت
 بر خصوصیات محذوف نکند . بخلاف گفتار
 سرچندی . و درباره از حواشی رضوی و تالی
 شده که حاصل آن اینست که اختصار ترك
 یازده از کلمات است بتعوی که گوئی اصلاً
 چیزی ترك شده . مانند ترك فاعل در ضمن
 مجهول . و بیچاره لغوی حذف از لفظ و تبت
 یا بکند بکتر باشد . و حذف با بودن محذوف
 هر مراد است و بنا بر این گفته اند که اختصار
 بر یکی از دو مفعول (است) جایز است .
 زیرا حذف یکی از دو مفعول باب سرچندی

از لفظ جائز است نه از معنی . چنانکه در
 این آیه مبارکه . ولا یحسبن اللین قولوا
 فی سبیل الله امواتاً . ای لا یحسبن اللین
 قولوا الفسهم امواتاً و اختصار ترك یازده از
 کلمات است از جهت صورت و نه از روی حقیقت .
 و تعجب میشود از آن حذف از لفظ بدون
 بیت . و حذف با بودن محذوف مراد . و در
 شرح هدایة نحو در خطبه گوید : اختصار
 کمی لفظ و معنی است . و برخی گفته اند :
 اختصار مختص بانقضاء میباشد . و دیگری
 گوید : اختصار حذف با دلیل است . دیگری
 گفته : حذف از لفظ است بدون تبت .
 دیگری گفته : کمی الفاظ و اقرون معانی است .
 و اختصار عکس آن باشد در تمام تعریفات
 مذکوره . انتهى . و در حاشیه منقوله از
 شرح هدایة گفته اختصار است . اینک در شرح
 هدایة گفته اختصار در تمام تعریفات مذکوره
 عکس اختصار است بیانش این است که در
 تعریف اول . اختصار کمی لفظ و کثرت
 معانی . و در تعریف دوم . اختصار کثیر معنی
 بالفاظ است . و در تعریف سوم . اختصار
 حذف بدون دلیل است . و در تعریف چهارم
 اختصار حذف از لفظ و تبت با هم است .
 و در تعریف پنجم . اختصار اقرون الفاظ و
 کمی معانی است . پس در تمامی تعریفات عکس
 اختصار است . و هم در آن حساب ایجاز و
 اختصار بقای رسانیده آید . (کتابه و معنی) .
 اختصار کردن . آکتفا کردن . بسته کردن .
 یکی از آن میان بطریق طرافت گفت ترا
 هم چیزی بیاید گفته گفت مرا چون دیگری
 فضل و بلاغت نیست و چیزی زیاده نخواهد آمد
 یک بیت اختصار کنم . (گلستان سعدی) .

اختصاصی . [ا ر ت] (ع) خاص کردن
 به . تخصیص . خاص گردانیدن بچیزی . ویژه
 کردن . دافراد . اخترا و اختصاصه بالظوابط .
 المرضیه . ابوالفضل بیعتی چاپ مرحوم مادرب
 طالب ثر امصفاة ۲۹۹ . [[خاص گردیدن . بکار
 و خاص شدن . [[وابسته و خلص شدن . [[تفضیل .
 گردیده کردن . بگزیدن . [[برگزیده
 سخن . [[دوستی و یگانگی کردن . [[مؤلف
 کشف اصطلاحات الفنون آرد : اختصاص
 فی الله امتیاز بمن الجملة بحکم . و عند
 بعض اهل الیسان هو العصر . و بعضهم
 فرق بینهما . و بعضی فی انظ القصر . قال -
 النعاة من المواضع اللفی بصر فیها الفعل
 قیاساً یب الاختصاص علی طریقه النداء بان
 یکون مقولاً . و ذلك بان بد کر المتکلم
 اولاً ضمیر المتکلم . و یؤی معه بنظ ای
 و بحری بحراه فی النداء من صه و الا بیان
 بعد بها . نسیه . و وضعه بنی الامم . او

یاد کرد بعد ضمیر المتکلم فی مقام لفظ ای اسم مضاف دال علی مفهوم ذلك الضمیر . و ذلك اما ان يكون ليجرد بيان المقصود بذلك المصدر نحو انا فعل كذا ايها الرجل . اي انا الفعل كذا مختصاً من بين الرجلين بقوله . فان قولك ايها الرجل لثو كيد الاختصاص . لان الاختصاص قد وقع اولاً بقولك انا و ليس بنده لان المراد بصيغة انا هو ما دل على ضمير المتكلم السابق لا المخاطب . فهو اي قولك ايها الرجل في محل انصب . لانه حال في تقدير مختصاً من بين الرجلين . وحكمه في الاحراب والبناء حكم التثنية . لان كل ما اجتمع من يلب الي يلب فاعرابه على حسب ما كان عليه . او يكون لبيان المقصود من التفسير مع افتحار . نحو انا اكرم الضيف ايها الرجل . وهكذا انا معشر العرب ففعل كذا . فان المعشر المضاف الي العرب فيه قائم مقام اي قسي محل انصب على الحال و دار على مفهوم مصدر المتكلم . وعلى الاتجار ايضاً او مع التصاهر نحو . انا المسكين ايها الرجل ويجب حذف حرف البناء في باب الاختصاص وقد يكون الاختصاص على غير طريقة البناء بان لا يكون متقولا عنه . نحو . نحن العرب اقرب الناس للضيف . فانه ليس متقولا من البناء لان المتأدي لا يكون معرفاً باللام . فيكون منه بفعل مقصود اي اخص العرب . ولا يجوز اظهاره . كذا في العباد .

اختصاصي داشتن . [ايت د] چیزی را یکی مخصوص کردن و شریک نکردن دیگری را در آن .

اختصاصی داشتن . [ایت د] شخص بودن . مخصوص بودن و شریک نداشتن . اقتضای کردن .

اختصاصات شریعه . [ایت د] شرعی [ی] (ع) برد عنانه اصول عبادت است از اهرام مترتبه ریسمانها و فضیلتها . مانند ملك زب تدبیر . و ملك مرقعه در اجاره . و جدائی در طلاق . چنانکه مؤلف تلویح در باب حکم بیان کرده است . (کشاف اصطلاحات الفنون) .

اختصاصی ناعت . [ایت د] ص [ع] (ع) عبارت از ملق مخصوص است که بواسطه آن یکی از متعلقین را ناعت و دیگری را ممنوع گویند . مع حال است و ممنوع معنی مامد تعقی که بین رنگ سفیدی و جسم پیدا شود صفا سفیدی مع است و جسم ممنوع . گویند . جسم سفید . (تشریفات مرحلی) . و صاحب کشف اصطلاحات الفنون گویند . و آن وابستگی خاصی آن نعتیست که یکی از دو متعلق وصف کننده دیگری واقع شود . و دیگری موصوف بدان . و نعت

حان و ممنوع محل . مانند تعلق بین رنگ سفید و جسم متعقی . برای آنکه سفیدی صفت جسم و جسم موصوف بدان باشد و در نتیجه توان گفت . جسم زین . چنانکه در تعریفات سید جرجانی بیان شده است .

اختصاصی . [ایت ی] (ع) خصوصی (زوزنی) مخصوص .

اختصاصه . [ایت ع] چیزی حسابیدن . نصف و زرق بر تن . یا بر مکه یوشانیدن بر مکه خویش را . بر هم نهادن و حساب نیدن بر مکه را بکان یکان بریدن تا صورت بنظر نیاید . اخمص الخرق علی البین .

اختصاص . [ایت ع] با یکدیگر خصومت کردن (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) . مخاصم . دشمنی کردن . || بیکار کردن . جمل کردن یا کسی . || شمشیر تیار آوردن از تیزی . (تاج المصادر بیهقی) .

اختصاص . [ایت ع] رنگ کردن خود را . چیزی از من خود خصایف کردن . (تاج المصادر بیهقی) .

اختصاصه . [ایت ع] تضاد بینه . مهار دیدنی شتر کردن و بر آن بستن .

اختصاصه . [ایت ع] بر باد گردیدن . || اختصار عمل . برداشتن آن . || اختصار جابیه . زائل کردن خویشگی او . || اختصار کلام برین گناه سبزه . نیک بسوزی فراخ کردن (تاج المصادر) . بخت بسوزی فادروندن (زوزنی) . تبریر کردن . || تازه تر گرفته شدن . || بجوانی مرگ دادن . (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) . بنوعوانی مردن . در تاج العروس آمده . اختصار الکلام بالضم اخذ و معنی طریقا و مضامیل تمامی طوله و ذلك اذا جزوته وهو اختصار و منه قیل للرجل الشاب اذا مات غیا غیا قد اختصر لانه مؤخذنی وقت الحسن والاشراق و فی بعض الاخبار ان شایبا من العرب اولم یسبح فکان کما آراه قال لجزوت یا باقلان فقل له الشیخ بانى و یخضرون ای تنوفون شبابا و معنی لجزوت آن لك ان تعجز عن موت . در منتهی الأرب جاسطهران . اختصار فلان . بلفظ (جوان مرد شد) بجای (جوان مرگ شد) آمده است .

اختصاصع . [ایت ع] فروتنی کردن . خصوص (زوزنی) . اختصاع . || گذشتن بشتاب . || خوابیدن فعل ناکه را .

اختصاصم . [ایت ع] بریدن . قطع کردن . || بریدن داه بر من . || قطع کردن شمشیر چیزی را از حلق و السیف یحجم جفه . شمشیری برد و موجود نام خود را از جهت بزی وحشی که دارد .

اختصاصه . [ایت ع] گام زدن . گام نهادن .

|| گذشتن بر چیزی یا کسی بسرهت . || گذشتن بر کسی بیکار . اختیاط . || اختصاء . ناس . تخطی وقت مردم کردن .

اختصاف . [ایت ع] خوارستگاری کردن زن را . خطبه کردن . (تاج المصادر بیهقی) . || خواندن کسی را در ترویج یکی از دنان قبیله خود . (امردی در بردن خواستن داشتن . (زوزنی) . برخواستن زن داشتن . (تاج المصادر بیهقی) . || خطبه پذیرفتن .

اختصاط . [ایت ع] اختطاط . نشان . بنا بر کشیدن . (تاج المصادر بیهقی) . (زوزنی) . طرح چیزی کردن . خطیر کشیدن گرد زمین و سفا پیدا کردن برای بنه و جز آن . انا اللهی اختط اساس الجامع بانظاره مما یلی باب الفتح . این خلکان . || سر ریش بنمیدن . (تاج المصادر بیهقی) عذار بر آوردن . (منتهی الأرب) . موی ریش مر آورده شدن . || خط دار گشتن روی کسی . || از آن خود گردانیدن خطبه را در شان کردن بر آن . (منتهی الأرب) .

اختصاف . [ایت ع] خطف . زبون . (منتهی الأرب) . زبون همجو برق (غیث الفیات) . || اختصاف همی کسی را . دور شدن اب از او . || استراق سمع کردن شیطان . || اعیان خیره کردن چشم .

اختصام . [ایت ع] دهان بستن . اخ قصبه . [ایت] بلفمی که از گلو یا آواز بدهن آرد و بیرون اندازند . آب دهان . خیر . بفاق . براق . بانسوزاه . نشان دولتی بر سینه و کلاه . || اخ نقش را پیش مرغ نیساندازد . بسیار محسک و بچیل است .

اختصاء . [ایت ع] نهان گردیدن . پوشیده گردیدن . پنهان شدن . استاز . تسواری . عبد الملک از فضا آن حیلت و معنت این علت بی سامان شد و جز گردیدن و دست در دامن اختفا و بختن چاره نداشت . ترجمه بستنی . || الخفاء چیزی . بیرون آوردن . (تاج المصادر بیهقی) . (زوزنی) . آشکار کردن . || پنهان گشتن کسی را که کسی نداند . اختفی و مع .

اختفاض . [ایت ع] فرود آمدن . اختفاض جاویه . خویشتن را بریدن او . خویشتن را خسته کردن زن . (تاج المصادر بیهقی) . خسته کردن زن خود را .

اختفای . [ایت ع] اختفای سراب . چنین گوراب و طیبیدن آن . (منتهی الأرب) .

اخت فضیل بن عبد الوهاب . [ایت فضیل بن عبد الوهاب] در ل و ه [خواهر فصیل . شرح جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی جویری او را در زمره بر کردگان

عابدات گوته آرد و گوید ، محمد بن حسین از فضیل ابن عبدالوهاب روایت کند که او گفت روزی از خواهر خود شنیدم که میگفت: الاثره اقرب من الدنيا وذلك ان الرجل يهب يطلب الدنيا قلعه ان ينشئ لذلك سفراً يكون فيه تمب بدنه و انفاق حله ثم يمله ان لا ينال يهينه والربيل يطلب الاثره فتمتهي طلبته في حسن نية حيث ما كان من غير ان ينشئ سفراً او يوافق مالاً او يعب بدناً ما هو الا ان يجمع على طاعة الله فاذا هو قد ادرك ما عند الله ، وفيه گوید از خواهر خود شنیدم که میگفت : ما ينشأ ويهينه ان نرى السرور او تنادي بالويل واليبور الا شروح هله للارواح من الابدان فانظروا اي عينه تكونون حينئذ گوید سپس فرماید زد و از خود بیخوردند. وهم فضيل گوید هیچ مرد و زنی اندوهگین تر از او ندیدم . صفة الصغرة جلد سوم صفحه ۹۱۷ - ۱۱۸ .

اخثو . [آت] اخ ثف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد . (برهان) و افاده گراهِیت و نفرت کند و چون بیاید طبع بریده از دوست چو نوقوع نماید از دشمن حق ناری چنین گذاشته اند

اخ ثفو بر و مساء رین .
سکبه نزاری .

اختشان . [آت] رخ اخته یعنی اسب خابه کشیده

شب فضاخ اشکانت از ارتفاع سنبله می کشند سبیل بدوش کهکشان می آورد . سلمان ساوسی . (آندراج) بعض فرهنکها این کله را یعنی (میر آخور) گرفته اند و همین بیت را شاهد آورده اند و طاهر! باین معنی خلط است .

اختل . [آت] نعت تفضیلی از اختل و اختل من ذمب ، جابه گران از گرانگه .

اختلاه . [آت] (ع) برین بشمشید || درودن و برکندن گیاه ترور . گیاه درودن و آنچه بدان مانند . (تاج المصادر یعنی) .

گیاه و آنچه بدان مانند درودن . (ذوزنی) .

اختلاب . [آت] (ع) فریشتن کسی را (منتهی الارب) . نجاته . بریان فریشتن . (آندراج) کتال . || ربودن .

اختلاج . [آت] (ع) کشیدن . (تاج المصادر یعنی) . کشیدن چیزی را در بدن کردن . || بریدن و اختلاج عین بریدن حشم کسی . (منتهی الارب) . || بریدن دگها و چشم و قسمتی دیگر از بدن چشمن .

بجستن . || اختلاج الاعضاء . برچستن اندام ، چستن اندامها . (ذخیره غرر زمشاهی) .

(تاج المصادر یعنی) . چینیین و بریدن اندامی بر اراده چنانکه برین چشم و جز آن . از تعاش گونه از اعضاء . حرکت اختلاجی بر اراده که گله پوست چسبیده خود را نیز بچینی آرد و زود کند . صاحب کشف اصطلاحات الفنون آرد : اختلاج ، هو حرکة العضو کما فی المختب . قال الاطباء هو حرکة عضلاتیة بغير ارادة . وقد يتحرك معها ما يلتصق بها من الجلد ويسرع انقباضها . کدانی بحر الجواهر . والفرق بينه وبين الرعشة . یعنی فی معنی الرعشة و اختلاج القلب هو ان يتحرك القلب حرکة منكرة لفرع الاوتار . و اختلاج المصنة هو حرکة شبيهة بالخطان تحدث فی المصنة لا كما تحدث فی الاعضاء العضلانية .

کند! فی حدود الامراض . انتهى . و رجوع بند کمره داود مشریر انطاکی جزء اول صفحه ۳۷ و ضرة بمدشود . (آنتنج (۱) . انماش .

|| اختلاج جائع صوت (۲) || اختلاج حنن (۳) بریدن چشم (۴) || اختلاج چشم (۵) || جبهه او شبر باز گرفتن (آندراج) . || ربودن . (آندراج) اجداشدن رودخانه و نهری از رود بزرگتر .

اختلاج . [آت] (علم)

و هو من فروه علم القراسته . قال المولسی ابو اخیرو علم باحت عن کیفیة دلالة اختلاج اعضاء الاسان من الرأس ذلی القدم علی - الاحوان الذنی منتقم علیه و احواله و نفعه و الفرض من ظاهر لکنه علم لا یتمتع علیه لضعف دلالتنه و هو من استدلاله و رایت فی هذا العنبر رسائل مختصرة لکنها لا تمثلی العلیل ولا تسقی الغلیل . انتهى . وقال الشیخ داود الانطاکی فی تذکره اختلاج . حرکة العضو والبدن غیر ارادیة تتكون عن فعل هو البخلار و مادی هو الغذاء البخلر و صوری هو الاجتاع و فانی هو الاندفاع و مبدی صه اقتدار الطبع و حال البدن معه کحال الارض مع الزلزلة عموماً و خصوصاً وهو مقسمة لیا سبع للعضو المحتلج من مرض يكون من غبط يشابه البخلار المتحرك فی الاصح و قافاً و قال جالینوس العضو المختلج لصح الاعضاء اذ لو لم یکن قویاً ما تکاتف تحته البخلر کما انه لم یجتمع فی الارض الا نعت نغوم - الجبال قال وهذا من قباد النظر فی العلم الطبيعي لان حلة الاجتاع تکاتف السام و اشتدادها لا قوۃ الجسم و ضعفه و من ثمة لم یقع فی الارض الزلزلة مع صفة ترتیبها و لا تا نشاهد اعضاء المواد الی الاعضاء الصغیرة و لان الاختلاج ینکثر حد فی قبیل-

الاستحمام والتدلیک دون التمسک و هذا کثر النفس . علما وقد اناطوا به اسکاما و نسب الی قوم من الفرس والعراقیین و الیهمند کملطعم و اقلیدس و نقل فی کلامه عن جعفر بن محمد الصادق و عن الاسکندر ولم ینبث علی ان توجیه ما قبل علیه ممکن لان العضو المختلج یجوز استثناء حرکة الی حرکة - الکوکب المناسب له لما هر فکاک من تطابق العلوی والسفلی فی الاحکام وهذا ظاهر . انتهى . و ان رسائل المد کورة مسطورة فی بعضها . (کشف الظنون) .

اختلاجيات . [آت] رخ . اختلاج ، اختلاجک اعضاء . اختلاجک اندامها (۶)

اختلاس . [آت] (ع) ربودن . (تاج المصادر یعنی) . نخالسه . نخلس . (ذوزنی) . || زود ربودن . سلب کردن .

|| موافق آندراج آرد : فی الاصطلاح ، اذ اکر دست معسانی صمدح (را) در قول و بابر هکس . مثال او ، میرزا صائب گوید ، خاکدان دهر مفلس بود از نقله سراد دستها بریم زوی در ماو کن آمدید بید .

مثال دوم ، طالب آملی در تعریف اسب گوید ،

در شکبش یاسان سابق خنخال آشنا در جتار شرم دست همچون ساعد صیقل دار .

شکبیل رسن اسب را گویند . از مطنح السعدین و منتهی الارب ، و صاحب کتاب اصطلاحات الفنون آرد : اختلاس ، یعنی ربودن است . و آن چنان باشد که معنی قول صمدح آورند . و یا معنی مدح بفرز آورند . مثال اول : ع -

د مع تور است چون قنر زینبی دلیران مثل درم . ع . همی از راستی قدمت بر مع شاهه دین مانند کذا فی جامع الفوائد . و اختلاس نزدیکان ، ترک تکمیل حرکتها گویند . کدانی شرح الشاطبی . || در اصطلاح تجویسه ، یکی از اقسام وقف است که در موقع وقف دو ثلث حرکة موقوفه علیه تلفظ شود . و آن بدست فرقی دارد ، ابرو سائم السلولی . قال کنت عند الحسن ابن علی حالاً اذ اتی بشار قبیل انه سرق فقال له الحسن هل اختلست قال بل سرقت قال انهبوا به فاقطعوا . (الحکنی و الاسماء للولایی) (۷) || در اصطلاح فقه ، مالی را از محل غیر حرز و بطور مخفی ربودن . (رجوع بمجلس شود) .

اختلاط . [آت] (ع) آمیخته شدن . (ذوزنی) . درهم شدن . اهتزاز . الرتیبی .

التباک . آمیختن . در آمیختن .

همجو در کان خاک و زر کرد اختلاط در میاستان حد بیان و رومات .

مولوی .

(۱) Spasme . Convulsion . (۲) Spasme de la glotte . (۳) La nictation . (۴) Chgnement . (۵) Le papillotage . (۶) Les Convulsions . Les subresauts .

(۷) و روایتی نیز هست که اولاد خود را برای اختلاس (لارسن Larcin) با دلب مکند و این شبه فسون لاسه منی هست .

سهادت اختلاف زیر کانتست
 زندان گرسه سودی زیانست
 ناصر خسرو .
 و در جامی اختلافی میساخت ، (کتبه) .
 معانرت .
 اختلاف خوب و بدان زود برهم میخورد
 از رنگ گزیده باشد گوئی این گلدست را .
 تنها .
 گرسه بر خیزد از مجلس گریزان میخوم
 میخورد برهم در اینجا از تکلم اختلاف .
 هالی .
 لریب شیوة حسن از جهان پرخورد
 که هر که کرد بدو اختلاف نالداست .
 (این بیت در فرهنگها بصافه نسبت داده
 شده و در دیوان او نیست) علی مردانخان
 مطلقا مضطرب نشد در اختلاف مشغول بود .
 (مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه) .
 آمیختگی . در آمیختگی در همی آمیزه .
 و فرقی آن با امتزاج آن باشد که در اختلاف
 نیز بین اجزاء بر جایست برخلاف امتزاج
 چنانکه گوئی ذبح را با آب مزوج کرد و
 مخلوط کرد نتوانی گفتن .
 شوریدگی . پریسانی . اختلاف عقل و
 تیار عقل شدن . شوریده خورد شدن . (تاج -
 المصادر بیعتی) . نشویش و شوریدگی که
 بر حد دیوانگی نرسیده باشد . (کوتاهی
 کردن اسب در رفتار .) فریب شدن شتر .
 اختلاف اللب با التراب آمیخته و درهم شد
 شب یا خاک ، مثلی است که در مهم گزیدین
 کار گویند و همچنین اختلاف الحابل بالناپل
 و اختلاف الحرم بالحل و اختلاف الخاثر بالزیاد
 اختلاف اختلاف ، در آمیختن خلطها . (۱)
 اختلاف کردن ، در نزد اول هوام معاشرت کردن
 و گفتگو کردن . اختلاف دادن ، درهم
 اندود ، درهم کردن دارو ها . (۲)
 اختلاف پذیر . (رأیت بآ قسابل
 آمیزش (۳) .
 اختلاف پذیری . (رأیت بآ قنابلت
 آمیزش (۴)
 اختلاف و اه مزاج . (ه) در ریاضیات ، عملی
 است که برای دو مقصود ذیل جاری کنند
 اول آنچه بخوانند نسبت متوسطه چندین
 بهم آمیخته را معلوم کنند و دوم آنکه مشخص
 کنند اندازه چند چیز آمیخته را و بر وجهی
 که طیبی مزوج نیست مستغنی پیدا کند
 بدایة حاج نجم الملك .
 اختلاف . (رأیت [ه] گم رفتن مال
 کسی را . اختلاف گزیدن زن بر مال .

(منتهی الارب) . (و آخرین دن ، خود را
 بهر وجه آن . (آندراج) . خوشتر باز
 خریدن زن . (تاج المصادر بیعتی) . خوبتر
 را و خریدن زن (زوزنی) . سر خریدن زن .
 اختلاف . [رأیت [ه] قیض اتفاق ،
 عدم موافقت ، ناسازگاری . ناسازواری .
 یا یکدیگر خلاف کردن . (تاج المصادر
 بیعتی) . نزاع . منازعه . تنازع . تعارض .
 مجادله . تشاجر . مشاجره . شقاق ، اختلاف
 میان ایشان . . . هر چه ظاهر تر بود .
 (کتبه و دمنه) . اندیشیم که اگر از پس
 چندین اختلاف رای مناسبتان طایفه گیریم . . .
 همچنان نادان باشم که آن دزد . . . (کتبه
 و دمنه) . اختلاف دشمنان پسر و زوی دیگر
 است . کم را در اختلاف مذهب و تنازع مناصب
 مجال ضامن . (ترجمه یمنی) . (غنیفه و چاشنون
 کسی گردیدن .) شکم رفتن کسی . شکم
 دوش اسهال دوری . (طب) اسهال کبدی صحیح
 (طب) . (در کتب کسی بودن تا در غیبت
 دی پیش زن وی شوند . در غیبت شوی
 پیش زن شدن .) مخالفت . منازعت . اثریاط
 السزاع و اختلاف الاصوات . (منتهی الارب)
 تفاوت . یز فزونی . عدم موافقت در رأی
 و عقیده . عدم موافق در حرکات . ((
 نزدیک کسی آمد و شد کردن (تاج -
 المصادر بیعتی) . آمد و شد داشتن با
 کسی . تردد . شگفتگی چون تکرار بر زبان
 درازاها و محلها روان شد و اختلاف مردمان
 در محلات و اسواق متصور شد . جویشی .
 اختلاف لیل و نهار ، آمد و شد شب و روز (۱)
 و در خلاف کردن . (گوناگون ، گوناگون
 شدن .) اختلاف آمیزه (۲) ، گوناگویی
 مزاجها . اختلاف عقیده . اختلاف نظر .
 اختلاف کلمه ، دو آوازی ، اختلاف رأی ، و
 اختلاف کلمت میان امتیبا آمدی . (کتبه) .
 اختلاف قسول صم تسوی قسول . (قلک) (۷)
 اختلاف وزن ، تفاوت وزن ،
 غلظت مستوی الصجم را چون بر کشی
 اختلاف وزن دارد هر یکی می اشتباه .
 (تصاب الصبیان) .
 مولف کشف اصعالات القنون آوداد اختلاف
 لفة ضد الاتفاق . قال بعض العلماء ان الاختلاف
 يستعمل فی قول بنی علی دلیل . و الخلاف
 فیجاءا دلیل علیه کما فی بعض جوامع الارشاد .
 و یؤید ما فی غایة التحقيق منه ان القول
 المرجوح فی مقابلة الرجیح یقل له خلاف
 لا اختلاف . و علی هذا قال المولوی عصاب
 الدین فی حاشیة الفوائد الضیائیة فی آخر
 بحث الافعال الناقصة الراء بالخلاف عدم

اجتماع المغالین و تأخر المخالف والراء
 بالاختلاف كون المغالین معاصرین متارعبین
 والعاصل منه نبوت الضعف فی جانب المغالین
 فی الخلاف . فانه كخالفه الاجماع وعدم
 ضعف جانب فی الاختلاف لانه ليس فيه
 خلاف ما تقرّر . انتهى . وعند الأطباء هو
 الاسهال الكائن بالأودار . و اختلاف الدم
 عندهم . يطلق تارة علی السجج و تارة
 علی الاسهال الكبدي . هكذا فی حدود
 الأمراض . وعند اهل الحق من المتكلمین
 حکون الموجودین قیمة متماثلین ای غیر
 مشارکین فی جمیع الصفات النفسية وغير
 متضادین ای غیر متقابلین و سمی بالاختلاف
 ایضا . فالتخالف والتماثلان موجودان غیر
 متضادین و لا متماثلین لالأمور الاختیاریة
 خارجة عن المتخالفین اذ هی غیر موجودة .
 و کذا الجواهر الثیر المتماثلة لامتناع اجتماعها
 فی محل واحد . اذ لا محال لها . و کذا الواجب
 مع الممكن و اما ما قالوا الاثنان ثلاثة اقسام .
 لانها ان اشترکا فی الصفات النفسية ای
 فی جمیعها المتماثلان والاثنان متمتع اجتماعها
 کتاتیهما فی محل واحد من جهة واحدة
 فالضدان والا فالمتماثلان . فلم یرضوا به
 حصص الاثنین فی الاقسام الثلاثة . فخرج
 الامور الاختیاریة لاختلاف قید الوجود فیها .
 و ایضا تخرج الجواهر الثیر المتماثلة و الواجب
 مع الممكن ما خروجهما عن المتماثلین فظ
 و اما خروجها عن المتخالفین فلما مر . و
 اما خروجها عن المتماثلین فلان قید المعنى
 فیها . بل یرسبون به أن الاثنین توجد فی
 الاقسام الثلاثة . وقیل بالتخالف غیر المتماثل
 فالمتماثلان هنم موجودان لا یشرکان فی
 جمیع الصفات النفسية و یسکون الضدان قسمه
 من المتخالفین فنسکون فسه الاثنین ناشیة بان
 یقال الاثنان ان اشترک فی اوصاف النفس فمتماثلان
 و الا فمتخالفان . والمتخالفان اما متضادان
 لوضعیة ولا یضری فی التخالف الا اشترک فی بعض
 صفات النفس کالوجود . فانه سفة نسبية مشترکة
 بین جمیع الموجودات . و کالتیام بالمحل فانه
 صفة نفسیة مشترکة بین الاحراض کلها . و
 کالعرضیة و الجوهریة . و هان ینسب المتخالفان
 المتشارکان فی بعض اوصاف النفس او غیرها
 مثلین باعتبار ما اشترکا به لهم فی تردد و
 خلاف . و یرجع الی مجرد الاصطلاح لان
 المساواة فی ذلك المشترك ثابتة بحسب المعنى
 و المنازعة فی اطلاق الاسم . و یجئ فی
 لفظ المتماثل . اعلم ان الاختلاف فی مفهوم
 الغیر یزعمانه هتای فی اشتمال و الاختلاف
 فانه لابد فی الانصاف بهما من الاتنبه . فان

(۱) Crase des Humeurs . (۲) Mixtion . (۳) Miscible . (۴) Miscibilité . (۵) Mélanges .
 (۶) La différence des tempé aments . (۷) Inégalité des saisons .

كان كل اثنين هيرين تكون صفاته تعالی
 بينهما لا تكون متعده بشئی منهما . ثم اعلم
 انه قال الشيخ الاشعری كل متعالمین فانهما
 لا یجتمعان . وقد يتوهم من هذا انه يجب
 علیه ان یجتمعها فسمان المتعالمین لیسولهما
 فی حقیقتهما . و حیثه ینقسم الاثنان قسمه
 ثلاثیه بأن یقال الاثنان ان امتنع اجتماعهما
 فهما متضاران والافتخالفان . ثم ینقسم -
 المتخالفان الی المتماثلین و غیرهما . والحق
 وجودی ذلك ولادخولهما فی حد المتضادین
 اما الاول فلان امتناع اجتماعهما عنده لیس
 لتعادها وتخالفا كما فی المتضادین . بل
 للزوم الاتحاد ورفع الالیه . فهما نوعان
 متماثلان . وان اشترک فی امتناع الاجتماع .
 واما الثاني فلان المتماثلین قد یكونان جوهرین
 فلا یتموجان تحت مذهبین . فان قلت اذا كانا
 معینین کسوادین مثلا کانه متماثلین فی الحد
 قطعاً . قلت لا اندراج اجنباً . لذلک امتناع
 اجتماعهما لئلا یبطل للمحل مدخل فی
 ذلك . فان وجدته رافعه للثبوتیه منهما حتی
 لو فرض عدم استمرارهما لرفع الالیه لیم
 يستحل اجتماعهما . ولذا جاز بعضهم اجتماعهما
 بناء علی عدم ذلك الاستلزام . وایضاً ان اراد
 بالمعینین فی حد الصدقین معینان لا یشرکان
 فی الصفات التفسیه . هذا کله خلاصه ما فی
 شرح المواقف وما قبله لملولوی عبدالحمید
 وعند العکبره کون الاثنین بحيث لا یشرکان
 فی تمام المذهب . و فی شرح المواقف فالت حکمه
 کل اثنين ان اشترک فی تمام المذهبیهما متلاان
 و ان لم یشرک لهما متخالفان . و قسموا
 المتعالمین الی المتماثلین و غیرهما . انتهى .
 والفرق بین هذا و بین مذهب الیه اهل الحق
 واضح . واما الفرق بینه و بین مذهب الیه
 بعض المتکلمین من ان المتخالف غیر المتماثل
 فغیر واضح . فان عدم الاشتراک الی تمام المذهبیه
 و عدم الاشتراک فی الصفات التفسیه متلاان .
 و یؤید ما فی الطوالح و شرحه من ان کل
 شیئین متماثلان . و قال مشایخنا ای مشایخ
 اهل السنة . الشبان ان استقل کل منهما
 بالذات والحقیقه بحيث یسکن انفکاک احدهما
 من الآخر فهما غیران والام صفة وموصوف
 او کن و جزء علی الاصطلاح الاول وهو
 ان کل شیئین متماثلین ان اشترکا فی تمام
 المذهبیه فهما المتماثلان کزید و عمرو . فانهما
 قد اشترکا فی تمام المذهبیه الی الی الی الانسان
 والام فهما متخالفان . و هما اما متماثلان ان
 اشترکا فی موضوع کالسواد والحریکه
 العرضیه للجسم . او متساویان ان صدق کل
 منهما علی کل ما یصدق علیه الآخر کالانسان

والناطق . او متساویان ان صدق احدهما
 علی بعض ما یصدق علیه الآخر . فان صدق
 الاخر علی جمیع افراده . فهو الاعم مطلقاً .
 والام فهو الاعم من وجهه . او متماثلان ان لم
 یشرکا فی الموضوع . و المتماثلان متماثلان
 و غیر متماثلین انتهى . و قال السيد العسقلانی
 حاشیه . ان اعتبر فی الاشتراک فی الموضوع
 امکان الاجتماع فیه فی زمان واحد لم یکن
 مثل السالم والستیفظ عن الامور المتعده
 الموضوع النعمته الاجتماع فیه داخل فی -
 التماثل لخرجه عن نفسه . و ان لم یعتبر
 ذلك یكون السواد والیاض مع کونهما
 متماثلین من وجهین فی التماثلین لانی المتماثلین
 فلا تكون النسبه حقیقه . فالاولی ان یجعل
 اعتبار النسب الاربع قسمه براسها و اعتبار
 التماثل و عدمه قسمه اخرى . کما هو المشهور .
اختلاف آراء . [رایت] (ع) یعنی
 اتفاق آراء . عقاید کما کون داشتن .
اختلافات . [رایت] ج . اختلاف .
اختلافی اخلاق . [رایت] در
 اصطلاح اسکام نجوم تعاد دو کوكب در
 جوهر . چنانکه یکی سعد و دیگری نحس
 یا یکی ناری و دیگری مائی باشد .
اختلاف افتادان . [رایت] اختلاف .
 شجر . شعور . (تاج المصادر بیهقی) .
اختلاف اول . [رایت] در علمه
 جنبه عبارت از تبدیل اول است و آخر
 تبدیل مفرد نیز نامند . و شرح آن در ضمن
 معنی لفظ تبدیل بیاید . (کشف اصطلاحات
 الفنون) .
اختلاف ثالث . [رایت] در علمه
 هیئت عبارتست از تبدیل ثانی . و باختلاف
 بعد اجد و اقرب نیز آرایمانند . و باختلاف
 بعد اقرب و باختلاف مطلق هم آرای تمیز
 کنند . چنانچه در زیجات بدان اشارت رفته
 است . و شرح آن در ضمن معنی لفظ
 تبدیل بیاید . (کشف اصطلاحات الفنون) .
اختلاف عقود . [رایت] ع (ع)
 عدم موافقت در قرارداد . (۱)
اختلاف مهر . [رایت] در
 نزد علماء هیئت قوسیه از فلك الجروج
 میباشد درجه شماره و درجه گذرگاه آن .
 و شرح آن در ضمن معنی لفظ درجه بیاید
 ان شاء الله تعالی . (کشف اصطلاحات الفنون)
اختلاف هفتس . [رایت] ه (ع) (۲)

نزد علماء هیئت عبارتست از تفاوت بین ارتفاع
 حقیقی و ارتفاع مرئی . و آن قوسی است از
 دائرة ارتفاع از کمترین جانب بین موقع
 دو خطی که از مرکز کوكب میگذرند .
 و پایان میآیند بسطح فلك اعلی که یکی از
 آن در خط خارج از مرکز عالم و دیگری
 خارج از منظر دیده گان است . و زاویه که
 حاصل میشود از تقاطع دو خط از مرکز
 کوكب زاویه اختلاف منظر نامیده میشود
 و این اختلاف هنگامی که مرکز کوكب
 بر سمت رأس واقع شود و برسد ببلندی درجه
 بودنش در افق حسی مرتفع و معلوم میگردد
 و ارتفاع مرئی از ارتفاع حقیقی بمقدار این
 زاویه نقصان میآید . و این است اختلاف
 منظر در دائرة ارتفاع . و گاه باشد که
 اختلاف منظر در طول عرض واقع شود .
 زیرا وقتی ما خارج کنیم دو دائرة عرضی
 که میگذرند بدو طرف موضع مرئی و
 موضع حقیقی از کوكب دو دائرة ارتفاع
 پس قوس واقع از منطقه البروج بین تقاطع
 دو دائرة عرضیه مذکوره از کمترین جانب
 آن عبارت از اختلاف منظر در طول باشد .
 پس اگر دو قوس واقع از دو عرض بین دو
 طرف دو خط مذکور و منطقه البروج اختلاف
 یافتند مجموع آن دو قوس یا تفاضل بین آن دو
 بنا بر اختلاف مذکور اختلاف منظر در
 عرض باشد . و اگر توضیح زیاده ازین خواهی
 بمصنف عبدالمنی بر چندین مراجعه نمای .
 (کشف اصطلاحات الفنون) .
 | اختلاف منظر از تقاضی (۲)
 | اختلاف منظر افقی (۴)
اختلاف . [رایت] (ع) اختلاف رافک
 دروغ بر باغین . (تاج المصادر بیهقی)
 (منتهی الاربع) . دروغ نهادن . آریشی کلام .
 و اما هر تحقیق و محض اختلاف . | افتراء .
 | کذب مخترع . | اخوی گرفتن . (آندراج) .
 | مدخل شدن . تمام خلقت شدن . پوشش
 شدن .
اختلال . [رایت] (ع) دو مانده شتران
 در طرف شیرین . | گذرا بدین در چیزی نیزه
 را دوختن بآن . | حاجت مند شدن بسوی
 چیزی یا کسی . نیازمند شدن . | لاغر و کم
 شدن گوشت کسی . | لاغر شدن جسم کسی .
 نزار شدن . (تاج المصادر بیهقی) . | بهم و
 دوختن . بهم باز دوختن . (تاج المصادر بیهقی) .
 | سر که گردیدن حصو . | سر که ساختن .
 سر که انداختن . | مسکت و براه شدن کاره
 زبان رسیدن بکارها . نادرست شدن سخن .
 نابسامانی بی مردمانی . بی سامانی بی نظمی .
 بی تربیتی . خلل پذیرفتن . (مقرب) بطل

(۱) Droit Musuliman , par A. Queny , Tome Second' P, 438 . (۲) Parallaxe .
 (۳) Parallaxe en Hauteur . (۴) Parallaxe Horizontal .

شدن کاری - (زبان و ذهن را از هم جدا کردن). تپاهی
|| خصان عشق: عشق و محبت است. فکر . اختلال
حواس را

وقته بازی کودکان را اختلال
می نمایند آن خرقه زدن و مثل
مولوی .

|| اختلال بصیرت عدم انتظام قوه بینائی . ||
اختلال حواس (۶) یا کنگگی و پریشانی
حواس . || اختلال دماغ ، پریشانی حواس .
عدم انتظام اعمال مغز . || اختلال دماغ داشتن
پریشانی و اختلال حواس داشتن . (رجوع
به ضبط داشتن شود) . || اختلال عقل (۲)
عدم انتظام اعمال مغز . دیوانگی .

اختلالها [رایت] (ع) برگردیدن چیزی را .

اختیار [رایت] (ع) خیر شدن . ||
غیر کردن . || بر آسیدن آرد سرشته . ||
مچرب پوشیدن . معجز بر افکندن . خادریه
سرافکندن . مخار پوشیدن زن . سرپوش
انگتن . (زردنی) . مخته بر افکندن . ||
رسیده شدن می و جوش زدن آن . (منتهی -
الآرب) . || برگردیدن بوی خمر . (ن - ج
المصادر بیعتی) .

اختیار [رایت] جزیره و قلعه باشد در
ولایت ازروم . در ساحل جنوبی دریاچه
وان ، در نزدیکی آن دربی است که در
سنه ۳۳ هجری بنا شده و از سنه ۱۱۱۳
میلادی مرکز یکی از نظریات نشینهای
چهارگانه ارامه است . رجوع به
قاموس الاعلام و معجم العبران فی المستدرک
علی معجم البلدان . شود .

اختیال [رایت] (ع) حائل گردیدن .
(منتهی الآرب) .

اخته احم [رایت] (ع) روشن خانه را .
(منتهی الآرب) . || پاک کردن خانه را .
(زردنی) . || بریدن . (منتهی الآرب) .
|| سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش . ||
برخوشیدن دل از غمشه . || سخت سرخ
شدن خون .

اختیالان [رایت] قصه اساطیری است
همین نام . از شهرستان صاقو در ایالت
صوفیه از ولایت طوبه . این قصبه بجلگه
در یک میس جنوب شرقی صوفیه واقع است
جمعیت این ناحیه در اواخر قرن نوزدهم و
اوائل قرن بیستم تقریباً ۵۰۰۰ تن بوده
است . محقق معروف به باب طرایسوس
(تبریز) که در سنه ۱۲۵۲ هجری (۱۸۳۶)

میلادی) منهدم گردیده است نزدیکی این
قصبه است و تا آنجا دو ساعت راه دارد
رجوع به قاموس الاعلام (۳) و معجم العبران
فی المستدرک علی معجم البلدان شود .

اخته هلیوس [رایت] چون
مقیس بن صبیة مرتد گردید و پیشتر هم خون
او رعد فرمود و دست نیلے آید عبدالمطلب
که از قوم مقیس بود ، گفته شد اخته مقیس
گفت .

لمری لغت اختری نیلے زحله
و ضعیف اصناف الفناء بقیس
قیلے هیداً من روی مثل مقیس

اذا الفناء أصبحت لم ترس .
رجوع به امتاع الاسماع مقریزی ص ۱۹۷
شود .

اخته [آت] آغین (رجوع به آختن
شود) . || بر آختن . بر کشیدن تیغ ،
ابلیه باشد بر آختن تیغ چوبین بر کسی
کویکمتر کس بخشد زمان صد ذوالفقار .
سنائی .

اخته [رایت] (ع) متغیر شدن رنگ
چهره از بیم پادشاه و مانند آن . || فریب
دادن کسی را . || پنهان گردیدن از بیم
پادشاه . || ریون چیزی را . (آنتراچ)
اخته [رایت] (ع) سر مشک را
پهرون نوردیده آب خوردن از آن . (منتهی
الآرب) . باز گردانیدن نینک آب با طرف
و از آن طرف نینک آب خوردن .

اخته [رایت] (ع) خبه شدن
(منتهی الآرب) . خشکی . خبگی . خبگی .
خفه شدن . خوه شدن . (نواح المصادر بیعتی)
(زردنی) . گلو گرفتگی . گلو گرفته شدن ،
هجو چغزیم آندراب از گفت الم
و ز عوشی اختیاتی است و سقم .
(منتهی) .

گفت شبانگهی در فلان شارع میگدشتم
تا گماید کندی در کردن من افتاد و حقوم
من بچاد بلد متواتر پیشتر چنانکه نفس من
بسه شد و از ضرورت اختیاتی فرابند مشتاقتم
و بیرون جلدی او میرفتم . . . (ترجمه
تاریخ بیتی ص ۳۲۸) . || خفه کردن .
|| امتناع نفوذ نفس به روی قلب پادشوازی
آن . || اختیاق رحم (۵) عفتی است شبیه
به صرع و غشی متناوب و این بیشتر در
زنانی که جیس طلب دارند پیدا آید و همچنین
زنان بی شوی را عارض شود . صاحب کشاف

اصطلاحات الملوک در اختیاتی و اختیاق رحم آورده
* عتی و ذن الاقتال . فی القلعة . بقیه کردن .
و فی الطب هو امتناع نفوذ النفس ذی المویة
والقلب و تعسر . و اختیاق الرحم هو سبی (۶)
الرحم بالقلع الی فوق او یبلیها بالاسترخاء
الی احد الجانبین و قبل هذه طه شیهة بالصرع
والغشی تنوب کتوابه لاستحالة المادة الی
کیفیه منیة تلذغ الدماغ عند ارتفاعها الیه
و تودیة . و تحصل من ذلك حركة تشنجیة
و تؤدی القلب و یحصل من ذلك له غشی
متواتر و هذه القلعة تعرض للنساء اللواتی
یحس فیهن العطش و التمی کثراً فی بحر
الجواهر . *

اخته [رایت] (ع) (۷) منسوب
به اختیاق . (طب) . || اختیاتی الشخصک .
(طب) (۸) . || اختیاقیه (طب) (۹) .

اخته [رایت] (ع) . قطعه از یلد
چدا کردن . || نیزه زدن اسب را در خواه .
یعنی میان پاها و دستهای وی . || رفتن
عقل کسی . || گرفتن همه آنچه نزد کسی
است . || زدن کدو بجه گاو را و خوردن .

اخته [رایت] (ع) . [رایت] شعبه از نهر فولکا
(فولکا) (۱۰) که از سمت چپ آن در مسافت
۳۰ هزار گزی شعاع ترازن (۱۱) ، جدا
شده بحر خزر میریزد . صیبه معجم البلدان .
اخته [رایت] (ع) . [رایت] حبابه بیرون کشیده .
(برهان) . بی خار . جابور حایه کشیده
عصوماً و اسب (۱۲) خصوصاً . چاروای حایه
بیرون کشیده . مقلوع . آخه . خصی .
خواجه . خروس دخته . یا بوی اخته .

اخته [رایت] (ع) . اختگان و اختها (در مورد اسب)
شب قضیم اختگانف ز ارتفاع سنبله
می کشند حاصل بدوش که کشان می آورد .
سلمان ساوجی .

اخته [رایت] (ع) . مثل و سگ بدشش نمیتوان داد ناخه
کند ، نعل و سره را از چشم می زنند .
(بامریاید) . بسیار در دزدی چابک و
جست است . (امثال و حکم) .

اخته آخور [رایت] (ع) نام
موصی است در نواحی قهستان . (ظاهر آ
قهستان هرات) . آنگاه از آن منزل
کروج فرمود و موضع احه آخور را از
نخار سم سنه جهان پیمان مشکیت کرد ...
و حاقان منصور استیصال بهال اقبال او را
بیشهادت ساخته موجه قهستان گردید
بعد از وصول عشق اشه آخور عایت ملک

(۲) بقر قاموس الاعلام (امهان) بر آمده است . (۱) Egarement des sens . (۲) Aliénation d'esprit . La demence .
(۳) Asphyxie Etranglement . Suffocation .
(۴) Hystérie . Globe - hystérique . Hystérie chez les femmes . attaque de nerfs chez les femmes .
(۵) Hystérique (۸) Hystériciforme
(۶) در یکی از نسخ حفلی بحر الجواهر در جیل « آمده است .
(۷) Hystérie (۸) Hystériciforme
(۹) Hystérisme . (۱۰) Voie (۱۱) Tzaritzyn . (۱۲) Hongie .

وهاب سلطان پانته جناب وایسری شایسته
فرمان رولانی و فرزندکی کزبسته کشور
گفتائی علمایت فرمود... (حبط ۲)
ص ۲۴۳ و ص ۲۵۸.

اخته چی [آ ت ب] اخته چی .
رئیس طویله و اصطبل . مرآخورد . کسی
که اخته کردن حیوانات بدستور اوست
(رجوع به آخته بیگه . و آخته چی شود).

اخته بیگی [آ ت ب] است و مثل
اخته چی یا اخته بیگه در اندراج اخته بیگی
و اخته چی بیگ معنی آمده است و گویند
د در ترکی شخصی که اخته کردن حیوانات
باستصواب او باشد و از رومه اصطبل را

میرآخورد گویند نه اخته بیگی و این از اهل
زبان بلعین یوسته و بمعنی داروفا اصطبل
چنانکه در آئین اکبری و تاریخ عبدالقادر
پداؤنی مذکور است . (رجوع به آخته
بیگی شود).

اخته پولی [آ ت ب] نام ناحیه و
قضائی است در شان شرقی ادره در ساحل
بحر اسود . به پانزده ساعتی روم ایلی تابع
ایالت شکفورطای از ولایت ادره این
ناحیه سابقاً آگانوپولیس (۱) نامیده میشد .

رئیس اساقفه یونان ، تابع بطریق قسطنطنیه
در این ناحیه سکنتی دارد . رجوع به ص ۱۶۲
ح ۱ منجم الممران فرانسستدک علی معجم
البلدان ، ص ۸۰۴ ح ۲ قاموس الاعلام
شود .

اخته چی [آ ت] اخته بیگ . اخته بیگی .
(بهن صاحب اندراج) . اخته چی . (رجوع
به آخته چی شود).

اخته خان [آ ت] . نفسی است که
(دستان) آغا محمد خان مؤسس سلسله
قاجاریه را داده اند

اخته خانه [آ ت] اصطبل ، طویله
اسبان . حائی که گاو و اشته و امثال آن
در آن اخته کنند .

تخته در اخته خانه بخت
دوش بردوش صد قصار شیش .
اخته زغال [آ ت ز] فرا یا . (تصفه
حکیم مؤمن ذیل ، فراقاط) . و رجوع به
وقال اخته شود . (۲)

اخته شدن [آ ت ش] د [خصی شدن .
اخته کردن [آ ت ک د] (۳)
نعم کشین . خصی کردن اسب (۴) و خروس (۵)
و فوج و جز آن را تا گشتی کردن نتواند . چون
کردن بیخه خروس و فوج و امثال آن تا

فریبی گیرد . مثل ملا نصرالدین است صد بار
میگردد سنگ اسه میکند ، یکبار میبند
سپاس سرود . مزد او کم از خرچ آن عمل است و
رجوع به پلک روز حلاشی میکند ... در امثال

و حکم شود . [اخته کردن میوه . دیری حد
یرف پایخ نهادن آن تا سفت سرد شود .
[دیری در پرف پایخ نهادن گوشت خام تا
ترد و نازک شود یعنی با پرفتن کردن را .

اخته [آ ح] منسوب به اخته ، خوی نیز گویند .
و در نسبت به اخته ، خوی نیز گویند .

اخته یات [آ ت] [ح] فرود آمدن باز
از هوا بر شکار تابکید . فرود آمدن مرغ
بر حید . (تاج المصادر) . فرود آمدن مرغ
بر شکاری از هوا بر شکار . [گرفتن سخن را در

پاد داشتن] . [دویدن یکی را پس از دیگری .
دویدن گرگه یک با یک گوسپند را بچینه
الف مبرقعات الشاة بعد الشاة] . [قطع طریق
کردن در سر] . (منتهی الاوب) .

راه برین . طی مسافت کردن . آنچه یغنائون
اللیل ، شب راه می روند .

اختیار [آ ت] [ح] . گردیدن . بر
گردیدن . (تاج المصادر) . (زوزی) استراره .
گردین کردن . اختره . (منتهی الاوب) .
استاد . الحمد لله الذي اختار محمد آملی الله
علیه وآله وسلم من خیر البشر . (ابوالفضل
بیهقی) .

ناصرالدین این اختیار بارانی ملک تقوی
کرد بدعت هر کس که رای او اختیار کند
از وزراء ملزم شد . (ترجمه بیسی) .

اگر من بخیارم پان خویش
نکردم جر که پرهیز اختیاری .
ناصر خسرو .

و در شغل عرس اختیار سلطان مرثوفاساده
است . ابوالفضل بیهقی . اولیاد دولت در پند
لختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را
مترشح باشد مشاورت کرده . از جمله بیسی .

خرد را اختیار این است ری من
ازین به کس نکر دست اختیاری .
ناصر خسرو .

نختر امام عصر گشتم
چون طاعت و دین شد اختیارم .
ناصر خسرو .

د با آنچه منك عادل او شعوان کسری این
قیاد را سعادت ذات ... و اختیار حکمت .
حاصل است می بینم که کلر های زمانه میل
بازدار دارد . (کلیله) .

بختیار این دوست بوهر مشکان را جایگاه
آن سرداشته است . (ابوالفضل بیهقی) . اختیار
بسته بر آن بود که پردرگاه عالی خدمتی
میکند . ابوالفضل بیهقی در ابواب که پادشاه
این خط اختیار کند . ابوالفضل بیهقی .

ایشان را می باید آرمود تا تنی چند از ایشان
سردار بختیار کرده آمد . ابوالفضل بیهقی .
امیر مثال داد تا بجهت منکنت را چهار مرد

اختیار کنند ، ابوالفضل بیهقی . و از آن
اختیار روان شد . (کلیله و دمنه) . و از آن
یخلق مایشاه و پنهان . ابوالفضل بیهقی .
بندگن را اختیار نرسد فرمان خداوند را
باشد . ابوالفضل بیهقی .

کس را بر اختیار خدا اختیار نیست
بر خلق دهر و دهر جز او کامکار نیست .
[مختار بر گردیده .
مونس خاص شهر یار منم

و ز کتیرانش اختیار منم .
نظامی .
ای اختیار کرده سلطان روزگار

لا بل که اختیار خداوند ذوالنمن .
خرخی .
کارت را ستوده اختیار است
شهادت را گویند استوار است .
مسعود سعد .

اختیار اول سلطان که از کعبان منش
اختیار فوالحلل اول و آخر شود .
متوجهری .

بود اختیار علی سیم و زد
که دین بود و علم اختیار علی .
ناصر خسرو .

گنج صبر اختیار لقمان است
هر کرا صبر نیست حکمت نیست .
گلستان .

من بگیتی اختیار شام اندر هر هنر
بامن اندر هر هنر خصمی که یار دگر رفت .
در عدل می چیم که عدل اختیار کرد
شاهیکه از ملوک جز او اختیار نیست .
(مسعود) .

شیخا و روزهای تو در حل و عقد منک
از حکمهای دور سپهر اختیار باد .
مسعود .

آزمودن . ابتلا . [بخواهش خود دل
بجزئی نهادن] . [آزادی عمل] (۶) . قدرت
بر انجام دادن کار باواده خویش ، مقابل
اجاز ، اضطرار .

دشمن خانگی از خصم برونی پتراست
اختیار سر خود را بزبان نگدازی .
کس مرا بر این کار و انداشته بود و صاحب
اختیار بودم . ابوالفضل بیهقی . و گفته که

در کشتن بندیان تأمل اولتر بچکم آنکه
اختیار همچنانی باقی است توان کشت و
توان بخشید گنستان . [دلخواه بالا راده
بازاده خویش .

کسیکه دست چپ از دست راست دانه باز
بختیار و مقصود شود سنده یار .
خلاق المعانی .

[عده . قدرت . تصرف] . (آندراج) .
بهمی از اعظم امراء بجهت کمال افتداز و

(۱) Agathopolis (۲) Comouille . (۳) Castrer (۴) Hongrier . (۵) Chaponner . (۶) Liberté d'action .

اختيار جازي الدين ^{بالتفصيل} ^{في} ^{هذا} ^{الموضع} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت}
 موافق ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت}
 كبره . . . جيب المير . . . ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت}
 صوف . . . ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت}
 تمت منك بما زاد اختيار آمنت كنه غير
 كتابه ان يديرهم ، او الفصل بعني .
 || اختيار ، قدر . تويض ، عقل . (١)
 فهايز حر . مؤنث كتاب اصطلاحات .
 الفون آرد اختيار ، لغة الايتار ، يعني
 بر كزيمس . و يعرف بانه فرحج نشي و
 تخصيصه و تقديمه على غيره . وهو اخس
 من الارادة . و هذا المتكلمين والعكاه قد
 يطلق على الارادة . كما يجي في لغت .
 الارادة . و قد يطلق على التبره . و يقاله
 الايتار . والشهور ان له معنى . الاول
 كون الفاعل بحيث ان شاء فعل و ان لم يشأ
 لم يعمل . فعدم العمل لم يتعلق بالشئ
 بل هو معلق بعدم الشئ . على ماورد
 في الحديث المرفوع : ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت} ^{بما} ^{لذلك} ^{الموت}
 ثم يشأ لم يكن . وهذا المعنى صفق عليه بين
 المتكلمين والعكاه الا ان العكاه وهو
 الذي ان الشئ الفاعل الذي هو العكاه
 والوجود لازمة لذاته شائي . كازوم العم و
 ماير الصفت الكما يراه تعالى مستعمل .
 الامتلاك منها . و ان مشتق الترك و عدم
 مشقة العمل متمم حتمية الشرقة الاولى
 و هي ان شاء واسعة الفصدق عندهم و مقدمة
 للشرقة الثانية و هي ان ام يشأ سمعة .
 الصديق و صدق الشرقة لا يتوهم على
 صدق شئ من الغير . فكانا الشرطين
 متدينين . والمتكلمون فانوا حوار يطق
 مقدم كز من الشرطين . فاختار والقادر
 على هذا المعنى هو الذي ان شاء فعل و
 ان لم يشأ لم يعمل . والثاني صفة العن والترك .
 فالمتنار و القادر هو الذي يصح منه العمل
 والترك . و قد يشران فالتى ان شاء فعل
 و ان شاء ترك و هذا المعنى مما اختلف
 فيه المتكلمون والعكاه . فعاه بالعكاه
 لافقانه ان اجابته تعالى العالم على انعام
 من لوازمه . و قد يمنع حلوه به و دعوا
 ان هذا هو الكمال ذاته و ثم يشأ على
 ان هذا نقصان تام . فان كمال المطلقة
 يقتضي ان يكون الواحد فعل كل شئ
 و عدمه . كما لا يصح على العاقل المصعب
 و انه المتكلمون كلهم و هو الحق . الحق في
 التامق شانه تعالى لان حتمية الاختار
 هو هذا المعنى الثاني لان الوازع بالارادة
 والاختار ما صح و حوره و عدمه بالظناني
 ذاته العاقل هكذا يستمد من شرح المواهب
 و من حواشه و مما ذكره السابق .

الظناني في حاشية العظمي . و قال ميوزا
 واهد في حاشية شرح النواصب في بحث
 امتناع استناد التوهم الى الواجب اعلم ان
 الايتار على اوية انعام الاول وجود .
 الصدور بطراً الى ذات الفاعل من حيث
 هي مع قطع النظر عن ارادة الفاعل و غاية
 الفعل وهو ليس محل الخلاف لا اتفاق المتكلمين
 ثوب الاختيار الذي هو مقابلة لله تعالى بل هو
 عند الحكماء غير متصور في حقه تعالى فانه
 لا يمكن النظر الى شئ و قطع النظر عما هو
 عيه والثاني . و حوب الصدور بطراً الى ذات
 الفاعل ان يكون الارادة والعاية عيه العاقل
 و عبارة اخرى و حوب الصدور بطراً الى
 ذات الفاعل مع قطع النظر عن العنازح
 وهذا محل الخلاف بين الحكماء والمتكلمين
 الحكماء دعوا اني هذا الايتار في حقه
 تعالى و دعوا انه تعالى يوجد العالم بالارادة
 التي هو عيه و ذاته عاقل عاقل لوجود العالم
 بل علة تامة له والمتكلمون دعوا الى الاضمار
 المقابل لهذا الايتار وقالوا به تعالى او هذا العالم
 بالارادة الرائدة عليه لا المراد بالارادة التي
 هي عيه لمرح هو حوبه . و الثالث و حوب
 الصدور بطراً الى ارادة العاقل و الصلابة
 المبرنة على العمل وهذا محل الخلاف بين
 الاشاعرة والمعتزلة فالاشاعرة قالوا بالاضمار
 المقابل لهذا الايتار حيث لم يتوهم ان وجود
 الاصلح و حوبه وان شرح بالمرشح والمعتزلة
 قالوا بهذا الايتار حوب وهو اني و حوب
 الاصلح و امتناع الترشيح بالمرشح و اثر افع
 و حوب الصدور بعد الاختار . وهذا هو حوب
 مؤكده للاختار ولا خلاف في ثبوته والاختار
 الذي قاله و اذا عني ذلك قلت ان
 اثر الموصح على التحوين الاوتمن بعد ان
 يكون ذاتا بمرامه اي سواء ذلك الموصح
 لا مراع تحلف المعلوم من التامة . و اثر
 الموصح على الموصح الاخرين وكذا اثر
 المعناز على هذه المعنى كلها يشعل الامرين
 هذا ما ظهر لي في هذا التام . والجمهور في
 نعمة على مطلق . بعضهم ان محل الخلاف
 بين الحكماء والمتكلمين هو الايتار بالمعنى
 الاول . و كلام اكثرهم معنى على و طر
 بعضهم لا خلاف بين الحكماء والمعتزلة الا ان
 قدم العالم وجوده مع افاقته على ان اجاز العالم
 ممكن بالنسبة الى ذاته تعالى . دون اعتبار
 الارادة و اجمع اختيار الارادة التي هي
 حقه اسهي كلامه فالاضمار هي المعنى
 الاول . يمكن الصدور النظر الى ذات الفاعل
 مع قطع النظر عن الارادة التي هي في ذات
 و كما عني التام و مرصه الى كون الفاعل حوب
 ان صلوا الى ذاته على المعنى الثاني

امكان الصدور بالنظر الى ذاته الفاعل مع قطع
 النظر عن العنازح . و مرصه الى كون الفاعل
 حيث يتبع منه الفعل والترك وهو الذي
 الحكماء به تعالى . و اما تصحيح هم التوبة
 امحة صدور العمل ولا صدوره بالنسبة الى
 الفاعل فمعنى علي طاهر الامر . او بالنسبة
 الى ماوراه والاضمار الاول . هكذا ذكر ميوزا
 واهد ايضا وعلى المعنى الثالث يمكن الصدور
 بطراً الى ارادة الفاعل والمصلحة . و على
 المعنى الرابع يمكن الصدور بعد الاختار .
 هذا . ثم الاختيار عند المتكلمين يفتق على
 وقت لا احسن منه في رسم المنضم من الاوقات
 الخاصة لشرع امر مقصود فيها و ثمن مثل
 ذلك الوقت يحصل صلاحة امور كثيرة . منها
 ملاحظة الطالع عكداد كرا الفاعل عند العلي
 الرضدي في شرح نسبت بان مولوي در محاده
 خاص . و في ذر (سواب مؤمن مني كافر
 حريرا در تحت اختيار بنده) آرد
 كمر مؤمن بشواي حري حطاب
 آن سود كسي بشا آورد حواب
 باري خود كزدي اسطرخ بار
 باري حصصت بين بهن و در آرد
 نمة صلح حودت رخواندي
 نمة سني صوان جهاندي
 آنچه گفتمی حرا به درصفا
 مر آن سو زم در محرا
 اختياري همت مازا در جهان
 حسن را منكر ناي شديان
 اختار خود بين حري مشو
 ره رهنا كزدي ره آ كج مرو
 سگك را هر گر سگويد كس با
 و اثر كجوسي كس كجا حودت و ما
 آدمي را كس كجا گويد سر
 يما نا اي كور و نر من در نگر
 گهت پردان نا عني الاهي حرا
 كسي بهد مر ما حرا زب المرح
 كس سگويد سگك را ذير آدمي
 با كه حوا تو حرا بر من ردي
 ارجوبين واحدها مجور را
 كس سگويد با ريد ممدور را
 امر وهي و حشم و شريف و عس
 حست حر مختار را اي پاك حست
 احبارت هست در عظيم و سيم
 من از اين شيطان و من اين حواستم
 احبارت ابروت ساكن است
 تا بنده او يوسعي كف را حست
 احبار و ناهه در من بود
 روس نه آنكه پرو مالي گشود
 سگ حقه احبارش كشه كم
 حري سگكه ده حسان كز دج

(١) Libae arbitre